



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

ترجمہ و تفسیر

مفردات الفاظ قرآن

تفسیر لغوی و ادبی قرآن

ڈاکٹر سید

جلد سوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ القرآن

نویسنده:

حسین بن محمد راغب اصفهانی

ناشر چاپی:

المکتبه المرتضویه لاحیاء آثار الجعفریه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ القرآن جلد ۳
۱۳	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۸	پیام تاریخی راهبان پیکار مقدس امروز ایران به آیندگان و وارثان خویش
۲۷	تاثیر آیات قرآنی در اندیشه شعرای افریقائی و انقلاباتشان
۳۰	اعجاز قرآن و پیش گوئیهای آن
۳۴	تحدی قرآن و ناتوانی انسان
۳۴	اشاره
۳۵	[مؤلفین این عرصه]
۳۵	جاحظ نخستین دانشمندی است که کتابی بنام- (الاحتجاج لنظم القرآن و غریب تألیفه و بدیع ترکیبه) نوشته است
۳۶	پس از جاحظ
۳۶	۱- عبد الله بن ابي داود سبختانی
۳۶	۲- ابو زید بلخی احمد بن سلیمان
۳۷	۳- احمد بن علی معروف به ابن اخشید معتزلی
۳۷	۴- نخستین کتابی که شامل عنوان- اعجاز- باشد کتابی است از محمد بن یزید واسطی معتزلی
۳۷	[اما قرن چهارم]
۳۷	اول- اعجاز القرآن- از علی بن عیسی رمانی
۳۷	اشاره
۳۸	محتوای اعجاز قرآن رمانی هفت بخش است.
۳۹	دوم: أبو سلیمان احمد بن محمد بن ابراهیم خطابی بستی
۴۳	سوم: محمد بن طیب بن محمد بن جعفر بن قاسم معروف بابو بکر باقلانی است
۴۶	چهارم: عبد القاهر جرجانی است
۴۷	پنجم: محمد بن محمد بن عبد السلام ملقب به شیخ مفید

۴۷	[عصر حاضر]
۴۷	ششم: سید هبه الدین شهرستانی -
۴۷	اشاره
۵۲	بخش سوم اعجاز یا پیش گوئی های سیاسی اجتماعی قرآن
۵۶	(کدام یک از اصولی که در باره اعجاز بر شمردیم مهم تر است)
۶۰	کتاب الفاء)
۶۰	(فتح) [فتح]
۶۱	فاتحه الكتاب
۶۵	(فتر) [فتر]
۶۶	(فتق) [فتق]
۶۸	(فتل) [فتل]
۶۸	(فتن) [فتن]
۷۳	(فتی) [فتی]
۷۵	(فتی ء) [فتی ء]
۷۵	(فجج) [فجج]
۷۶	(فجر) [فجر]
۷۸	(فجا) [فجا]
۷۸	(فحش) [فحش]
۸۱	(فخر) [فخر]
۸۳	(فدی) [فدی]
۸۵	(فر) [فر]
۸۶	(فرت) [فرت]
۸۶	(فرث) [فرث]
۸۸	(فرج) [فرج]
۹۱	(فرح) [فرح]
۹۲	(فرد) [فرد]

٩٣ [فرش] (فرش)
٩٦ [افرض] (فرض)
١٠١ [افرط] (فرط)
١٠٢ [افرع] (فرع)
١٠٤ [افرع] (فرع)
١٠٥ [افرق] (فرق)
١١١ [افره] (فره)
١١١ [افرى] (فرى)
١١٢ [افزا] (فز)
١١٣ [افزع] (فرع)
١١٤ [افسح] (فسح)
١١٥ [افسد] (فسد)
١١٧ [افسرا] (فسر)
١١٨ [افسق] (فسق)
١٢٢ [افشل] (فشل)
١٢٣ [افصح] (فصح)
١٢٤ [افصل] (فصل)
١٢٦ [افض] (فض)
١٢٨ [افضل] (فضل)
١٣١ [افضاً] (فضاً)
١٣٢ [افطر] (فطر)
١٣٤ [افظاً] (فظاً)
١٣٥ [افعل] (فعل)
١٣٨ [افقد] (فقد)
١٣٨ [افقر] (فقر)
١٤٢ [افقع] (فقع)

- ١٤٣ [فقهه] (فقهه)
- ١٤٥ [فَكَكُ] (فَكَكُ)
- ١٤٧ [فكر] (فكر)
- ١٤٩ [فَكَهْ] (فَكَهْ)
- ١٥١ [فلح] (فلح)
- ١٥٥ [فلق] (فلق)
- ١٥٧ [فلك] (فلك)
- ١٥٨ [فلن] (فلن)
- ١٥٨ [فنن] (فنن)
- ١٥٩ [فند] (فند)
- ١٥٩ [فهم] (فهم)
- ١٦٠ [فوت] (فوت)
- ١٦١ [فوج] (فوج)
- ١٦٢ [فأد] (فأد)
- ١٦٣ [فور] (فور)
- ١٦٤ [فوز] (فوز)
- ١٦٦ [فوض] (فوض)
- ١٦٦ [فيض] (فيض)
- ١٦٨ [فوق] (فوق)
- ١٧١ [فيل] (فيل)
- ١٧٢ [فوم] (فوم)
- ١٧٣ [فوه] (فوه)
- ١٧٤ [فيا] (فيا)
- ١٧٨ كتاب القاف
- ١٧٨ [قبح] (قبح)
- ١٧٩ [قبر] (قبر)

- ١٨٠ [قبس] (قبس)
- ١٨١ [قبص] (قبص)
- ١٨١ [قبض] (قبض)
- ١٨٤ [قَبْل] (قَبْل)
- ١٩٠ [قتر] (قتر)
- ١٩٢ [قتل] (قتل)
- ١٩٤ [قحم] (قحم)
- ١٩٧ [قدد] (قدد)
- ٢٠٠ [قدر] (قدر)
- ٢٠٨ [قدس] (قدس)
- ٢١١ [قَدَم] (قَدَم)
- ٢١٤ [قذف] (قذف)
- ٢١٥ [قر] (قر)
- ٢٢١ [قرب] (قرب)
- ٢٣١ [قرح] (قرح)
- ٢٣٣ [قرد] (قرد)
- ٢٣٤ [قرطس] (قرطس):
- ٢٣٥ [قرض] (قرض)
- ٢٣٦ [قرع] (قرع)
- ٢٣٦ [قرف] (قرف)
- ٢٣٨ [قرن] (قرن)
- ٢٤٣ [قرأ] (قرأ)
- ٢٤٧ [قرى] (قرى)
- ٢٤٩ [قسس] (قسس)
- ٢٥١ [قسر] (قسر)
- ٢٥٢ [قسط] (قسط)

- ٢٥٤ [قسم] (قسم)
- ٢٥٧ [قسو] (قسو)
- ٢٥٨ [قشعر] (قشعر)
- ٢٥٨ [قصص] (قصص)
- ٢٦١ [قصد] (قصد)
- ٢٦٤ [قصر] (قصر)
- ٢٦٧ [قصف:] (قصف:)
- ٢٦٨ [قصم] (قصم)
- ٢٦٩ [قصي] (قصي)
- ٢٧٠ [قض] (قض)
- ٢٧١ [قُضِب] (قُضِب)
- ٢٧٢ [قضى] (قضى)
- ٢٧٩ [قطا] (قطا)
- ٢٨١ [قطر] (قطر)
- ٢٨٣ [قطع] (قطع)
- ٢٨٧ [قُطِف] (قُطِف)
- ٢٨٩ [قطمر] (قطمر)
- ٢٨٩ [قطن] (قطن)
- ٢٩٠ [قعد] (قعد)
- ٢٩٣ [قعر] (قعر)
- ٢٩٤ [قفل] (قفل)
- ٢٩٥ [قفا] (قفا)
- ٢٩٧ [قل] (قل)
- ٣٠١ [قلب] (قلب)
- ٣٠٦ [قَلَمٌ] (قَلَمٌ)
- ٣٠٩ [القُلَى] (القُلَى)

- ٣١٠ [قَمَخ] [قَمَخ]
- ٣١١ [قَمَر] [قَمَر]
- ٣١٣ [قَمَص] [قَمَص]
- ٣١٣ [قَمَطَر] [قَمَطَر]
- ٣١٤ [قَمَغ] [قَمَغ]
- ٣١٤ [قَمَل] [قَمَل]
- ٣١٥ [قَمَت] [قَمَت]
- ٣١٦ [قَمَط] [قَمَط]
- ٣١٨ [قَمَع] [قَمَع]
- ٣٢٠ [قَمَى] [قَمَى]
- ٣٢١ [قَمَو] [قَمَو]
- ٣٢٢ [قَمَهْر] [قَمَهْر]
- ٣٢٣ [قَمَاب] [قَمَاب]
- ٣٢٣ [قَمَوْت] [قَمَوْت]
- ٣٢٥ [قَمَوَس] [قَمَوَس]
- ٣٢٦ [قَمِيض] [قَمِيض]
- ٣٢٧ [قَمِيْع] [قَمِيْع]
- ٣٢٧ [قَمَوَل] [قَمَوَل]
- ٣٣٣ [قَمِيَل] [قَمِيَل]
- ٣٣٤ [قَمَوَم] [قَمَوَم]
- ٣٤٤ أقوم آل حصن ام نساء
- ٣٤٥ [قَمَوَى] [قَمَوَى]
- ٣٥٠ كتاب الكاف
- ٣٥٠ (كَبْتُ) [كَبْتُ]
- ٣٥١ [كَبَيْتُ] [كَبَيْتُ]
- ٣٥٢ [كَبَيْدُ] [كَبَيْدُ]

٣٥٣ [كَبُرَ] (كَبُرَ)

٣٦٥ [كَتَبَ] (كَتَبَ)

٣٧٦ [كَتَمَ] (كَتَمَ)

٣٧٨ [كَتَبَ] (كَتَبَ)

٣٧٨ [كَثُرَ] (كَثُرَ)

٣٨٠ درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: راغب اصفهانی، حسین بن محمد، - ۵۰۲ق.، قرن ، .

عنوان قراردادی: المفردات فی غریب القرآن. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ القرآن / مولف ابوالقاسم حسین بن محمد بن فضل معروف به راغب اصفهانی؛ ترجمه و تحقیق همراه با تفسیر لغوی و ادبی قرآن از غلامرضا خسروی حسینی.

مشخصات نشر: تهران: المکتبه المرتضویه لاحیاء آثار الجعفریه ، ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری: ۳ ج.

شابک: دوره: ۹۶۴-۹۲۸۳۹-۸-۶؛ ج. ۱: ۹۶۴-۹۰۴۶۴-۰-۱؛ ج. ۲: ۹۶۴-۹۲۸۳۹-۷-۸؛ ۲۴۰۰۰ ریال: چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۹۰۴۶-۴۰-۱؛ ۲۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۲، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۹۲۸۳-۸-۸؛ ۲۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۳، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۹۰۴۹-۴۰-۰:

وضعیت فهرست نویسی: فایا

یادداشت: ج. ۱ (چاپ سوم: ۱۳۸۳).

یادداشت: ج. ۱-۳ (چاپ چهارم: ۱۳۸۷).

یادداشت: عنوان دیگر: ترجمه کتاب المفردات فی غریب القرآن.

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. ۱. الف - دال. -- ج. ۲. ذال - غین. -- ج. ۳. فاء - یاء.

عنوان دیگر: ترجمه کتاب المفردات فی غریب القرآن.

موضوع: قرآن -- مسائل لغوی

موضوع: قرآن -- واژه نامه ها

موضوع: قرآن -- کشف الآیات

موضوع: قرآن -- واژه نامه ها -- فارسی

شناسه افزوده: خسروی حسینی، غلامرضا، مترجم

رده بندی کنگره: BP۸۲/۳/ر۲م ۱۳۸۳۷۰۴۱

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۳فا

شماره کتابشناسی ملی: م ۳۱۹۷۴-۸۳

ص: ۱

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بنام پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست پیکار مقدس قرآن اعجاز یا پیش گوئی آن اکنون که با یاری خدای متعال و استقبال جامعه انقلابی اسلامی مان در راه مطالعه قرآن جلد اول این کتاب گرانقدر و کم نظیر تمام شده و جلد دوم و سوم برای چاپ آماده شده است. و بناچار در متن تاریخ و صفحات اندیشه ها باقی خواهد ماند، روی سخن در این جا نه تنها امت های اسلامی معاصر است بلکه مورد خطاب، تو خواننده عزیز هستی که دهها و صدها سال آینده یعنی بعد از سپری شدن دوران زندگانی ما از نعمت حیات دنیائی بهره مند هستی و برای تحقیق در قرآن و واژه های قرآنی همانند هزاران پژوهشگر و همراه دیگر غواصان دریای کران ناپیدای کلام آسمانی قرآن میخواهی کتاب حاضر را مورد مطالعه قرار دهی و در زمان تو، ز ما هر ذره خاک افتاده جایی، در آن حال باید بدانی که تو وارث گذشتگانی هستی که امروز آنان برای ما افتخار آفرینان کشورهای اسلامی بویژه میهن اسلامی ایران ما هستند.

ممکن است تو در دوران سعادت و عدل مطلق یعنی حکومت جهانی مهدی باشی، و شاید هم همچون امروز ما لحظه لحظه عمرت را با مبارزه، فکری، قلمی و عملی در راه رهائی انسانهای محروم از چنگال اسارت با دشمنان بشریت بگذرانی بهر تقدیر، برادر و خواهر آینده و امروز، نسل کنونی کشورمان امروز از فاصله ای بسیار دور برای تو پیامی دارد که مرکبش خون شهیدان و قلمش سر انگشتان رزمندگان و دست و بازوی جانبازان امت اسلامی ایران، و محتوایش

تاریخ سراسر اندوهبار و عزت آفرین قرآن است.

این پیام بر سنگهای قله شرافت و صفحات پهن دشت خوزستان و جنوب و غرب ایران در میان آوای گلوله های دشمنان شرقی و غربی و مزدورانشان نوشته شده است.

پیامی است که در هر سطرش آه و اشک عزیزانی پیداست که با پرتاب موشک های روسی و امریکائی و فرانسوی و انگلیسی و تمام کسانی که از استقلال ملت ها وحشت دارند در زیر آوارها مانده و با ندای الله اکبر تو را مورد خطاب قرار می دهند.

و من اکنون برای تو که از تبار این دلیر مردان و شیر زنان اسلامی خواهی بوده و به حق وارث شایسته زمین هستی و ان شاء الله از گنجینه های، شرافت، عزت، عظمت و سر بلندی و افتخار بهره مند میشوی آن پیام را باز گو میکنم:

پیام تاریخی راهیان پیکار مقدس امروز ایران به آیندگان و وارثان خویش

بنام خدائی آغاز میکنیم که درهم کوبنده کاخ ستمکاران و برهم زننده اراده های اهریمنان و شکننده تصمیمات شیطانی شیاطین انسان نماست.

معبودا، چگونه میتوان شکر و سپاس بزرگترین نعمت را که به امت اسلامی ایران پس از انقلاب تاریخی او باو بخشیده ای بجای آوریم، نعمت استقلال، نعمت بی اعتنا بودن به قدرتهای چپاولگر جهانی، نعمت متکی بودن به تو و بس، نعمتی که در لوای پرچم و پیام الله و قرآن و در برقراری نظام حکومتی جمهوری اسلامی بدست آمده است. و بالاخره نعمت رهبری امام و ولی فقیه.

إلهای، تو خود میدانی که امت ما در طول دهها قرن حیات پرنشیب و فرازش پیوسته در زیر تازیانه های ضحاکان ماردوش در هر عصر و زمان و نیز در زیر چنگالهای خون ریز استعمارگران که ادامه حیاتشان با مکیدن خون و رمق

جامعه‌ها و تمام امت‌های دیگر بویژه امت‌های اسلامی امکان‌پذیر است دست و پا میزد.

اما با تمام این فجایع خونبار تاریخی که بر امت اسلامی رسید. امت ما که پرچمدار اسلام حسینی و به ذلت کشاندن یزیدیان و راهشان است که آن چنان مردمی حق پرست و شرافتمندند که در طول دهها قرن حیات اجتماعی و سیاسی شان هرگز اجازه ندادند طاغوت‌های زمان در این مکتب و در این جامعه خدایشان شوند، و مردم فرعونشان خوانند، هر چند که در یوزه گرانی گهگاه با مدیحه سرائی شان چنان هوسهائی داشته‌اند.

معبودا، چگونه سپاست گوئیم که بعد از درگذشت پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه و آله در طول چهارده قرن، رهبرانی داشته ایم که جز به قرآن و اسوه‌های به حق و راستین آن برای رهائی امت اسلام از زیر بار ظلم و ستم به چیز دیگری نیاندیشیده‌اند.

و تو ای یاور مؤمنین و نیکوکاران، همیشه آنها را تأیید نموده‌ای تا بالاخره در سر آغاز قرن پانزدهم هجری و در پایان آن دوران سراسر تبهکاری و سیاه‌روزی و سقوط حکومت‌های غیر الهی در این زمان، امت ما با همان نعمت رهبری الهی آنچنان انقلابی و خیزشی ایجاد نمود که برای نخستین بار در تاریخش شهرهای اسلامی خود را که با توطئه ابرقدرتها و برای تضعیف انقلاب ما غافلگیرانه اشغال شده بود دلیرانه و بدون حمایت شرق و غرب از چنگال خون‌ریز و ویرانگر متجاوزین عراقی آزاد ساخت.

تو ای برادر و خواننده‌ای که در آینده و آینده‌های دور و نزدیک این کتاب کم‌نظیر قرآنی را میخوانی، قطعاً از تاریخ اسلام و ایران و گذشته امت ما کم و بیش آگاهی و میدانی که کشور پهناور اسلامی ایران در اثر بی‌کفایتی‌ها، خیانت‌ها، خودکامگی‌ها، میخوارگی‌ها، عیاشی‌ها و میهن‌فروشی‌های حکومت‌های

غیر دینی و غیر الهی در گذشته چگونه با قراردادهای ننگین پیوسته تجزیه شده و هر بخشی از مرزهای ایران با دهها شهر و هزاران فرسنگ از مراکز تمدن شکوفا و درخشان اسلامی ما در حلقوم دشمنان مان قرار گرفته است و آن مدعیان دروغین وطن خواهی و سلاطین مستبد و اریستوکرات نه تنها نتوانستند شهرهای ایران را از دشمنان مان باز پس گیرند بلکه با عهدنامه های شرم آور داغ ننگی بر جبین تاریخ حیات خود زدند.

ظالم برفت و قاعده زشت از او بماند عادل بماند و نام نکو اختیار کرد

اما در انقلاب اسلامی ایران امروز ما، حماسه های جاودانه با شعارهای قرآنی مانند- الله اکبر- نصر من الله و فتح قریب- در پناه حکومتی الهی و با روحیه شهادت طلبی و ایثار و گذشت، اندیشه های استقلال طلبی، آزادی اسلامی، کفر و ظلم ستیزی، خود کفائی و بت شکنی آنچنان اوج گرفته است که کشورمان در این پیکار الهی و مقدس با قدرتی اعجاز آمیز و بدون اتکاء به دیگر قدرتهای مادی، خاک میهن اسلامی مان را برای اولین بار در تاریخ مان از لوٹ و پلیدی دشمنان جنایت کاری که میخوارگی و شهوات را وسیله تحریک و انگیزه هجوم و جنگ با ما قرار میدهند بگونه ای پاک نموده و باز پس گرفته است که اسیران شان در پناه عطوفت اسلامی امت ما در خواندن سرودهای اسلامی با رزمندگان و ملت ما هم آوا میشوند، اشعار انقلابی اسلامی میسریند و با قدرتی که از انقلاب اسلامی کسب نموده اند بانگ بر میدارند. که لا شرقیه، لا غربیه، جمهوریة اسلامیة.

اما اسیران اندک ما در دست دشمنان اسلام با شهادتی معجز آسا و تحسین برانگیز همان سخنی را میگویند که در این جا میگفتند، و همان احساس مقدس الهی را دارند که در کشورمان داشته اند و در پاسخ خبرنگار بی حجاب خارجی و در میان سر نیزه دشمنان میگویند پاسخ نمیدهیم تا حجابت را رعایت کنی.

ص: ۷

برادرم، چنانکه قدرتمندان سود پرست، و خونریز جهانی اظهار داشته اند انقلاب اسلامی ایران لرزه سهمگینی بر پیکرشان رسانده است، شب و روز در صدد ایجاد توطئه های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و عقیدتی در میان مردم ما هستند ولی چون قرآن پیشاروی امت ما است و او وعده داده است که:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.

و چون مردم ما به حق و راستی تحول بنیادین و درونی یافته اند تائید خدائی هم همواره یاور آنها است که به پیامبرش فرمود:

هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ.

و امروز این یاری خدا همچون اعجازی بر رگ تجلی یافته است و در حدیثی هم از پیامبر آمده است که:

يُورِثُهُمُ اللَّهُ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا (۱).

صدور انقلاب اسلامی و نفوذ آن چنانکه امروز هم آثارش در شرق و غرب عالم پیدا است امری است خدائی و حتمی و این است معنی پیکار مقدس و الهی که بگفته رهبر انقلاب - خون بر شمشیر پیروز شده است. چنانکه خون حسین علیه السلام و یارانش بنیان استوار حکومت یزید را بدست پسرش معاویه بن یزید که چند روزی در حضور حضرت سجاد بود و نفوذ و قدرت روحی امام در او مؤثر شد حکومت بنی امیه واژگون شد، لذا می بینیم امروز رزمندگان شجاع ما (هیئات منة الذله) را که ندای حسین بن علی علیهما السلام است سر میدهند، آیا چنین کشوری و چنین مکتبی سزاوار واژه بزرگی و عظمت و شکوه نیست؟

تمام این حدیث شریف و مآخذ معتبر بسیار کهن آن در ذیل واژه - عصب - بیان شده.

اگر امت سلحشور و پیا خاسته امروز ایران اسلامی را امتی بزرگ و میهن اسلامی مان را کشوری بزرگ بنامیم، بحق شایسته چنین صفتی است اما به بینیم چرا چنین است و ویژگی های بزرگی یک قوم و کشور در چیست؟

به بینیم نویسنده زبر دست و ارجمند لبنانی - جبران خلیل جبران - شهر بزرگ و مردان بزرگ را چگونه معرفی میکند.

(المدینه العظمی - شهر بزرگ، از مناجات ارواح) «در حیات انسانها برای سعادت و عذاب نقطه پایانی نیست، زیرا حدّ آغازین آنها زایش و پیدایش انسان در گهواره و مرحله دیگرشان که خود آغازی دیگر است فرسایش و گواراست و آنهم نقطه رسیدن به مرحله ای دیگر است.

انسان در میان این آغاز و فرجام همواره گروه بی شماری از مردم را برتر از خود و گروهی دیگر را پائین تر از خود می یابد و هر چه از درجات رستگاری و پیروزی فراتر میرود صدائی از دور میشوند که او را به مرحله ای بالاتر فرا میخواند.

همانطور که برای انسانها چنین درجات و حالاتی هست، شهرها نیز چنینند، چنانکه برای شهر قاهره شایسته نیست که بر دمشق ببالد و خود را بزرگ بداند، دمشق هم نسبت به بیروت نبایستی گردنفرازی کند که مثلا مزایا و حسنات شهر بزرگ (مانند خیابان و جمعیت و مظاهر تمدن) در آن یکی بیشتر و در دیگری کمتر است.

میدانید کدام شهر بزرگ است؟ شهری که بیگانگان نتوانند در شئون آن دخالت نمایند، و بر آن تسلط یافته و سلطه گری کنند.

آنگاه است که هر انسانی در چنین شهری الگو و اسوه ای از حرّیت و برادری است و این شهر همان است که فرزندان امتش در مدارشش قبل از

هر علمی و دانشی درس استقلال و عزت نفس می‌آموزند و تعلیم میگیرند، در چنین شهری با قطع دست و دخالت بیگانگان، صداقت و راستی امری مقدس و اخلاص و پاکی همانند رازی از رازهای الهی شایسته احترام است.

به گروهی گفتند چه کسی سید و آقا و رهبر شماست؟ گفتند فلانی، پرسیدند به چه چیز بر شما سیادت و رهبری دارد؟ گفتند ما به علم و دانش او نیازمندیم و او از دنیاپرستی بی نیاز.

رهبری به امت خود گفت، بدانید که من بر شما سیادت نکردم مگر اینکه برای شما خدمتگزاری بودم، بطوریکه به نیازمندان فزونی دادم و از نادانان در گذشتم، حریم ناموسستان را حفظ کردم و از مستمندان و زیانباران دفاع نمودم بنابراین هر کس همچو من عمل کند او همانند من است، و اگر برتر و بالاتر عمل کرد از من برتر و آنکه پائین تر و کمتر عمل کرد پائین تر است.

برادرم، آیا تو در میان متمدنین جهان کسی را می بینی که تمام این خصلت های شریف در او جمع باشد؟

بنابراین آیا سزاوار نیست شهری و کشوری که اوصافش را بیان خواهم کرد به داشتن چنان رهبری و امیری بر سایر شهرها و امت ها افتخار کند؟

و براستی در میان عرب چه کسی از او بزرگتر است؟ میدانی او کیست؟

روزی ابن عباس بر علی بن ابی طالب علیه السلام در خارج شهر کوفه وارد شد و او کفش خویش میدوخت، از ابن عباس پرسید ارزش این کفش چقدر است؟ ابن عباس پاسخ داد قیمتی ندارد.

آنگاه علی علیه السلام گفت: این کفش بی مقدار نزد من عزیزتر است از حکومت بر شما مگر اینکه حقی را برپا دارم و باطلی را دفع کنم.

پس شهر بزرگ شهری است که مثل چنین رهبران و مردانی بزرگ و شایسته و صالح در آنجا بسیار باشد (صفحه ۵۲ از کتب مناجات ارواح).

برادر و خواهر آینده ام در ایران اسلامی امروز ما هر کدام از ایثارگران و قهرمانان مبارزه حق علیه باطل و ستم بگفته رهبر انقلاب خود در میان امت رهبری هستند.

میلیونها انسان در راه انجام سخن پیشوای بزرگان جهان علی علیه السلام در صدد برپاداشتن حق و راندن باطلند پرچم - الله - بر دوش دارند و محرومین و مستضعفین جهان را ندا میدهند که برخیزید و نام حق را جاودانه کنید.

اکنون در پایان پیام برای اینکه به تمام ابعاد انقلاب اسلامی ایران که امت ما در متن آن قرار دارد آشنا شوی و نکند که دشمنان انقلاب آنرا تحریف کنند.

برایت فهرست وار مینویسیم:

انقلاب اسلامی بی نظیر ایران در تاریخ بشریت:

میراث گذشته اش - ویرانه های دهها قرن ستمگری جباران است.

بنیانش و زیر بنایش - فرهنگ غنی و پر بار اسلام بر پایه قرآن.

آغازش - رسماً از بعثت ابراهیم با بت پرستان تا مبارزات علی علیه السلام با کاخ سبز نشینان ستمگر دمشق (۱) و از قیام حسین علیه السلام علیه یزید تا تاریخ معاصر یعنی پانزدهم

احمد ابن اسحاق یعقوبی مورخ مشهور در کتاب مشاکله الناس لزمانهم - مینویسد و کان معاویه ابی سفیان، فبنی القصور و شید الدور، و علی السطور اتخذ الحرس، و اتخذ الشرطه ...

یعنی معاویه کاخها و خانه های مجلل و مرتفع بنا کرد، نگهبانان و پرده داران برگزید مقصوره ها برای خود در مساجد ساخت، بر مرکب های راهوار زین افزار سوار شد و جامه های حریر رنگین میپوشید، املاک و خالصه جات زیادی برای خود تهیه کرد، در یمن و مصر و اسکندریه ورها برایش پارچه های مخصوص قیمتی

خرداد و بیست و هفتم بهمین ۱۳۵۷ و تمام لحظات قیام ها و جوشش خون شهدای خداپرست.

رهبرش - قرآن، حدیث، ولایت فقیه که کارنامه حیاتش، صیانت نفس، پرستش غیر خدا، حفاظت و نگاهبانی از دین، اطاعت از مولا و مخالفت با هواهای نفسانی است.

یارانش - زجر دیدگان و پارسایان سازش ناپذیر جهان، حامیانش - تمام اقشار امت از روستائیان، کارگران، دانشگاہیان پیشه وران کارگزاران اجرائی کشور بغیر از اندک نفراتی بی درد و بی تفاوت.

مبارزانش - میلیونها جوان پرشور انقلابی و تمام نیروهای نظامی خداجوی و حق طلب.

شعارش - بانگ الله اکبر که بر پرچم جمهوری اسلامی مزین شده و همواره برافراشته است.

هدفش - اجرای احکام قرآن - ایجاد حکومت اسلامی، خودکفائی، عدم وابستگی و نه، گفتن به سلطه بیگانگان و خدا ستیزان.

خط سیرش - مبارزه با ظلم و جهل و فساد، و صدور و نفوذ انقلاب اسلامی در جهان برای حمایت از محرومان و ستمدیدگان عالم.

- میبافتند خاندان و فرزندان و کارگزارانش نیز همگی شیوه او را دنبال کردند و مثل او عمل نمودند.

عمر و عاص کاخی در مصر بنا کرد روستاها و آبادیهائی بخود اختصاص داد در یکی از املاکش که در طائف بود و وهط نامیده میشد یک میلیون نهال مو کاشت در آمد سالیانه او ده میلیون درهم بود و غیر از اینها سیصد هزار دینار طلا در مرگش از او بجا ماند (مشاکله الناس لزمانهم ص ۲۳ از یعقوبی).

قدرتش - تائید خدائی، سلاح ایمان، سلاح نظامی، وحدت در میان امت و پشتیبانی تمام مردم انقلابی اسلامی ایران و جهان.

دشمنانش - جهانخواران تاریخ، ابرقدرت ها و حکومت های وابسته و سر سپرده به آنان - مترفین و خوشگذرانان، زر اندوزان و دنیاپرستان مادی، قشریون و لیبرالها یعنی طرفداران بی بند و باری و خود کامگی و تمام پیروان مکاتب الحادی.

شهیدانش - پاکترین شخصیت های روحانی و دهها هزار شوریده سران جانباز و عشاق سر باخته راه خدای.

آثارش - لرزشی است که بر اندام دشمنان خدا و بشریت و بر پایه های کاخ سپید و سرخ و زرد و سیاه انداخته است و وجود دهها نهاد انقلابی، و میلیونها رزمنده خدا پرست، و آبادانی ویرانیها و روستاها.

حامیان جهانش - تمام دردمندان قاره های آسیا و افریقا و امریکا و اروپا و متفکرین حق طلب.

جلوه اش - در تظاهرات پرشکوه و از شماره بیرون ایام الله، نمازهای میلیونی جمعه ها که شکوهمندترین تجلیات توحید و پرستش خداست در ایران و سایر کشورها.

برنامه اش - زمینه سازی حکومت قسط و عدل جهان گستر حضرت مهدی علیه السلام و فریاد رسی فریاد خواهان تاریخ و پاسخ به ندای حسین ابن علی علیه السلام که در آن صحرای سوزان و جنگ نابرابر فرمود، هل من ناصر ینصرنی، و هیئات منّا الذله.

برادرم امید است توانسته باشم واقعیات و حقایقی از آنچه که در کشور اسلامی عزیزمان میگذرد برای تریسیم کرده باشم - تو خود حدیث مفصل بخوان از این

تأثیر آیات قرآنی در اندیشه شعرای افریقائی و انقلاباتشان

یکی از تأثیرات شگرف و اعجاز آفرین تاریخی سیاسی قرآن اینست که آیاتش پیوسته الهام بخش ستم ستیزان و بسیج کننده افکار انسانهای متفکر از شاعران و نویسندگان و امت های در بند و اسیر بسوی آزادگی، استقلال و نهراسیدن از موانع و مشکلات است.

قرنهاست که مردم افریقا در نظر استعمارگران و مستکبرین و برده داران، انسانهایی خلقتا عقب مانده بشمار میآمدند، تا اینکه پس از دو جنگ جهانی و الغای قانون بردگی هر چند بصورت ظاهر اما گامی بود به بیش برای باز یافتن شخصیت تحقیر شده سیاهان که مردانی مبارز و آزاده از متن همان مردم محروم و مسلمان آفریقا بپاخاستند و یاد دوران طلائی حکومت های اسلامی گذشته و یاد تصرف کشورهای همچون اسپانیا و فرانسه را برای هموعان مسلمان خویش تجدید نمودند (۱).

هر چند استعمار نوین فرهنگی و اسارت بار ابرقدرت های شرق و غرب نگذاشت آن خیزش ها و انقلابات، چهره اسلامی خود را حفظ کنند: و این دو حریف با کودتاها پی در پی و سرکوب نهضت های اسلامی آزادی بخش، امت ها را مجددا در بند اسارت زور و فرهنگ صادراتی خود در آورده اما رزمنده مسلمان سیاه که در دلش نوری سپید و تابان از آیات الهی قرآن فروزش دارد، کم و بیش توانسته است بر این اختاپوس ها و برده داران جدید هم فایق آید، چنانکه می بینم بعد از ظهور انقلاب اسلامی در ایران روحی تازه در کالبد آنان دمیده شده و با اعزام

در کتاب غروب آفتاب در اندلس - هم عظمت و هم خیانت حکام غرب آلوده و فریب خورده حکومت ها و ملل افریقائی بخوبی ترسیم شده است.

نمایندگان سیاسی و دینی بخصوص در کنگره ائمه جماعات و جمعه چنانکه شاهدیم با تمام وجود در آرزوی رهائی از قید و زنجیر دشمنان بشریت و برافراشتن پرچم اسلام و الله هستند، تا شعار نه شرقی نه غربی جمهوری اسلامی - را جامه عمل بپوشانند.

یکی از مردان دانشمند و مبارزین تونس بنام ابو القاسم شابی در حماسه ای زیبا و سحر انگیز انسانها را به مفهوم شکوهمند:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.

با مثالهای زیبا توجه میدهد میگوید:

إذا الشَّعبُ يوْمًا اراد الحياه فلا بدَّ أن يستجيب القدر (۱)

زمانی که مردمی و امتی خواستند شرافتمندانه زندگی کنند، دست تقدیر و فرمان الهی نیز با آنها هماهنگی خواهد کرد، شب تاریک ستم و زبونی بر آنها روشن و زنجیرهای اسارت و خواری از دست و پایشان گسسته میشود، و کسانی که شور و شوق حیات و عزت همدوششان نشود، در فضای زندگی نابود و پراکنده میشوند، این الهامات و حقایق را آفرینش بمن گفت و روح گسترده در جهان آنرا برایم بازگو کرد، از صدای وزش باد از دره های ژرف کهساران و بر فراز قله ها و نسیم زیر درختان شنیدم، زمانی که بسوی هدفی متعالی روان شدم، لباس آرزو پوشیدم و ترس و زبونی را رها کردم از دره ها و کوهستانهای سهمگین نترسیدم و از لهیب شعله های فروزان آتش نهراسیدم و کسانی که صعود و بالا رفتن از قله شرافت را دوست ندارند برای همیشه در حفره های ذلت و خواری زندگی خواهند کرد.

پس از شنیدن و الهام از حرکت تند بادها در آفرینش، خون و شور جوانی در دل و نور و روح حیات در سینه ام زبانه کشید و بانگ برداشت، کوشیدم به ندای نسیم حیات بخش جهان و تند بادها گوش فرا دهم، و بانگ رعد و آوای

و لا بَدَّ لَّيْلٍ اَنْ يَنْجَلِيَ و لا بَدَّ لِّلْقَيْدِ اَنْ يَنْكَسِرَ

و من لم يعانقه شوق الحياه تبخّر في جوّها و اندثر

كذلك قالت لي الكائنات و حدّثني روحها المستتر

و دمدمت الريح بين الفجاج و فوق الجبال و تحت الشجر

اذا ما طمحت الي غايه لبست المنى و خلعت الحذر

و لم اتخوف و عور الشّباب و لأكبه اللّهب المستعر و من لا يحبّ صعود الجبال

يعش ابد الدهر بين الحفر فعجت بقلبي دماء الشّباب

وضحت بصدري رياح اخر و اطرقت اصغى لعصف الرياح

و قصف الرعود و وقع المطر و قالت لي الارض لما تسالت يا

أمّ هل تكرهين البشر أبارك في الناس اهل الطّموح

و من يستلذ ركوب الخطر و العن من لا يمشي الزمان

و يقنع بالعيش عيش الحجر

منظم ریزش بارانها را بشنوم همین که زمین از باد و باران حیات مجدد یافت، پرسیدم، ای مادر موجودات آیا تو از فرزندت که انسان است بیزاری؟ پاسخ داد، من در میان مردم به کسانی که اهل بزرگواری و گردنفرازی و عزتند و از رو برو شدن با خطرات در راه جاودانگی لذت میبرند شادم و تبریک میگویم، من به کسانی که روح زمان را درک نمی کنند و با آن هم آوایی ندارند نفرین میفرستم زیرا آنها از زندگی و حیات به گذرانی و زندگانی جمادی سنگ گونه و بی احساس قناعت میکنند، این کائنات است که زنده است و حیات را دوست دارد و زنده های مردار گونه و مرده دلان بی احساس را تحقیر و نابود میکنند مگر نه اینست که افق ها و کرانه های با عظمت جهان لاشه های مرده پرندگان را در خود نگه نمیدارد و زنبوران عسل هرگز گلهای پژمرده را نمی بویند و نمی مکند، اگر دل مهربان مادریم نبود از مردگان حفره های زمین میگریختم.

زبونی و خواری بر کسانی باد که شوق حیات با عزت آنها را فرا نمیگیرد و از نفرین بر گمنامان و معدومین و بدنامان نکبت بار عبرت نمیگیرند.

هو الكون حي يحب الحياه و يحتقر الميت المنذر

فلا الافق يحضن ميت الطيور و لا النحل يلشم ميت الزهر

و لو لا امومه قلبى الرووم لفرت عن الميت تلك الحفر

فويل لمن لم تشقه الحياه و من لعنه العدم المنتصر»

اعجاز قرآن و پیش گوئیهای آن

راغب رحمه الله در مقدمه و متن مفردات از کتابی که شامل فوائد قرآن بوده نام میبرد که متأسفانه از بین رفته است و تا کنون بدست نیامده، میگوید در آنجا گفته ام:

«قرآن ثمره و بهره تمام کتابهای آسمانی قبل از اسلام را شامل است و از معجزه این کتاب اینست که با کوچکی حجم متضمن معانی بسیاری است بطوریکه تمام وسایل نگارش بشر از ادای حق آن معانی برنخواهد آمد».

و در کتاب- (الذریعه الی مکارم الشریعه) قرآن را به نوری که همچون ماه و خورشید شرق و غرب عالم را روشن میکند تشبیه مینماید که اندیشه های پاک و دلهای ناآلوده و دست های منزّه میتواند از آن بهرمنند شود. قبل از راغب یعنی پس از وفات پیامبر عزیز اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ آخِرُهُ كُنْتُمْ لَكُمْ دِينَكُمْ ...

پایان رسیدن و کامل شدن قرآن به بشریت اعلام شد دانشمندانی در سوره سوره، و آیه آیه و واژه به واژه قرآن حتی در حروف مقطعه آن ژرف اندیشی نموده و در مورد نظم و اعجاز و معانی آن آثاری از خود بیادگار نهاده اند که امروز جز چند اثر، بقیه از دستبرد حوادث زمانه مصون نمانده است.

در اینکه معجزه چیست نگاهی به قدیمترین تاریخ اسلام و سیره پیامبر میافکنیم تا به بنیام ابن اسحاق متولد سال ۸۰ هجری و متوفی ۱۵۳ هجری در کتابش که ابن هشام آنرا روایت نموده و از نظر صحت و سند در نظر مسلمین و غیر

مسلمین مورد گواهی است (۱) در باره نخستین معجزه پیامبر اسلام تحت عنوان (کسری و بعثه النبی صلی الله علیه و آله) چه مینویسد، میگوید:

«کسری (خسر و پرویز) به باذان نماینده خود در یمن (۲) نوشت، خبر رسیده است که مردی از قریش در مکه ظهور نموده و خود را پیامبر میداند، بسویش روانه شو و او را تسلیم کن اگر توبه کرد فبها و گر نه سرش را بمن فرست، باذان هم نامه کسری را به رسول خدا صلی الله علیه و آله با چند نفر سفیر روانه کرد، پیامبر به باذان نوشت خداوند بمن وعده داده است که کسری در فلان روز از فلان ماه کشته میشود، همین که نامه پیامبر صلی الله علیه و آله به باذان رسید متوجه جریان شد و گفت اگر او پیامبر خداست همانکه گفته است رخ خواهد داد، و در همان روزی که پیامبر فرموده بود کسری کشته شد.

ابن هشام میگوید: «کسری بدست شیرویه کشته شد» سپس در باره اسلام آوردن باذان مینویسد:

زهري گفته است «همین که آن خبر به باذان رسید اسلام آوردن خود و مسلمان شدن تمام ایرانیانی که با او در یمن بودند به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد، نماینده باذان هم که در حضور پیامبر بود پرسید اکنون چه کسی فرمانروای ما باشد پیامبر خدای فرمود:

اتم منّا و الینا اهل البیت:

هر چند بعدها در استتساخ آن تحریفاتی شده است ولی مورخین بعدی مانند یعقوبی - واقدی - طبری بسیاری از آن مطالب را تائید و بازگو کرده اند بویژه آنچه که مربوط به سیره و روش پیامبر است.

یمن در آن ایام تحت الحمايه ایران بود که حبشی ها را بیرون و خود در آنجا حکومت می کردند.

ابن هشام میگوید از زهری بمن خبر رسیده است که از همین روی:

قال رسول الله، سلمان منا اهل البيت (السیره النبویه- ج ۱ ص ۷۰).

از زمان نزول نخستین سوره های قرآن در مکه شنونده های آیات و سوره ها حالات گوناگونی داشته اند، عده ای با جرقه آغازین و شنیدن سوره (مزمل) و (مدثر) به اسلام گرویدند و جان و روحشان از آبخور وحی سیراب میشد، دسته ای ابتدا متحیر و سپس تسلیم حق شدند، گروهی که آینه دلشان را زنگار بت پرستی و زراندوزی و عشق شدید به جاه و مال فرا گرفته بود به وحشت افتاده و در صدد تهمت و افترا برآمدند. أبو لهب ها، ابو جهل ها، ابوسفیان ها که همان عشاق دلباخته مال و سرمایه بودند گاهی بنام سحر بودن، زمانی بنام شعر و مدتی به تهمت اساطیر اولین و قصه های دیرین و کهن میخواستند دیگران را از گرویدن به قرآن باز دارند. شعرائی هم بودند که ابتدا غرور فکریشان آنها را به لجاجت و سرسختی وا میداشت ولی با یک برخورد و جرقه معنوی و نفوذی از سوی پیامبر و شنیدن آیاتی چند مجذوب قرآن میشدند و خود مبلّغ آن.

کعب بن زهیر یکی از همان شعرا بود که با شعر (لامیه) خود را به عجز و زاری انداخت و پس از مهدور شدن خونش بحضور پیامبر رسید و قصیده خود را خواند تا این شعر که میگوید:

تَبَّتْ اَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ اَوْعَدَنِي و العفو عند رسول الله مقبول

که پیامبر او را صلّه میدهد و از گذشته اش درمیگذرد زیرا دانشمند بود نه کینه توز و زرپرست و جاه طلب.

اکنون باید به بینیم این جاذبه های الهی آیا از الفاظ و کلمات آیات است یا جنبه های معنوی و محتوای آیات چنین معجزه ای دارد.

مسلمان هر دو جهت حایز اهمیت است چنانکه امروز هم می بینیم خوش ترین

و دل نشین ترین سخنان قرآن با صوت خوش و آوای انسان ساز آن است که عده ای شیفته الفاظ و آهنگ واژه ها و گروهی مجذوب معانی آنها توأم با همانگونه شنیده ها میشوند.

قرآن که میگوید:

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ، وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ، وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ، وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ، وَإِذَا الْوُجُوشُ حُشِرَتْ، وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ، وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ، وَإِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُيِّلَتْ، بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ، وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ، وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ، وَإِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ، عَلِمْتَ نَفْسٌ مَا أُخْضِرَتْ.

زمانی که آفتاب تابان و ستارگان آسمان تیره شوند کوهها بحرکت درآیند شتران نوزادان رها کنند، وحشیان نابود و دریاها به جوشش آید، نفوس و جانها با بدنها ترکیب شوند و از دختران کشته شده باز پرسند که آنها را به چه گناهی کشته اند. آنگاه که نامه های اعمال باز شود، آسمانها از جای برکنده و آتش دوزخ را بیفروزند، و بهشت را به اهلس نزدیک سازند، در آن هنگامه ها هر کسی خواهد دانست که در گذشته چه کرده است.

بدیهی است این گونه آیات که از آینده و دگرگونی های طبیعت و انسان و سرنوشت او با قدرت و قطعیت سخن میگوید، نمیتواند هیچ شنونده ای را تحت تأثیر قرار ندهد و اندیشه اش را به حیرت وادارد زیرا.

خود انسان نمیتواند از آینده اش کمترین آگاهی داشته باشد و خبر دهد چه رسد به آینده تمام کائنات، زیرا بگفته مولوی.

پشه کی داند که این باغ از کی است کو بهاران زاد و مرگش دردی است

کرم کاندرا چوب زاید سست حال کی بداند چوب را وقت نهال

قرآن از همان آغاز، معارضین خود را برای ایمان آوردن و تسلیم حق شدن دعوت کرده است میگوید:

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ... - تا - فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا (۲۳ بقره).

و تا کنون که چهارده قرن میگذرد و دهها هزار دانشمند و شاعر و فصیح و بلیغ این آیه را خوانده و شنیده اند از عظمتش سر تعظیم فرود آورده و خود را تسلیم و شیفته قرآن ساخته اند، چرا چنین است زیرا:

«قرآن نوری است که خاموش نمیشود، و چراغی است که افروختگی اش فرو نمی نشیند دریائی است کم ژرفناش ناپیدا است، و راهی است که حرکت در آن گمراهی ندارد، مشعلی و شعاعی است که روشنی اش زایل نمیشود، جدا کننده حق از باطل است و دلیلش ناچیز نیست، بنائی است که پایه هایش فرو نمیریزد، شفائی است که خوف بیماری در آن نیست، قرآن عزت و ارزشی است که شکستی به پیروان آن نمیرسد، حقی است که یارانش مغلوب نمیشوند، قرآن مرکز ایمان است، چشمه های علم و دریا های دانش است، قرآن بوستانهای عدالت و منشاء آن است و سنگهای بنای اسلام و بنیان آن، قله های حق و سرزمین های هموار آن است دریائی است که نوشندگانش مایه اش را کم نمی کنند و چشمه سارهایی است که خوردگان آبش از آن نمی کاهند، و آبشخورهایی است که واردین در آنها به همه اسرار و ژرفناش پی نخواهند برد، منازل است که مسافرینش راهش را گم نمی کنند و نشانه هائی است که روندگان از آنها نابینا نیستند، فرازهایی است که رو آوردگان به آن از آن فراتر نروند، خداوند قرآن را سیراب کننده دانایان و بهار دلهای فقیهان و محققان و مقصد راههای صالحان قرار داده.

داروئی است که بعد از آن دردی نمی ماند، و نوری که تاریکی با آن

نیست ریسمانی است که دست آویزش استوار و محکم است. و پناهگاهی است که دژ بلند آن و قله اش منیع و رفیع است برای کسی که به او روی آورد ارجمند است و آنکه به قرآن توجه کند ایمن و در امان و برای کسی که به آن راه نیافته راه هدایت است، و کسیکه با آن سخن گوید برهان و دلیلی است و گواه کسی است که بوسیله آن با دشمن جدال نماید برای کسی که با قرآن حجت کند پیروزی است و نگهدارنده کسی است که بآن عمل کند. راهنما و نشانه کسی است که از آن نشانی جوید، و برای کسی که به آن توجه کرد سپری و نگهدارنده ای است برای یادگیرنده اش علم و دانشی است که جاودانه است و حدیثی است برای آنکه آنرا روایت میکند و حکم و داوری به حق است برای کسی که با قرآن داوری کند.

قرآن ظاهرش از نظر زیبایی الفاظ شگفت آفرین و باطنش ژرف و ناپیدا، شگفتی ها و زیبایی هایش فناپذیر است و غرایبش در پهنه زمان منقضی نمیشود و تاریکی ها جز به نور قرآن روشن نخواهد شد.

(نهج البلاغه خطبه ۱۸۹ دکتر صبحی صالح) چنانکه می بینیم فواید قرآن بی شمار و از جنبه های مختلف معجزه است یعنی مافوق توان و قدرت بشری است، از نظر کلی اعجاز قرآن دو بخش است، لفظی و معنوی و تا عصر راغب یعنی قرن پنجم دانشمندی با کاوش های علمی آثاری و کتابهایی بنام نظم قرآن، اعجاز قرآن، دلایل اعجاز- و اسرار البلاغه نوشته اند که زحماتشان برآستی در خور تحسین است اکنون بعد از اوصافی که علی علیه السلام از قرآن نموده و قبلا دیدیم.

[مؤلفین این عرصه]

جاحظ نخستین دانشمندی است که کتابی بنام- (الاحتجاج لنظم القرآن و غریب تألیفه و بدیع ترکیبه) نوشته است

که متأسفانه این کتاب هم در طوفان حوادث روزگار از بین رفته است ولی خودش در مقدمه کتاب الحیوان و باقلانی در کتاب

ص: ۲۲

اعجاز القرآن به آن اشاره نموده (۱).

و باز در کتاب- حجج النبوه- در پاسخ دوستش که از او خواسته در باره نظم قرآن کتابی بنویسد اصول آن کتاب را بخوبی شرح داده است میگوید:

فکتبت لك كتابا اجهدت فيه نفسى و بلغت منه اقصى ما يمكن مثلى من الاحتجاج للقرآن.

یعنی برای کتابی نوشتم و تمام کوشش را تا نهایت توانم در آن بکار بردم، آن توان و نیروئی که از همچو منی در احتجاج بقرآن ممکن است.

(ص ۱۴۷- حجج النبوه)

پس از جاحظ

۱- عبد الله بن أبي داود سبستانی

متوفی ۳۱۶ هـ کتابی بنام- نظم القرآن- به تبعیت از جاحظ نوشته است.

۲- أبو زيد بلخی احمد بن سلیمان

متوفی ۳۲۲ هـ نیز بهمین نام کتابی در

جاحظ یکی از پیشوایان علم بیان و پرکارترین دانشمندان عصر نخستین اسلامی است که سیصد و شصت اثر ارزنده علمی داشته است و اکثرا باقیمانده او را یکی از عشاق کتاب نامیده اند، بیشتر کتابهای خود را در جلد اول الحیوان با نقدی ادبی فهرست کرده است جاحظ در آغاز کتاب (البیان و التبیین) در وصف علی علیه السلام مینویسد و قال علی رحمه الله- «قیمه کل امرء ما یحسن.» فلو لم نقف من هذا الكتاب الاعلی هذه الکلمه لوجدناها شافیه کافیه و مجزئه مغنیه...».

«یعنی- علی علیه السلام گفته است «ارزش هر انسانی به نیکوکاری اوست» پس اگر در این کتاب به چیزی جز همین جمله آگاهی نمیداشتم آنرا شفاعت و کافی و پربار و بی نیاز از هر چیز دیگری می دیدیم و بلکه سخن علی علیه السلام را براستی برتر از کفایت و لزوم و رساتر از مقصود می یافتیم زیرا نیکوترین سخن آن است که اندکش ترا از بسیارش بی نیاز کند» (ص ۸۳) خواجه عبد الله انصاری هم سخن مولی را با عبارت،- آن ارزی که میورزی- بفارسی بیان کرده.

نظم قرآن تألیف کرده. أبو حیان توحیدی در کتاب- البصائر و الذخائر- مینویسد أبو حامد قاضی بمن گفت من کتابی در نظم قرآن مثل کتاب أبو زید ندیده ام.

۳- احمد بن علی معروف به ابن اخشید معتزلی

متوفی ۳۲۶ هـ نیز کتابی بنام نظم القرآن تدوین کرده.

۴- نخستین کتابی که شامل عنوان- اعجاز- باشد کتابی است از محمد بن یزید واسطی معتزلی

متوفی ۳۰۶ که متأسفانه آثار این پنج دانشمند بزرگ اسلامی باقی نمانده است

تنها در قرن چهارم، چهار کتاب از- رمانی- خطابی- و باقلانی و جرجانی- باقیمانده که بترتیب به آنها میپردازیم.

[اما قرن چهارم]

اول- اعجاز القرآن- از علی بن عیسی رمانی

اشاره

متولد ۲۷۶ متوفی ۳۷۴ هجری که در کتب تراجم و شرح حالات به اخشیدی معروف است و این نسبت بخاطر استادش ابن اخشید است که قبلاً گفتیم کتاب- نظم قرآن- را نوشته است علی ابن عیسی کارش وراقی یا صحافی (۱) کتب بوده، یاقوت در معجم الادباء یا ارشاد الاریب الی معرفه الادیب ۵/ ۲۸۰ مینویسد تنوخی گفته است:

«من ذهب فی زماننا الی ان علیا علیه السلام افضل الناس بعد رسول الله صَلَّى الله علیه و آله من المعتزله أبو الحسن علی بن عیسی النحوی المعروف بابن الرمانی الاخشیدی».

صنعت صحافی از قرنهای نخستین اسلام بخاطر افزونی کتابهای چرمی و بعد کاغذی در بیشتر شهرهای بزرگ اسلامی رواج داشته در تهران هم هنوز بازار صحافها معروفست و کار صحافی امروز از اهمیت ویژه ای برخوردار است، دانشمندان قدیم که بضاعتی برای خرید کتاب نداشتند و ضمناً عشق به دانش در جانشان شعله ور بود به کار صحافی میپرداختند، هم مطالعه و هم امرار معاش و سپس خود بهترین آثار علمی را در متن تاریخ فرهنگ اسلام و ایران باقی گزارده اند از آن جمله- ابن ندیم و همین ابن اخشید است. که ما بایستی وارثان صالح آنها باشیم.

سپس یاقوت مینویسد رمانی فاضلی متکلم و پیشوائی در علم عربی و علامه ای در ادبیات و در طبقه أبو علی فارسی و سیرافی است. استادانش ابن سراج و ابن درید و زجاج بوده اند در اکثر زمینه ها تألیفاتی دارد، أبو علی فارسی در باره اش گفته، است «اگر علم نحو آن است که رمانی میگوید ما را بهره ای از آن نیست و اگر نحو چیزی است که ما میدانیم او را بهره ای از دانش ما نیست.

از سه استاد بزرگ نحو یکی رمانی است که کلامش را کمتر کسی می فهمد یکی أبو علی فارسی است که قسمی از سخنش را می فهمند یکی هم سیرافی است که بدون استاد همه کس سخن او را درک میکند» آثارش - تفسیر قرآن - الحدود الاکبر و الاصغر - معانی الحروف - شرح صفات - اعجاز القرآن و دهها کتب دیگر، ابو حبان توحیدی او را برتر از جاحظ میدانند - از او میپرسند هر کتابی ترجمه و مفهومی کلی دارد - ترجمه و مفهوم کلی قرآن چیست؟ - میگوید:

هذا بلاغ للناس و لینذروا به: قرآن سخن رسائی است برای همه مردم که بایستی بوسیله آن از گناهان پروا کنند. و باز أبو حیان در کتاب الامتاع و الموانسه ۱/ ۱۳۳ مینویسد:

«علی بن عیسی مقامش در واژه شناسی و نحو و کلام و عروض و منطق متعالی است باو ایراد میگیرند که پیرو ارسطو نیست ولی او سر آمد و بزرگی خود را در منطق باثبات رسانده و نیازی به تبعیت از ارسطو نداشته است در باره قرآن کتاب نفیسی نوشته است که تعهد دینی و استواری عقل و خرد او را ثابت میکند نام آن کتاب - الجامع لعلم القرآن - است که خود رمانی در اعجاز القرآن از آن یاد می کند.

محتوای اعجاز قرآن رمانی هفت بخش است.

۱- کسی را با قرآن یارای معارضه نبوده.

۲- نیاز شدید و ادعاهای بسیار در بلاغت و فصاحت از سوی دیگران.

۳- تحدی عمومی قرآن.

۴- بازگرداندن نظرات دیگران از معارضه با قرآن.

۵- بلاغت و رسائی قرآن.

۶- اخبار درست و صحیح از امور آینده.

۷- شکستن عادات غلط در میان مردم- و بالاخره مقایسه قرآن با تمام معجزات.

رمانی پس از توضیح مطالب هفت گانه در پایان کتابش سجع بودن آیات قرآن را بکلی نفی مینماید و آنرا عیب می‌شمارد و میگوید فاصله آیات بخاطر معانی آن است نه سجع و الفاظ هم آوا، زیرا در قرآن اسجاع یا سجع تابع معانی است.

(وفیات ۲ ۴۰۸- معجم الادباء ۵ / ۲۸۰)

دوم: ابو سلیمان احمد بن محمد بن ابراهیم خطابی بستی

متوفی ۳۸۸ و یکی از فرزندان اندیشه اسلامی در قرن چهارم است که کتابهایشان به خاطر محتوای غنی و ژرف نگرانه، دقت استنباط و ظرافت بیان، شخصیت آنها را در خود آشکار ساخته، یکی از آثار مهم خطابی- اعجاز القرآن- و غریب الحدیث- است در سنن ابو داود و اعلام السنن در شرح صحیح بخاری، در آغاز اعجاز القرآن مینویسد:

«در گذشته و حال مردمان، سخنان بسیاری در اعجاز قرآن گفته اند ولی آنها را بصورتی که تشنگان حقیقت را سیراب کند نیافتم، بخاطر مشکل بودن شناخت موضوع.»

سپس نظر چهارم رمانی را در باره- صرفه- یعنی برگشتن اراده مردم از معارضه با قرآن بیان میکند و میگوید این امر درست نیست، بلکه حقیقت اینست

ص: ۲۶

که نتوانستند، نه اینکه از آغاز منصرف شدند».

آنگاه میگوید: چیزی که دقت نظر و اندیشه در آن لازم است اینست که سخنان قرآن با دیگر سخنان مابینتی ویژه دارد زیرا سخن از سه قسم بیرون نیست و مراتبشان در روشنی و بیان آشکار، مختلف است و از نظر بلاغت و رسائی متفاوت.

اول: سخن بلیغ و روان و محکم.

دوم: سخن فصیح و نزدیک به ذهن و روان.

سوم: سخنی که کلام ساده و عادی است.

سخن اول در عالی ترین درجه فهم است.

سخن دوم در درجه- وسط و میانی و قسمت سوم پائین و نزدیکترین آنها به فهم. بلاغت قرآن از هر سه قسم سخن که ذکر شد بهره ای دارد: و از هر نوع بخشی و قسمتی که عظمت کلام با شیرینی آنرا در بردارد، زیرا سهولت سخن نتیجه شیرینی و روانی آن است.

متانت و استواری کلام در مشکل بودن آن و اینها ویژگیهای آیات قرآنی است. اکنون بدانکه معجزه بودن آن در اینست که با فصیح ترین الفاظ در زیباترین نظم و ترکیب و تألیف ادا شده است که دربرگیرنده صحیح ترین معانی است و عبارتند از:

۱- توحید و یگانه دانستن خدای.

۲- بیان عزت و قدرت او.

۳- منزه دانستن صفات خدای.

۴- دعوت به پرستش او.

۵- بیان راه پرستش.

ص: ۲۷

۶- سخن از آنچه که حلال و حرام است.

۷- بیان ممنوعیت ها و مباح ها.

۸- اندرز و ارزشمند داشتن انسان.

۹- امر به نیکی ها و نهی از زشتی ها.

۱۰- ارشاد به محاسن اخلاق و نیکی ها.

۱۱- بیان عقوبت بدیها و گناهان.

این امور آنگونه که شایسته است بیان شده و در پیشگاه داوری عقل و خرد چیزی شایسته تر از آنها نیست.

۱۲- بیان اخبار قرنهای گذشته و سرنوشت کسانی که از خط فرمان الهی منحرف شدند یا کسانی که بسوی حق گرویدند.

۱۳- خبر دادن از آینده جهان آفرینش در زمانهایی که از عمر جهان باقیست و در تمام موارد فوق میان دلیل و مدلول یعنی استدلال بر آنچه که مورد بحث است جمع کرده است تا تأکیدی بر آنچه که خواسته شده باشد.

۱۴- و خبر دادن از حتمی بودن آنچه که امر شده و آنچه که از آن نهی شده است بدیهی است آوردن چنین حقایقی و اموری و جمع میان نظم و رابطه آنها کاری است که نیروهای بشری از آن عاجزند و از معارضه با قرآن باز خواهد ماند سپس خطابی در پایان بحثش سخن از جاذبیت قرآن و آرامش بخشیدن به دلها بمیان میآورد و مینویسد:

و در اعجاز قرآن وجهی دیگر هست که از بعضی مردم پوشیده مانده است مگر اندکی از آنان و آن اثر آیات قرآنی در دلها و جانها است، تو هیچ سخنی را از نثر و نظم نمیشنوی مثل قرآن زیرا وقتی که بگوشها میرسد و در خاطره ها لذت و شیرینی بیان و معنی بوجود میآورد، جانها

را بشارت می‌دهد، دلها بوسیله آن روشن و باز میشود تا اینکه از بهره اش آنگونه نصیبی میبرد که از ناآرامی دور میشود و یا اینکه وجودش از فرجام ناهنجار کارهای زشت بلرزه در میاید قرآن و آیاتش در میان جان و سویدای دلش عقایدی ثابت بوجود می‌آورد. چه، بسیار دشمنانی از گستاخان عرب نسبت به پیامبر دورادور بودند و همین که برای کشتن او وقتی بحضورش میرسیدند، آیات قرآن را میشنیدند طولی نمیکشید که از فکر اولیه خود منصرف میشدند و به اسلام می‌گرویدند. دشمنی شان به دوستی و کفرشان به ایمان مبدل میشد (۱)، خطابی در پایان کتابش مثالهای متعدد تاریخی و آیات قرآنی برای این امر ذکر میکند و کتابش را ختم میکند.

یاقوت مینویسد- بست- با ضمه حرف (ب) از شهرهای کابل است که زادگاه خطابی است، حاکم نیشابوری را از شاگردان او میدانند مینویسد او همچون سیاح و جهانگردی در عراق و حجاز و خراسان و ماوراء النهر به کسب دانش و تعلیم میپرداخت، ثعالبی او را با ابو عبید قاسم بن سلام همطراز میدانند جز اینکه خطابی شعر هم میسروده، رباعی زیر از اوست.

ما دمت حیا فدار الناس کلهم فانما انت فی دار المداراه

من یدر داری و من لم یدر سوف یری عما قلیل ندیما للندامات

یعنی، تا زنده هستی با همه مردم مدارا کن زیرا تو در خانه و دنیای مدارا و زود گذر هستی کسی که دو جهان یعنی دنیا و آخرت را می فهمد و آنکه نمی فهمد بزودی خواهند دانست که چه بسیار اندک مدتی معاشر دنیا بودند.

(معجم الادباء ۴ / ۱۴۰ و فیات ۳ / ۴۳۵)

موضوع جاذبیت معنوی قرآن و آثار سازنده آن در دلها که خطابی آنرا یاد کرده است از سوی سید هبه الدین شهرستانی برگزیده شده و این رأی را بر- وجوه دیگر ترجیح داده است که بعدا خواهد آمد.

که بر خلاف خطابی در یک خانه سکونت گزید و به جانی مسافرت نکرد. به پرهیزکاری و تقوی معروف بود تا اینکه عضد الدوله در شیراز که در گاهش مجمع دانشمندان و شعرا و در حضورش به مباحثه میپرداختند (۱) روزی تصمیم گرفت از دیگر مذاهب اسلام نیز در آنجا باشند باو گفتند در بصره پیری و جوانی دانشمند وجود دارد یکی اَبی الحسن باهلی و دیگر ابن الباقلانی عضد الدوله به فرماندار بصره نوشت تا آنها را به شیراز بفرستد و برای هر کدام پنج هزار درهم نقره فرستاد اما باهلی پذیرفت و با تعصب رد کرد ولی باقلانی نظر استادش باهلی را رد کرد و گفت:

ان المامون فاسق ظالم لا نحضر مجلسه، حتی ساق احمد بن حنبل و جری علیه بعد مما عرف و لو ناظروه لكفوه عن هذا الامر.

یعنی ما مأمون را فاسق و ظالم دانستیم و به محضرش برای مباحثه نرفتیم تا آنکه داستان خلق قرآن بمیان آمد و آن ماجرا بر سر احمد بن حنبل رسید و اگر میرفتیم و مناظره میکردیم از این کار بازش میداشتیم و من ای استادم میروم، و باهلی گفت چنین نیتی داری خداوند شرح صدر بتو بدهد.

مقدسی مؤلف کتاب- احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم- در جغرافیا و تاریخ در وصف خزانه کتاب عضد الدوله در شیراز مینویسد: اطاقی مخصوص هست که مدیری دارد تا هر کتابی که نوشته میشود بدانجا بدهند و در دفاتر ثبت کند و از تمام علوم کتابها در آنجا جمع است- راهرو بسیار بزرگی دارد که دیوارهایش سه متر بلندی دارد و در دو طرفش قفسه های کتاب هست که تمام دارای درب است دفاتر بطور منظم چیده شده برای هر علمی جایگاهی هست و دانشجویان برای مطالعه آنها با شرایطی میایند و استفاده میکنند.

باقلانی میگوید در مجلس عضد الدوله که رجال علم و کلام و فلسفه و تصوف وجود داشتند، نصیبی که از فضیلتی مجلس عضد الدوله بود از من در باره دیدن خداوند پرسش کرد که آیا خداوند سبحانه با چشم دیده میشود و یا ناممکن است، گفتم هر چیزی که با چشم دیده شود باید مقابل دیدگان قرار گیرد، عضد الدوله بمن نگاه کرد و گفت ادامه بده گفتم:

و لكن لا يرى الله بالعین - فتعجب الملك من قولي.

خدا با چشم دیده نمیشود او از سختم به شگفت آمد. قاضی القضاة بمن نگریست و گفت پس به چه چیز دیده میشود:

فقلت يرى بالادراك الذي في العين.

سپس گفتم با بصیرت و ادراک و فهمی که در پس چشم هست و باز گفتم.

العين لا ترى، و انما ترى الاشياء بالادراك الذي يحدثه الله تعالى فيها و هو البصر.

چشم، خدا را نمی بیند، اشیاء را با ادراکی که خداوند در آنها قرار داده و آن بصر است می بیند مگر نمی بیند، کسی که مشرف به مرگ است ملائکه را مشاهده میکند و ما در آنجا چیزی نمی بینیم پیامبر فرشته وحی را میدید و کسانی که در حضورش بودند نمی دیدند.

«قد ثبت بالنص وجوب رويه الحق سبحانه في الدار الاخره.

از روی نص قرآن ثابت شده است که در قیامت وجود خداوند ادراک میشود، صاحبان تراجم در باره سفارت باقلانی به روم و مباحثات طولانی و دقیق او با علمای رومی مفصلاً بحث کرده اند.

میگویند باقلانی عادت داشت بعد از اقامه نماز عشاء. دوات و سی و پنج برگ

کاغذ حاضر میکرد و بر آنها مینوشت و پگاهان به شاگردانش میداد تا بخوانند پنجاه و چند کتاب نوشته است که تعداد اندکی از دستبرد حوادث روزگار باقیمانده.

آثارش - اعجاز القرآن - التمهید - هدایت المسترشدين - الانتصار لصحه نقل القرآن - الفرق بين معجزات النبيين - مناقب الائمة - الامامه الكبيره - الاصول الكبير - كيفيه الاستشهاد - كشف الاسرار و هتك الاسرار - الابانه عن ابطال مذهب اهل الكفر و الضلاله و دهها كتاب ديگر.

صاحب ابن عباد در وصفش ميگويد - ابن باقلاني بحر مغرق - دريائي است ژرف و عميق محمد بن عباس، ابو بكر خوارزمي ميگويد هر كسي كتابي مينيوسد از كتب ديگران نقل ميكند مگر باقلاني كه سینه اش علم خویش را در بر دارد.

باقلاني تحت عنوان - في جمله وجوه اعجاز القرآن - مينيوسد نخستين وجه اعجاز، خبر دادن قرآن از غيب و آينده است كه بشر راهی برای رسيدن به آن و فهمش ندارد. چنانكه به پيامبرش در دو آيه قرآن فرمود:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (١٣٣ توبه) (١).

و تمام آياتی كه متضمن اخبار آينده و غيبی است.

و در فصلي ديگر مجددا همين عنوان را با آياتی ديگر ذكر ميكند كه از

باقلاني اشتباه نموده و - ليظهره على الدين كله - را جمع پنداشته و حال اينكه بگفته دانشمند بزرگ مرحوم حاج شيخ جواد بلاغي در - رحله مدرسيه - ياری خدا بر تمامی دين را همان - يعصمك من الناس - و اليوم اكملت لكم - و انا له لحافظون - است تفسير نموده، قولي هم منوط به زمان حكومت حقه مهدي تفسير نموده اند مگر اينكه نظر باقلاني تائيد خدائي از دين در دوران نزول قرآن و اكمال آن باشد.

آن جمله-الم، غلبت الروم و پیش گوئی قرآن در آن سوره است و سایر آیاتی که خداوند وعده پیروزی میدهد مثل آیه ششم سوره نور.

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسَّيَّرْنَا لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا ... است.

و بخش سوم کتابش در مورد نظم آیات و صناعات لفظی است و نفی شعر و سجع از آیات قرآنی. (وفیات الاعیان ۳/ ۴۰۰- اداب اللغة ۲- اسرار البلاغه چاپ مصر).

چهارم: عبد القاهر جرجانی است

که دو کتاب در مورد اعجاز قرآن نوشته و در دسترس است بنام دلائل الاعجاز و اسرار البلاغه.

جرجانی ادیبی است نحوی واژه شناس که از پیشوایان این علوم است و پایه گزار علم معانی بیان، دیگر آثارش- شرح الفاتحه و تفسیر سوره حمد است.

العروض العمده در صرف- العوامل الماه که بارها چاپ شده، المفتاح فی شرح الصحاح- وفاتش در سال ۴۷۴ رخ داده.

عبد القاهر صرفا از جنبه لفظی و صناعات ادبی در قرآن به تحقیق پرداخته شعر نیز میسروده. از همان آغاز کتابش مینویسد:

قال الشيخ الامام مجد الاسلام أبو بكر عبد القاهر عبد الرحمن بن محمد الجرجانی رحمه الله تعالى- الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین و صلواته علی محمد سید المرسلین و علی آله اجمعین. هذا کلام و جیز یطلع به الناظر علی اصول النحو جمله

....

و دیگر به جنبه های معنوی و علمی و آینده نگری قرآن توجه نکرده است صاحب کشف الظنون بعد از ذکر کتاب جرجانی از عبد المنعم اندلسی نیز

کتابی بهمین نام معرفی میکند و کتابی هم از فخر رازی بنام- اسرار التنزیل و انوار التأویل.

(کشف الظنون ۱/ ۸۳ و ۷۵۹/ دلایل الاعجاز به تحقیق محمد سید رضا).

پنجم: محمد بن محمد بن عبد السلام ملقب به شیخ مفید

از ارکان فقها و متکلمین و دارای فضایل علمی است در اخبار و اشعار خبیر و آگاه و ریاست حوزه علمیه را در قرن پنجم هجری بعهدہ داشته با دانشمندی که ذکر کردیم مباحثاتی و مناظراتی داشته در کتب تراجم به ابن المعلم معروف است.

محقق کتاب اعجاز القرآن السید أحمد صقر مینویسد:

و كان ابن المعلم جليل المكانه في الدولة البويهيه و كان عضد الدوله يزوره في داره و كان قويا في الكلام الفقه و الجدل مولعا بمناظره اهل كل عقیده- خطیب بغدادی مینویسد- انّ ابن المعلم متکلم و حضر مجالس النظر مع أصحاب له-.

شیخ مفید به درایت و روایت هر دو متبحر بوده اساتیدش شیخ صدوق ابن بابویه و دیگر مشایخ است سید رضی و سید مرتضی و شیخ طوسی، و عبد العزیز دیلمی از شاگردان او هستند.

تألیفاتش بیش از پنجاه کتاب است از آن جمله:

اعجاز القرآن و الکلام فی وجوهه، الارکان فی دعائم الدین، الافصاح در امامت، البیان فی انواع علوم القرآن، البیان فی تألیف القرآن التذکره باصول الفقه، التمهید، جوابات الفیلسوفی الاتحاد، الرد علی الجاحظ فی فضیله المعتزله و دهها کتب دیگر.

[عصر حاضر]

ششم: سید هبه الدین شهرستانی

اشاره

از دانشمندان بزرگی که بعد از عصر راغب

ص: ۳۴

در اعجاز قرآن کتابی بنام تنزیه تنزیل نوشته.

او معجزه را عمل فوق العاده ای میداند که چون نور آن از ناحیه پیامبر صلی الله علیه و آله ساطع شده دیده های بینندگان را به تحیر و دهشت انداخته که همگان ناگزیر از پذیرش آن شده اند و این همان آیت و نشانه پیامبری است سپس نظرات گذشتگان را که در پنج اصل خلاصه شده ذکر میکند.

۱- اعجاز از جهت کلمات.

۲- اعجاز از جهت گوینده یا متکلم.

۳- اعجاز بر حسب اخبار غیبی.

۴- اعجاز به صرفه یا منصرف شدن معارضین از مقابله با قرآن.

و بعدا بیست و هشت مزایا برای قرآن بر می‌شمرد که آخرین آنرا از بقیه بیشتر اهمیت داده و آن جذابیت روحی قرآن است.

۱- فصاحت الفاظ.

۲- دارا بودن اثرات ساده صحرانشینی یعنی شیرینی و فصاحت.

۴- جامعیت محاسن طبیعی.

۵- دارا بودن ایجاز به حد اعجاز بدون اینکه به مقصود سخن خللی وارد آید.

۶- دارا بودن اطناب یعنی تفصیل کلام.

۷- هدف متعالی قرار دادن برای مسائل و علو معنی.

۸- اسلوبهای تازه و روح انگیز و بهجت افزا.

۹- فواصل نیکو و سجع های پسندیده.

۱۰- خبر دادن از امور غیبی که در پهنه زمان واقع میشود.

- ۱۱- متکفل اسرار علمیه که بعد از قرآن بکمک ابزارها مقدر شده است.
- ۱۲- رافع مشکلات اجتماعی و حکومتی و جامع اصول اخلاقی و تهذیب نفس.
- ۱۳- دارای قوانین حکمت آمیز در فقه تشریحی برتر از آنچه در کتب سابق بوده.
- ۱۴- دور بودن از تناقضات و اختلافات در معانی.
- ۱۵- بیان قرآن بر زبان فردی که استادی ندیده و درسی ناخوانده.
- ۱۶- از تنافر حروف پیراسته است.
- ۱۷- عباراتش سهل و ممتنع که خود صنعتی در ادب است و ملاک اعجاز.
- ۱۸- همیشگی بودن طراوت و زیبایی در خواندنش هر چند که تکرار شود.
- ۱۹- عباراتش دارای وجوه مختلف و معانی متشابه است.
- ۲۱- دارای مثل‌های دلنشین که معقول را محسوس و غائب از ذهن را حاضر می‌سازد.
- ۲۲- محتوی معارف الهی و اسرار ملکوت و آفرینش است.
- ۲۳- خطابه‌هایش بدیع و طریق اقناعش ساده و دلنشین است.
- ۲۴- مشتمل بر آموزش نظام لشکری و جنگی برای بقای صلح و روابط اجتماعی است.
- ۲۵- از یاوه‌ها و خرافات بدور است و با ناموس تکامل هم‌عنان است.
- ۲۶- نیروی برهانش به حد کمال و مافوق هر بیانی است.
- ۲۷- دارای رازها و رموزی است که اندیشه بشر را به حیرت و تکاپو می‌اندازد.
- ۲۸- قرآن دارای جذابیت روحی است که خردها را مجذوب و عقول را مسحور و جانها را شیفته خود می‌سازد.

آثار دیگر، الامامه و الامه، حکمه الاحکام، سراج المعراج در تفسیر آیات معراجیه، الشریعه و الطبیعه، المحيط، المعارف العالیه نهضه الحسین، الهیئه و الاسلام، مواقع النجوم، تنزیه تنزیل و کتب دیگر، اساتیدش آسید محمّد کاظم یزدی و شریعت اصفهانی بوده اند.

از بازار عبور میکرد و همان روزی بود که فردایش بایستی در حضور عیسی بن علی عموی منصور اسلام اختیار کند در راه صوت قاری قرآنی را میشنود که این آیات را تلاوت میکرده، الم نجعل الارض مهادا، و الجبال اوتادا، و خلقناکم ازواجاً و جعلنا نومکم سباتاً، ابن مقفع از حرکت باز میایستد و گوش به آیات خدا میسپارد تا آن قاری سوره را پایان میرساند، ابن مقفع خود را مخاطب قرار میدهد که، الحق انّ هذا لیس بکلام المخلوق، برآستی که این ها سخنان آفریده ها نیست و طولی نمیکشد که به حضور عیسی میرود و فردا در حضور رجال دین و لشکریان، اسلام اظهار میدارد و در راه مبارزه با منصور دوانقی بدست حاکم بصره در تنور میسوزد و داغ ننگ بر جبین ستمکاران باقی میماند، تاریخ طبرستان ج ۱ / ۱۱، عبد الله ابن مقفع، دکتر محمد غفرانی خراسانی ص ۷۰).

در نامه ای که به منصور مینویسد میگوید، لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق، ای منصور در عصیان به گناه کسی نباید از عاصی فرمان بری کند و از تو اطاعت.

لا یصلح الناس فوضی لا سراه لهم و لا سراه اذا جهّالهم سادوا.

مردم را گستاخی و نابسامانی به صلاح نمیآورد اگر رهبری نداشته باشند، و رهبر هم با تسلط نادانها فراهم نمیشود.

نیاز دانایان به امام و پیشوائی که رهبریشان کند همچون نیاز دیگر مردمان بدانشمندان است اندیشه و کارشان باو استوار دشمنان پریشان و جایگاهشان در گیتی بسی والاست.

(آئین رهروی و رهبری ص ۷۹ رساله صحابه)

چنانکه دیدیم نویسنده بزرگوار کتاب- تنزیه تنزیل- از میان وجوهی که مربوط به اعجاز قرآن است وجه بیست و هشتم با همان جذابیت روحی و معنوی قرآن که خردها را مجذوب و جانها را شیفته خود میسازد- برگزیده و میگوید «مقصود از تحدی قرآن که به دیگران گفته است، اگر تردید دارید که قرآن از سوی خداست سوره ای مثل آن بیاورید همین جذابیت روحی است».

اما خود قرآن این اصل را در مورد کسانی که شرایط پذیرش حق را در خویشتن فراهم میکنند بیان کرده و گروههایی را که دارای صفات و اندیشه ها یا رفتار ناپسند زیر هستند از شمول جذابیت روحی قرآن در باره آنان استثنا میکند.

۱- فتنه جویانی که متشابهات قرآن را دستاویز فضل و دانش خود و ایجاد فتنه در مردم قرار میدهند و میگویند.

فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ ... (آیه ۵ سوره آل عمران).

۲- بدکاره ها و فاسقین یا کسانی که ممنوعیت های دینی و شرعی را رعایت نمیکند.

يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ تَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ (۸/ توبه).

۳- ناپرهیزکاران و ناپارسیان که تقوی پیشه نیستند زیرا قرآن، هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ (۲/ بقره) است.

۴- ستمکاران و ظالمین که نه تنها تحت تأثیر آیات الهی قرار نمیگیرند بلکه خسران شان افزون میشود.

وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا (اسراء/ ٧٢).

۵- منافقین و دو چهره ها که با دعوت پیامبر هم حق پذیر نمیشوند:

لَوْوَا رُؤُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (۵/ منافقون).

۶- مستکبرین، که این صفت مهم ترین عامل نپذیرفتن حق است و علتش همان تکاثر، سرمایه اندوزی. و زر دوستی و جاه طلبی است که امروز در مستکبرین عالم می بینیم.

وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَّىٰ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْرًا فَبَشَّرَهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۵/ لقمان).

متکاثرین یا سرمایه داران زرپرست که آنها را از ذکر و یاد خدا باز میدارد حتی در سوره جمعه میگوید همین که بانگ رسیدن کاروان تجارتشان میرسد تو را ای پیامبر ترک میکنند و تنها میگذارید.

وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَ تَرَكَوْكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِوِ وَ مِنَ التِّجَارَةِ وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (۱۰/ جمعه).

۷- مفسدین و فساد انگیزان.

فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ (۶۳/ آل عمران).

اگر از حق و آیات الهی روی برگردانند همانا خداوند بکار مفسدین آگاه است.

۸- مترفین و مال اندوزان که خود را بی نیاز از حق میدانند و سرکشی میکنند.

كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ أَن رَأَاهُ اسْتَعْنَى .. (۶/ علق).

۹- کفرپیشگان و طاغوت ها که نسبت های ناروا و برجسب ها هم به پیامبر و قرآن میزنند.

وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ (۵۱/ قلم).

۱۰- دهمین گروهی که از آیات الهی و قرآن کور و نابینا هستند و بگفته حکیم گرانقدر و فیلسوف الهی عرفانی شرق ملا صدرا (۱) بدترین مردمند، مینویسد: قد ذکر بعض اهل الحق انّ العلم علمان، علم باللسان، و علم بالقلب.

محمد بن ابراهیم بن یحیی شیرازی ملقب به صدر الدین یا صدر المتلهین معروف به ملا صدرا از نوابع و بزرگمردان جهان حکمت و عرفان و فلسفه الهی است که در حدود سیصد و پنجاه سال قبل در شیراز بدنیا رهگشود و دارای اندیشه های علمی فلسفی و زهد و پارسائی و هوش سرشار و مبتکر نظرات حرکت جوهری و بعد چهارم اشیاء یعنی زمان است که پس از دو قرن و نیم البرت انشتاین به چنان اندیشه ای دست یافته و شهرت جهانی یافت ملا صدرا به دور از عالم نماهای درباری و نادانهای ظاهرنگر مدت پانزده سال در یکی از روستاهای شهر قم عزلت گزید و آثار ارزنده خود را به جهان انسانیت عرضه کرد او بت ارسطوئی و پیروش ابن سینا را که دگرگونی و حرکت را در صورت و ماده میدانستند باطل دانست و قابلیت ترکیبی و درونی اشیاء را علت حرکت و تغییر معرفی کرد نکته مشترک میان ملا صدرا و انشتین اینست که مبدأ همه چیز را حرکت میدانستند که اگر حرکت نباشد هیچ چیز نخواهد بود و بعد زمان را مقدار حرکت و ملازم یا ماده جسمانی عالم و زائیده حرکت میدانند، او استدلال را با شهود یعنی اشراق و حقایق و صفاء ذهن توأم داشت. یکی از علل نبوغ ملا صدرا و شهامت علمی او کفر ورزیدن به طاغوتها است و براستی آیه، فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ رَا عَمَلٌ نَّمُودَةٌ. چنانکه در مطلبی که در متن نوشته شد و غالباً بمناسبت هائی همان معانی را در تفسیرش بیان کرده، علت تاریک بودن ذهن و جان وابستگان عالم نمای دربارها را همین امر میدانند که، اَلَا اللَّهُ رَا بَدُونَ عبور از،

و انى لاستعید بالله الرحمن، من رجل شریر علیم اللسان، جهول القلب، المترفع على الاقرآن لاجل تقرب السلطان، و الاشتهار عند العوام، و هم العميان عن فهم درجات احوال الانسان، و التفاوت فى خلق الرحمن، فوا مصیبتا من علماء الجهاله و صلحاء الافساد، الذینهم من علماء الدنيا و جهال الاخره المتذکرین لآداب صحبه الخلق، الناسین لآداب صحبه الرب، المقبلین الی دقائق علوم الدنیا المعرضین عن حقایق علوم الاخره».

«بل اقول ما فتنته فى الدین و خلل فى عقاید المسلمین، الّا و منشاها مخالطه العلماء التناقصین مع حکام الدنیا و السیاطین، ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین».

(سر آغاز سوره سجده ص ۱۳) یعنی: گروهی از اهل حق گفته اند علم دو گونه است علم زبانی و علم روانی و قلبی، و من از شرور و فتنه مردمی که با زبان عالمنده و شریر و در قلب و دل کور و نادان به خدا پناه میبرم زیرا اینان بخاطر نزدیکی به دربار و سلطان و قدرت ها بر یارانشان برتری میجویند و در نزد مردم عادى شهرت کسب میکنند اینان از فهم و حقیقت مراتب وجود انسان کورند و دور،

لا اله، در نظر گرفته اند.

هفت سفر پیاده به مکه مشرف شد و در سفر نهم در بصره در سال ۱۰۵۰ هـ وفات یافت رحمه الله علیه، در تفسیرش همانند شیخ بها الدین عاملی استادش همه جا از راغب و مفردات تجلیل نموده و نقل قول میکنند. از آثارش اسفار الاربعه، مبدء و معاد، عرشیه، اسرار الایات، الامامه، التصدیق، بالجبر و التفویض، حدوث العالم، شواهد الربوبیه، مفاتیح الغیب، الحشر، کسر اصنام الجاهلیه و شروح و کتب دیگر. رباعی زیر از اوست.

آنان که ره دوست گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند همه

در معرکه حیات فتح از عشق است هر چند سپاه او شهیدند همه

ص: ۴۲

و هم چنین از تفاوت ها در آفرینش رحمن، پس مصیبت بر ما از چنین علمای جاهل و صلحاء مفسده انگیز، کسانی که از علماء دنیا و جاهلان آخرتند آداب معاشرت با مردم را خوب میدانند ولی آداب یاد خدا و سخن پروردگار را فراموش میکنند به ریزه کاریهای علوم مادی و دنیائی روی میآورند و از حقایق علوم آخرت و روز جزا رو میگردانند، بلکه میگویم هیچ فتنه ای در دین و اخلال در عقاید مسلمین نیست مگر اینکه منشاء آن ها نزدیکی و در آمیختن علماء ناقص علم با سلاطین و حکام دنیائی است- خدایا پروردگار ما میان ما و چنین قوم و مردمی به حق حکم فرما و تو نیکوترین داورانی».

(کدام یک از اصولی که در باره اعجاز بر شمردیم مهم تر است)

چنانکه در مورد کتاب اعجاز القرآن باقلانی و رمانی و سید هبه الدین شهرستانی یادآور شدیم یکی از موارد مهم اعجاز قرآن همان خبر دادن از غیب و آینده است که گذشت زمان درستی آنرا باثبات میرساند و از همین روست که قرآن برای تمام زمانهاست زیرا جهان رو به تحول و دگرگونی است و قرآن خبر دهنده از آن.

و امروز انقلاب اسلامی ایران یکی از آن معجزات را که در قرآن بیان شده به ثبوت رسانده است.

اول: آیه سوم و چهارم از سوره جمعه- میگوید:

وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

او خدائست که پیامبری برگزید تا مردم همعصرش را به اصلاح آورد تعلیم کتاب و حکمت کند.

و نیز قوم دیگری را که در آینده به گروندگان پیامبر میرسند، او کارش با حکمت و مصلحت است.

مفسرین نوشته اند همین که این آیه نازل شد از پیامبر پرسیدند این قوم کیانند، پیامبر دستش را بر شانه سلمان فارسی نهاد و فرمود:

لو كان العلم عند الثريا لتناوله رجال من هؤلاء- در تفسیرها عبارت من هذا و ذوه.

نیز هست یعنی آن قوم از تبار سلمانند که اگر دانش در اوج آسمان باشد اینان آنرا فرا میگیرند.

و پایان آیه ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ است.

گرویدن علمی و عملی ایرانیان به اسلام و برقراری حکومت عدل اسلامی و تزکیه و تعلم و فراگیری حکمت را نعمتی و فضلی از خداوند یاد میکند که فضیلت بزرگی است. این بزرگی و فضیلت الهی در این زمان است و در گذشته این چنین عظمتی بدست نیامده است هر چند که بطور دقیق و آرام استمرار داشته.

در این ایام است که در پناه حکومت اسلامی و آثار بزرگمردان علم و حکمت فلسفه های غیر الهی و مکتب های مادی با زبان و بیان وابستگان پنجاه ساله شان به پوچی و شکست معرفی میشود و این حادثه یکی از معجزات آیه ای است که آنرا با عبارت- ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ- بیان کرده است و در آیه دوم هم همین عبارت بیان شده.

دوم: آیه پنجاه و چهارم سوره مائده است که میگوید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ يَزِيدَ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

ای مؤمنین هر گاه از دینتان برگردید بزودی خداوند قومی که آنها را دوست دارد و آنها هم خدای را دوست دارند، نسبت به مؤمنین فروتن و خاضع و نسبت به کافران با کرامت و عزت نفس و سرافرازند به یاری اسلام بر میانگیزاند که در راه خدا جهاد میکنند و در راه دین از نکوهش و ملامت هیچ کس باک ندارند و نمی هراسند اینست فضل خدای هر که را بخواهد اعطا کند و او دارای رحمت گسترده و بی پایان است».

همانند آیه اول در تفسیر این آیه هم مفسرین همان حدیث پیامبر را نقل کرده اند و شما میدانید مفسرین در تمام کشورهای اسلامی میزیسته اند مثلا در قرنهای گذشته یا پنجم و چهارم و تا امروز احادیث معتبری از سوی علمای تمام مذاهب اسلامی بازگو شده است مثل حدیث غدیر یا احادیث دیگر زیرا بر وجود بیشتر آنان که حق طلب بوده اند عدالت و انصاف حاکم بوده و حدیث فوق را اجماعا و همگی نقل کرده اند مثل، قرطبی در جامع الاحکام مینویسد، لما يلحقوا بهم، امتی در آینده هستند، قال ابن عمرو سعید بن جبیر هم العجم، و فی صحیح البخاری و مسلم قال، کنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه و آله نزلت هذه الایه قال رجل من هؤلاء یا رسول الله؟

فوضع یده علی سلمان ... تا آخر حدیث که قبلا ذکر شد صفحه ۹ ج ۱۸/ الجامع الاحکام از محمد بن احمد انصاری قرطبی.

أبو الفداء اسماعیل بن کثیر قریشی دمشقی نیز مینویسد.

«و آخرین منهم، بفارس و لهذا کتب کتبه الی فارس ... و لهذا قال مجاهد غیر واحد ... هم الاعاجم ... و غیر العرب.

و سپس از قول أبو حاتم و زبیدی و ولید بن مسلم و أبو حازم و سعد ساعدی نقل میکند که پیامبر فرمود:

انّ فی اصلاّب اصلاّب اصلاّب رجال و نساء من امتی یدخلون الجنة

بغیر حساب.

یعنی از تبار و نسل و تبار مردان، و زنان امتم قومی هستند که بدون حساب به بهشت وارد میشوند». (ص ۴۶۲/ ج ۴ تفسیر أبو الفداء) آیا آن قوم این امت شهید پرور و صدها هزار شهید جانباز راه سر بلندی نام الله نیستند که امروز در حکومت اسلامی مصداق حدیث فوقند؟ و بی حساب به بهشت میروند.

زمخشری هم در کشف همین حدیث و مطلب را با جزمیت نقل میکند و همین طور فخر رازی در تفسیر کبیرش و سایر مفسرین.

پس ای خواننده عزیز فرصت را غنیمت دار و در سپاه حق علیه ظلم و باطل و الحاد قرار گیر که فردا دیر است چنانکه پیامبر فرمود:

و فی ایام دهر کم نفعات، الا فتعرضوا لها.

ای انسانها در دوران حیاتتان نسیم و نفعه های حیات بخش الهی میوزد خود را در معرض آن قرار دهید- آری زمانی محیط نامساعد بود اما امروز بحمد الله شرایط و محیط آماده است، تا چه کند همت والای تو.

ص: ۱

الفتح: گشودن و برطرف کردن اشکال و ابهام از چیزی است، که دو گونه است:

اول- گشودن چیزی که با چشم درک میشود، مثل باز کردن درب و مانند آن و باز کردن قفل و باز نمودن بار و متاع، در آیات:

وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ (۶۵/ یوسف).

وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَاباً مِّنَ السَّمَاءِ (۱۴/ حجر).

دوم- فتح یا گشودن چیزی که با بصیرت و فهم، درک میشود، مثل برطرف کردن غم و اندوه و عقده گشایی که بر چند قسم است:

۱- گشایش در امور دنیوی، مانند غم و اندوهی که زایل میشود و فقر و تنگدستی که با اعطاء مال رفع میشود و مانند اینها، در آیه:

فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِم أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ (۴۴/ انعام). (۱)

این آیه در باره شیطان منشان و مشرکین است که نمونه هاشان در گذشته تاریخ به عذاب دردناک و هلاکت بار دچار شدند، می گوید: وقتی آیاتی که به آنها تذکر داده شده فراموش کردند درهای همه چیز را با گشایش بر آنها وسعت دادیم تا اینکه فرحناک و شادمان شدند و ناگهان آنها را فرو گرفتیم در حالیکه نومید شدند و اساس و بنیاد کسانی که ستمکار بودند منقطع شد، ستایش و نیایش برای خداست که پروردگار جهانیان است.

یعنی گشایش دادیم و گفت:

لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ (۹۶/اعراف).

یعنی خیرات و برکات بر ایشان روی آورد. (چنانچه مردمان ایمان آورده و پرهیزکار میشدند، درهای برکات آسمان و زمین را بر آنها میگشودیم و لکن آیات و پیامبران را تکذیب کردند و آنها را به کیفر کردار زشت شان رساندیم):

۲- گشودن مشکلات و دشواریهای علوم، مثل عبارت:

فلان فتح من العلم بابا مغلقا:

او دری که از علم بود گشود و دشواریش را برطرف کرد. در آیه:

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا (۱/فتح).

گفته شده مقصود فتح مکه است و بلکه مقصود گشایش راه علوم و هدایت ها بر پیامبر صلی الله علیه و آله است که وسیله ای برای رسیدن به ثواب و مقامهای شایسته و پسندیده است و سبب آموزش و غفران ذنوب او بوده.

فاتحه کل شیء: آغاز هر چیزی است که ما بعد آن با آن آغاز، باز و گشوده میشود و از این معنی است عبارت-

فاتحه الكتاب

[سوره حمد]، که اینطور نامیده شده.

افتتح فلان کذا: وقتی است که کسی به چیزی آغاز کند.

(فتح علیه) کذا: زمانی است که باو خبر دهد و او بر آن آگاهی یابد.

در آیات: أ تَحَدُّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ (۷۶/بقره) (۱).

ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ (۲/فاطر).

فتح القضيّه فتاحا: کار را در آن مورد فیصله داد و دشواریش را برطرف نمود.

آیا از آنچه را که خدا بر شما آگاهی داده است با آنها گفتگو می کنید.

گفت: رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ (۸۹/اعراف) (۱) و از این معنی عبارت- الفتح العليم- است، شاعر گوید:

و ائى من فتاحتكم غنى (۲)

(فتاحه): با ضمه و فتحه حرف (ف) حکم و داوری است.

آیه: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ (۱ نصر) که در معنی این آیه احتمال نصرت و پیروزی و داوری و حکم هر دو هست و همینطور آنچه را که خدای تعالی از معارف بر انسان می گشاید، و بر این اساس آیات:

نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ (۱۳/صف).

فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ (۵۶/مائده).

و يَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْفَتْحُ (۲۸ سجده).

قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ (۲۹ سجده) معنی آیه اخیر:

سخن و دعای حضرت شعیب پیامبر علیه السلام است که می گوید: میان ما و قوممان حکم فرما و تو نیکوترین گشاینده مشکلات و داوران هستی.

در نهج البلاغه هم آیه فوق در همین معنی یعنی حکم و داوری کردن آمده است: آنجا که در جنگ و محاربه به دشمنان برخورد نمودند که می فرماید: اللهم قد صرح مکنون الشنان و جاشت مراجل الاضغان: پروردگارا به حقیقت که مکنونات و پنهانیهای عیب جویان روشن و آشکار شد و دلهای پر از کینه دشمنان به هیجان آمد خداوندا تو میان ما و این قوم به حق حکم فرمای که تو بهترین داوران و گشاینندگان راه حقی. (ص ۲۷۳- دعای ۱۵).

مصراع فوق از شعر اسعر جعفی است که می گوید:

الا ابلغ بنی عوف رسولا بانى عن فتاحتكم غنى

بسوی بنی عوف رسول روانه کن که به آنها ابلاغ کند من از حکم و داوریهای شما بی نیازم که بصورت- ألا من مبلغ عمرا رسولا- نیز روایت شده است.

یعنی روز داوری و حکم، و گفته شده روز بر طرف شدن شک و شبهه از اعتقاد به قیام قیامت و نیز روزی که بر طرف کردن عذاب را از او می خواهند و طلب میکنند.

(استفتاح): طلب فتح و پیروزی و گشایش است.

در آیه گفت: **إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ (۱۹/ انفال)**.

یعنی اگر پیروزی خواستید یا طلب گشایش و داوری نمودید یا درخواست آغاز خیراتی که با آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله برایتان آمده است نمودید. [آن شرایط و خواست برای شما آمد].

آیه: **وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا (۸۹/ بقره)**.

یعنی با بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله از خدای طلب پیروزی بر کفار و یاری نمودید.

و گفته شده معنی آیه اخیر این است که بارها از مردم خبر بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله را پرسش میکردند و بارها از کتابها آنرا استنباط می نمودند. و نیز گفته شده با یاد پیامبر صلی الله علیه و آله از خدای پیروزی طلب می کردند و یا می گفتند: ما با محمد صلی الله علیه و آله بر بت پرستان پیروز میشویم.

مفتح و (مفتاح): کلید و آنچه که با آن چیزی گشوده میشود، جمعش.

مفاتیح و مفاتح.

و آیه: **وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ (۵۹/ انعام)**. مقصود آن چیزی است که به وسیله آن به غیبی که در آیه زیر آمده است رسیده میشود که گفت:

فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ (۲۶/ جن).

مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ (۷۶/ قصص) (۱).

یعنی قارون آنچه‌ها را گنجینه‌ها داشت که حمل و برداشت کلیدهای آن برای

گفته شده مقصود کلیدهای خزائن و دفینه های او و یا مقصود از کلیدها همان گنجینه هاست (۱).

باب فتح: دری گشوده شده و مفتوح، که در تمام حالات باز است و واژه- غلق- نقطه مقابل آن است یعنی مغلق و بسته شده روایت شده است که.

«من وجد بابا غلقا وجد الی جنبه بابا فتحا» (۲).

مردان توانا نیز دشوار بود قومش به او میگفتند مغرور مباش که خدای تبهکاران را دوست ندارد و با عذاب خدای که فرو رفتن خود و گنجینه هایش در قعر زمین بود به فرجام نکبت بارش رسید.

زیرا که حمل دفینه ها و گنجها دشوار بوده نه کلیدها که از نوع تسمیه کل به جزء و جزء به کل یا مکان به ذی مکان است، مثل آیه: وَ سَأَلِ الْقَرْيَةَ (۸۲ یوسف) که منظور پرسش از اهل قریه است یا تعبیر دست به آستین.

روایت فوق همانند اکثر احادیث و روایاتی که تاکنون از طرف راغب ذکر شده درست تفسیر آیات شریفه قرآن است و این روایت تفسیر آیه فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا- ۴ و ۶/ انشراه) است یعنی انسان در مقابل هر سختی و دشواری و یا بطور ادبی در مقابل هر در بسته ای درب گشوده ای و آسایشی خواهد یافت به حقیقت قسم و به مریدان عالی مقام تربیت متعالی اسلام سوگند که از نظر تربیتی و روانی و مفهومی از روایت فوق متعالی تر و شکوهمندتر در تاریخ و فلسفه ها نمی توان یافت، روایتی است که سراسر امیدواری و روح و نیروی تلاش و کوشش به انسانها میدهد و این مفهوم را شعرای پارسی گوی ما با عبارات گونه گون بیان داشتند، یکی می گوید:

در ناامیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است

مولوی گوید:

آنکه ترسد مرو را ایمن کند هر دل ترسنده را ساکن کند

صاحب مجمع البحرین در متن دعای رمضان که ابواب آسمان گشوده میشود

ص: ۶

که - فتح واسع - نیز گفته شده.

﴿فتر﴾ [فتر]

الفتور: آرامش و سکون بعد از غضب و تندی، و نرمی بعد از شدت، و سختی و ضعف و سستی بعد از قوت است، خدای تعالی گفت:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرِهِ مِنَ الرُّسُلِ (۱۹/ مائده) یعنی حال سکون و آرامشی که نتیجه آمدن رسول خدای صلی الله علیه و آله است در زمانی که پیامبری نبود بر شما آمد. لا- يَفْتُرُونَ (۲۰/ انبیاء) از نشاط و شادمانیشان در عبادات، ضعف و سستی ندارند [اشاره به تسبیح و عبادت دائمی و پیوسته فرشتگان است].

از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرموده:

«لِكُلِّ عَالَمٍ شَرٌّ وَ لِكُلِّ شَرٍّ فَتْرَةٌ فَمَنْ فَتَرَ إِلَى سُنَّتِي فَقَدْ نَجَا وَ أَلَا فَقَدْ هَلَكَ» (۱).

و درهای جهنم بسته، می نویسد «من سب اولیاء الله فلا تفاتحوه» یعنی اگر کسی به اولیاء خدا ناسزا گفت از او دوری کنید و هرگز با چنان کسی مناظره و مجادله ننمائید و در حدیث یحیی بن ام طویل آمده است که: «من شك فیما نحن فیه فلا تفاتحوه» با کسی که در محتوای اسلام شك و تردید روا دارد نیز مناظره و مباحثه ننمائید. (ج ۲ ص ۳۹۴)

«برای هر دانشمندی حرص و آزی هست و هر آزمندی دورانی دارد پس کسی که به سنت من اطمینان نمود نجات یافت و گر نه هلاک شده است، گویا حدیث فوق پیشگویی اعجاز آمیز دورانی از تاریخ اسلام را در بر دارد که عده ای قشری و ظاهرنگر از همان آغاز خلافت حقه علی علیه السلام بانگ - حسبنا کتاب الله - را برداشتند غافل از اینکه در جنب کتاب خدا تفاسیر و تأویلهای متعددی از پیامبر برای

در این روایت عبارت- لکل شرّه فتره: اشاره به آن چیزی است که گفته شده- للباطل جوله- یعنی باطل دورانی و جولانی دارد که بعدا نابود و تباه میشود و سپس- للحقّ دوله- یعنی حق آنچنان پایدار و استوار میشود که نه خوار میشود و نه اندک و ناچیز، و عبارت «من فتر الی سنتی» در روایت فوق یعنی هر کسی به سنت من دست یازید و بدان اطمینان حاصل کرد و آرامش یافت نجات یافته، و گر نه هلاک شده است.

الطرف الفاتر: دیده و نگاهی که ضعیفی نیکو در آن هست (۱).

الفر: فاصله میان انگشت ابهام و سبابه، گفته میشود:

فتره بفتری و شبرته بشبری: [با فاصله دو انگشت و فاصله پنج انگشتان باز از هم آن را اندازه گرفتم].

[فتق] [فتق]

الفتق: جدا شدن دو چیز بهم پیوسته، که نقطه مقابل- رتق- است، در

راهگشایی مسلمین بیان شده است و خود قرآن می گوید: ما آتاکم الرّسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا- (۷ حشر) و باز فرمود: لکم فی رسول اللّهِ اُسوةٌ حَسَنَةٌ- (۲۱ احزاب) بدیهی است بیانات و سنت رسول علاوه بر خود قرآن است و در حدیثی معروف و متواتر از سوی شیعه و سنی آمده است که پیامبر صلی اللّهُ علیه و آله در آخرین ایام حیاتش فرمود: «انّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّهِ و سنّتی او عترتی» که سنت و عترت در طول تاریخ اسلام مفسر عملی قرآن بوده است و در همین کتاب حاضر راغب رحمه اللّهِ مشکلترین معانی را با احادیث به روشنی تفسیر و تبیین نموده.

(۱) کنایه از خیره نشدن چشم و دریده نبودن آن است که در این مورد واژه فاتر یعنی ضعیف برای دیدگان، حسن است و چشم فروهستن و غض بصر حکمی است انسان ساز و الهی.

آیه گفت: أَوْلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا (۳۰ انبیاء) (۱).

فتق و فتیق: سپیده دم و پگاهان.

افتق القمر: ماه از پس ابر صبحگاهی ظاهر شد.

نصل فتیق الشفرتین: پیکانی با نوک تیز دو شاخه، گویی که یکی از دیگری برآمده است.

جمل فتیق: شتری که بسیار چاق و فربه شده، فعلش - فتق، فتقا - است (۲).

آیا کفار نمی فهمند و نمی بینند که آسمانها و زمین بهم پیوسته بودند و بعدا آنها را جدا کردیم و آنگاه حیات موجودات را بر آب استوار داشتیم و هر چیزی را از آب زنده قرار دادیم آیا ایمان نمی آورند؟ سپس به قرار گرفتن کوهها در زمین اشاره می کند آنگاه به ایجاد نهرها و راههای آبی، از این آیه شکوهمند علمی که با روشنی دوران کرات و دود و آتش بودن آسمانها و زمین و سپس دوران ریزش بارانها و بعد پیدایش کوه و خشکی یعنی دوران سوم آنها و راههای حیات را در زمین نشان میدهد می فهمیم که قرآن حقایقی را که انسان ها بعدها نام و اصطلاح علمی بودن را بر آن نهاده است در یک یا چند آیه با بیانی اعجازانگیز بیان می کند و فلسفه تذکر و یادآوری آنها را ایمان آوردن به آفریدگار می داند تا در پرتو ایمان از غرور و استکبار عدول کرده و به حق و عدل گردن نهند.

در واژه - فتق - اصطلاح دقیقی هست که در متن نیامده و آن - الفتق شقّ عصبی المسلمین که - شقّ عصبی الجماعه - نیز آمده است یعنی بعد از اتحاد و وحدت کلمه در میان مسلمین و امت با ایجاد جنگ در مرزها یا در داخل جامعه اختلاف ایجاد کنند. ازهری - این معنی را از لیث نقل کرده است عام الفتق:

سالی که فراوانی در آن باشد. (تهذیب اللغه ۹/ ۶۴ - مقائیس اللغه ۴/ ۴۷۱)

(فتل) [فتل]

فتلت الحیل فتلا: ریسمان را تاباندم.

فتیل: همان مفتول و تابیده شده است و نیز رشته نازک میان شکاف هسته خرما که به شکل نخ و ریسمان است و فتیل نامیده شده، خدای تعالی گوید:

وَلَا يُظَلِّمُونَ فِتِيلًا (نساء/ ۴۹).

فتیل یا قطمیر چیزی است از نخ یا ریم و چرک که میان انگشتان بهم می تابی [یعنی بسیار ناچیز و اندک] که هر چیز حقیر و پست را به آن مثل میزنند.

ناقه فتلاء الذراعین: شتر خمیده پای با دستانی محکم و قوی (۱).

(فتن) [فتن]

اصل - فتن - داخل کردن و گداختن طلا در آتش است تا خالص از ناخالص و خوب از بدش آشکار شود و برای دخول در آتش هم این واژه استعاره شده است، در آیات زیر:

يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (۱۳ ذاریات).

ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ (۱۴ ذاریات) یعنی عذابتان را بچشید.

مثل آیات: كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ (نساء/ ۵۶).

النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا ... (غافر/ ۴۶).

و گاهی آنچه را که از آن عذاب حاصل میشود فتنه می نامند پس در آن

و از واژه فوق اصطلاح - فتیله السراج - یعنی فتیله چراغ و همچنین - قتال - یعنی بلبل که در ترنمش پیچش و تنوع هست ساخته شده.

مورد بکار می‌رود، مثل آیه *أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا* (۴۹/ توبه) (۱).

و زمانی - فتنه - به معنی آزمون است، مثل آیه:

وَ فَتَنَّاكَ فَتُونًا (۴۰/ طه).

واژه - فتنه - مثل واژه - بلاء - است و هر دو واژه هم در سختی و هم در آسایشی که انسان از آنها ناگزیر است بکار می‌روند ولی معنی فتنه و بلاء - در شدت و سختی آشکارتر و بکار بردنش بیشتر است، در باره هر دو واژه و معنی آنها خداوند گفت:

وَ نَبَلُّوْكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً (۳۵/ انبیاء).

و در مورد سختی و شدت گفت:

إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ (۱۰۲/ بقره).

وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ (۱۹۱/ بقره).

وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ (۱۹۳/ بقره).

و گفت: *وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَ لَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا* (۴۹/ توبه).

یعنی مرا گرفتار منماید و عذابم مکن، و این مطلب را از آن جهت گفتند که در بلیه و عذاب افکنده شدند، و در آیه گفت:

فَمَا آمَنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلَىٰ خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ أَنْ يُفْتِنَهُمْ (۸۳/ یونس) (۲).

آگاه باشید و بدانید که کافران و فتنه جویان در عذاب فتنه شان در خواهند افتاد.

جز ذریه ای از قوم موسی آنها را برای ترس از فرعون و طرفدارانش که عذابشان میکردند به موسی ایمان نیاوردند.

یعنی به بلایا، مبتلا و عذابشان می نماید.

و گفت: وَ اخَذَرُهُمْ أَنْ يَفْتُونَك (۴۹/ مائده).

وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتُونَكَ (۷۳/ اسراء).

یعنی: تو را با منصرف کردن از آنچه که به تو وحی شده است در بلیه و سختی می افکنند.

و آیه: فَتَنَّمْ أَنْفُسَكُمْ (۱۴/ حدید) یعنی نفس و جانتان را در بلیه و عذاب افکنید و بر این اساس:

آیه: وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً (۲۵/ انفال) (۱) و در آیه: وَ اعْلَمُوا أَنَّهَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ

(۲۸/ انفال) فرزندان و اموال را در این آیه به اعتبار آنچه را که از آزمودن آنها به انسان میرسد «فتنه» نامیده است و همچنین آنها را دشمن نیز نامیده است.

در آیه: إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَ أَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ (۱۴/ تغابن) به اعتبار چیزهایی که از آنها سر میزند (۲).

و در آیه دیگر زنان و فرزندان را برای انسان زینت قرار داده می گوید:

زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ النَّبِيِّنَ (۱۴/ آل عمران) که اشاره به تمام لوازم زندگی دارد (۳) آیه اخیر اشاره به حالات گوناگون

از فتنه ای که خصوصاً به کسانی که ستم کرده اند فقط نمیرسد بلکه همه را شامل میشود، پروا کنید.

بودن حرف (من) در آیه که من تبعیضیه است عمومیت آن را محدود می کند یعنی: بعضی از همسران و فرزندان کارهای دشمنگونه انجام میدهند نه عموم آنها.

انبوهی طلا و نقره، اسبان نشاندار، گله ها و کشتزارها و از این قبیل

در آراسته شد نشان در متاع دنیوی است.

و آیه: **أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يَتَرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (۱/ عنكبوت)** یعنی مردم چنین می پندارند که به حال خود رها شده هستند و مبتلا و آزموده نمیشوند تا خبیث و ناپاکشان از پاکشان جدا شود!؟

چنانکه گفت: **لِيُمَيِّزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ (۳۷/ انفال)**.

و آیه: **أَوْ لَا- يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ (۱۱۶/ توبه)** (۱) اشاره به چیزی است که در آیه:

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ (۱۵۵/ بقره) بیان شده است و لذا فرمود:

وَ حَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةً (۷۱ ط مائده) (۲).

واژه «فتنه» از افعالی است که هم از خدای تعالی و هم از بندگان است مثل بلیه و مصیبت و قتل و عذاب و غیر از اینها از افعال ناپسند و کریه.

هر گاه فتنه از خدای تعالی باشد به مقتضای وجه حکمت است و اگر فتنه از انسان بدون امر و حکم خدای سر بزند نقطه مقابل حکمت الهی است و لذا خداوند انسان را در ایجاد انواع فتنه ها در هر جا و مکان مذمت می کند، مثل آیات:

چیزها جز متاعی در زندگی و حیات دنیوی نیست که برای شما زینت داده شده ولی باز گشتن نیکو به پیشگاه خداوند است و بهترین متاع همان است که در بهشت ها مانند همسران پاکیزه و رضوان و خوشنودی خدا وجود دارد که از آن پرهیزکاران است.

آیا نمی فهمند و نمی بینند در هر سال یکبار یا چند بار به بلیه ای و مسائلی دچار میشوند سپس از خطاهای خویش باز نمی گردند و توبه نمی کنند و حتی متذکر هم نمی شوند که عبرت گیرند.

چنان حساب کردند و پنداشتند که گرفتاری و بلیه ای در بین نیست.

وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنْ الْقَتْلِ (۱۹۱/ بقره) (۱).

إِنَّ الَّذِينَ فَتِنُوا الْمُؤْمِنِينَ (۱۰/ بروج).

و آیه: ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ (۱۶۲/ صفات) یعنی شما برای او به مصداق گمراهان نیستند.

و در آیه: بِأَيُّكُمْ (الْمُفْتُونَ) (۶/ قلم)، اخفش گفته است -المفتون- در اینجا همان -فتنه- است، چنانکه می گویی -لیس له معقول- یعنی عقلی ندارد و عبارت:

و خذ میسوره و دع معسوره: سهل و آسانش را بگیر و ناگوار و سختش را رها کن و واگذار، پس تقدیرش بِأَيُّكُمْ (الْمُفْتُونَ) (۶/ قلم) است.

دیگری غیر از اخفش گفته است در آیه: (بِأَيُّكُمْ الْمُفْتُونَ - ۶/ قلم) حرف (ب) زاید است مثل حرف (ب) در آیه كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً (۷۹/ نساء) یعنی خدای از نظر شهادت کافی است.

و آیه: وَ اخذهم أن يفتنوك عن بعض ما أنزل الله إليك (۴۹/ مائده).

که با حرف (عن) متعدی شده است و به معنی -خدعوک- است چنانکه معنی آن را با- عن- برای متعدی شدن اشاره کرده است (۲).

فتنه انگیزی و ایجاد فتنه، گرانبارتر و شدیدتر از قتل و کشتن است.

ای پیامبر به هر چه بر تو نازل شده است میانشان داوری کن، هوسها و امیالشان را پیروی مکن و از آنها بر حذر باش که از بعضی چیزها که خداوند بر تو نازل کرده است دورت کنند و در باره ات خدعه می کنند.

در حدیثی از حضرت رضا در تفسیر: (الم، أْحَسِبَ النَّاسُ.... - ۱/ عنكبوت) هست که می گوید یعنی در دین آزموده میشود همانگونه که طلا در کوره آزموده میشود و سپس همانند زر و سیم خالص میشود. (مجمع البحرین ۶/ ۲۹۶).

نوجوانی و طراوت جوانی، مونثش - فتاه - مصدرش - فتهاء - است که به برده زن و مرد با این لفظ بطور کنایه گفته میشود، در آیه گفت:

تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ (۳۰ / یوسف).

فتی: از شتران، مثل - فتی - به معنی جوان از مردم است.

جمع - فتی - فتهیه و فتهیان - است و جمع - فتهاء - (فتهیات).

در آیه: مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ (۲۵ / نساء) یعنی بردگان زن مؤمنه (۱).

و باز گفت: وَلَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ (۳۳ / نور) (۲).

ثعلب از ابن اعرابی نقل می کند که گفت: فتنه: ۱- آزمایش، ۲- سختی و رنج، ۳- مال، ۴- اولاد ۵- کفر، ۶- اختلاف مردم در آراء و نظرات، ۷- سوزاندن به آتش، ۸- غلو کردن در تأویل، و حاصل جمع معانی فتنه در کلام عرب ابتلاء و امتحان است (تهذیب اللغه ۱۴ / ۲۹۹).

اشاره آیه به ازدواج نمودن و همسر گزینی با آنهاست تا انسان نپندارد که بردگان انسانهایی حقیرند و چنانکه در مورد مصرف زکات در ذیل واژه - رقب - اشاره شده، یکی از هزینه ها و مصارف آن در حکومت اسلامی خرج کردن و تلاش در راه آزادی بردگان است، اسلام در ۱۴۰۰ سال پیش برای نخستین بار چنین روشی را در راه آزادی آن ها اعلام و عمل نمود و اکثر بردگان که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بودند امثال، بلال و أبو ذر و عمار همانها بودند که آزادشان کردند ولی افسوس که خلفاء جور و ستم و عیاشان تاریخ آنها را در حرمرهای خود نگه میداشتند و از اجرای قوانین اسلام کور و عاجز بودند.

یعنی بردگان زن را که می خواهند پاک و عفیف باشند برای آوردن متاع و مال دنیا بکارهای زشت و ناروا وامدارید و مجبورشان مکنید و اگر مرتکب زشتی

و آیه: قَالَ لِفَتْيَانِهِ (۶۲/ یوسف) یعنی به خدمتگزارانش، در آیات:

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ (۱۰/ کهف) (۱).

إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ (۱۳/ کهف) (۲).

(فتیاء): همان- فتوی- است یعنی پاسخ دادن به مشکلات احکام.

استفتیته فأتانی بكذا: از او فتوی خواستم و پاسخم داد.

در آیات: وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ (۱۲۷/ نساء) (۳) فَاسْتَفْتِهِمْ (۱۱/ صافات).

أَفْتُونِي فِي أَمْرِي (۳۲/ نمل) (۴).

شدند بدانید خداوند بر آنها آمرزگار و رحیم است (فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِمْ غَفُورٌ رَحِيمٌ - ۳۳/ نور) و این است آئین رهائی بخش توده های تحت ستم و مستضعف و این است فرمان خدای به نامردمان دنیا پرست و عیاش.

همینکه آن جوانان متنفر از فساد جامعه به غار پناه بردند.

جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند. (مربوط به أصحاب کهف است).

در باره زنان از تو می پرسند، بگو آیات قرآنی که به شما خوانده میشود در باره آنها و زنان یتیمی است که حقشان را نمی دهید و می خواهید به نکاحشان در آورید، همچنین در باره کودکان مستضعف، خداوند فتوی میدهد که با آنها با قسط و انصاف رفتار کنید و هر چقدر نیکی کنید خداوند به آن علیم و آگاه است.

بلقیس پس از دریافت نامه حضرت سلیمان علیه السلام به یارانش می گوید فتوی دهید که چکار کنیم.

یکی از مزایای قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله این است که همواره شخصیت انسانها مورد نظر است و در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: «لا یقولن احدکم عبدی و امتی و لیل فتای و فتاتی» یعنی موکدا و بطور قطع نباید

می گویند: ما فتئت افعال کذا و ما فتأت - مثل اینکه می گویی - ما زلت:

یعنی پیوسته آن رای انجام میدهم، در آیه گفت:

تَقْتَوُا تَذَكَّرُ يُوسُفَ (۸۵/ یوسف) (۱).

(فَجَج) [فَجَج]

الفَجَج: دره و شکافی که دو کوه آن را در میان می گیرد و در مورد راه فراخ و گشاده هم بکار میرود، جمعش - فجاج - است، در آیات:

مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ (۲۷/ حج).

فِيهَا فِجَاجٌ سُبُلًا (۳۱/ انبیاء):

فجاج: فاصله میان دو زانو.

هو افَجَّ من الفجاج: زانوهای او از دو فاصله زانوهای باز و گشاد هم بیشتر است.

هیچیک از شما بگویند من برده و کنیزی دارم بلکه باید بگوئید دو فرزند پسر و دختر جوان دارم، و اینچنین است که نور اسلام بر جان و روان بردگان تاریخ نشست و آنها را در راه عظمت اسلام بسیج کرد و زیر شلاق قدرتمندان استقامت ورزیدند و امروز می بینیم قاره آفریقا و مستضعفین جهان، اسلام را چون جان شیرین حمایت می کنند.

(تهذیب اللغه ۱۳/ ۳۲۹ - مجمع البحرین ۱/ ۳۲۶)

برادران یوسف پس از اینکه دیدند پدرشان یعقوب از اندوه دوری یوسف آه می کشد و محزون است گفتند بخدا سوگند تو خود را از اینکه پیوسته او را یاد می کنی به سختی بیمار یا هلاک میکنی پاسخشان داد شکایت اندوه و حزنم را به خدا می برم و از خدا چیزها می دانم که شما نمی دانید. بلی این است دو چهرگی حسودان زشت کاری که پس از خیانت خود را غمخوار نشان میدهند و این نیکوترین قصص سراسرش پرده ها و فیلم هایی از حالات گونه گونه روان انسان در پهنه تاریخ است.

حافر مَفْجِح: پاشنه و سم برآمده.

جرح فَجِح: زخمی که کورک و نارس است. (فجاجه: هر چیز نارس و کال- فجاج: پر سخن بی مایه).

(فجر) [فجر]

الفجر: شکاف زیاد در چیزی، مثل اینکه کسی سدی را باز کند و بشکافد.

افعالش - فجرته، فانفجر و ففجرته ففجر - است [آن را باز کردم و شکافتم و از هم باز شد].

در آیات: وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا (۱۲/ قمر) (۱).

فَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا (۳۳/ کهف).

فَفَجَّرَ الْأَنْهَارَ (۹۱/ اسراء).

تَفَجَّرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَبُوعًا (۹۰/ اسراء) (۲).

که - تفجر - هم خوانده شده، گفت: فأنفجرت منه اثنتا عشرة عيناً (۶۰/ بقره) (۳).

و از این معنی پگاهان و صبح را هم فجر گفته اند زیرا شب را می شکافد و روشن می کند در آیه گفت.

وَ الْفَجْرِ وَ لَيَالٍ عَشْرٍ (۱/ فجر).

إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا (۷۸/ اسراء) (۴).

زمین را از نظر چشمه سارها شکافتیم.

به تو ایمان نمی آوریم تا اینکه برای ما از زمین چشمه ای جاری کنی.

مربوط به دوازده چشمه از دوازده سبط بنی اسرائیل است.

مربوط به اوقات بعض نمازهاست، می گوید: (أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ - ۷۸/ اسراء) نماز را از زوال خورشید (نیمروز به بعد) تا نزدیک شدن شب بیای دار و همچنین با نماز صبح که نماز صبحدم مشهود و روشن است.

گفته شده - فجر - دو گونه است.

۱- فجر کاذب: که در افق همچون دم گرگ یا شیر است. (به شباهت باریکی و کم پیدائی آن).

۲- فجر صادق: که حکم روزه و نماز به آن تعلق می گیرد، در آیه گفت:

حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ (بقره) (۱۷۸/۱).

(فجور): شکستن و پاره نمودن پرده و پوشش دیانت، می گویند:

فجر فجورا- اسم فاعلش - فجر - است یعنی بدکاره و اهل زشتکاری، جمعش - فجّار و فجّره است.

در آیات: كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ (۷/مطففین).

إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ (۱۴/انفطار).

أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجْرَةُ (۳۲/عبس).

بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ (۵/قیامه) (۲).

یعنی: بلکه انسان زندگی و حیاتی را می خواهد که در آن به نابکاریها و فسق و فجور دست یابد و نیز گفته اند معنایش این است که حیات و زندگی را برای اینکه گناه مرتکب شود می خواهد و باز گفته شده یعنی امروز گناه می کند و می گوید فردا توبه می کنم و توبه نمی کند و این همان فجور است که

تا اینکه سپیدی روز از سیاهی شب برای شما روشن و آشکار شود سپس روزه و امساک را تا شب تمام کنید.

سعید بن جبیر رحمه الله در تفسیر آیه: يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ - ۵/ قیامه) می گوید این گونه انسانها کسانی هستند که می گویند: سوف اتوب سوف اتوب - یعنی بعدها توبه می کنم بعدها توبه می کنم ولی «کلبی» می گوید اینگونه کسان زیاد گناه می کنند و توبه را به تأخیر می اندازند (تهذیب اللغه ۱۱ / ۴۹).

عهدی می کند و به آن وفا نمی کند.

دروغگو هم - فاجر - نامیده شده زیرا دروغ قسمتی از فجور است، می گویند:

نخلع و نترك من يفجرک: یعنی ما کسی را که به تو دروغ می گوید رها و ترك می کنیم و یا اینکه کسی را که از تو دوری بسته است از حق می رانیم.

ایام الفجار (۱): وقایع و هنگامه هایی است که در آنها جنگ ها و حوادثی میان اعراب به سختی انجامیده.

(در حدیثی آمده است که: اِنَّ التَّجَارَ یبعثون یوم القیامه فِجَارًا اَلْمَا مِنْ اَتَّقُوا اللّٰهَ - یعنی تجار در قیامت همانند بزهکاران برانگیخته میشوند مگر کسانی که متقی هستند) (النهایه ۳ / ۴۱۳).

(فجا) [فجا]

خدای تعالی گوید: وَ هُمْ فِی فِجْوَهٍ (۱۷ / کهف) یعنی میدان و فضایی فراخ و وسیع، و از این معنی است عبارت - قوس فجاء و فجوا - یعنی وترهای کمان از وسطش دور شده.

رجل افجی: مردی که میان دو پشت پا و دو قوزکش فاصله زیادی هست.

(فحش) [فحش]

فحش، فحشاء و فاحشه: افعال یا گفتاری است که قباحت و زشتی آنها

ازهری می گوید: ایام الفجار: ایامی بوده که در بازار عکاظ جمع میشدند بر یکدیگر تفاخر می نمودند، می جنگیدند و حرامها را حلال میکردند.

(تهذیب اللغه ۱۱ / ۴۹)

بسی بزرگ و آشکار است، در آیه گفت: إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ (۲۸ اعراف) (۱) در آیات: وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ
الْبُغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.

(۹۰/ نحل) (۲).

مَنْ يَأْتِ مِنْكُمْ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ (۳۰/ احزاب).

إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ (۱۹/ نور) (۳).

این آیه در پاسخ اولیاء شیطان، طاغوت پرستان و جبری مذهبانی است که برای تبریته اعمال ناروای خویش و سلب اراده از انسان (وَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَحَدِّثْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَ اللَّهُ أَمَرْنَا بِهَا - ۲۸/ اعراف) یعنی زمانی که کار فحشا و زشتی انجام میدهند می گویند پدران ما نیز اینچنین بوده اند و خداوند ما را به این کار امر کرده است قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ - ۲۸/ اعراف) بگو خداوند به فحشاء امر نمی کند آیا چیزی را که آگاهی و علم به آن ندارید به خدای نسبت می دهید قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ - ۲۹/ اعراف) بگو پروردگار من به قسط و عدالت فرمان میدهد و اینکه در هر نماز روی به سوی او آرید و او را با اخلاص بخوانید، این آیات و منشورهای رهائی بخش دیگر تمام پندارهای باطل معتقدین به جبر تاریخی را خاتمه میدهد و برای انسان عالیترین روش رشد انسانی را ارائه میدهد که عبارتند از:

۱- اخلاص در اندیشه و دین.

۲- اجرای قسط و عدالت.

۳- توجه به خداوند در تمام عبادات و امور حیاتی.

این آیه نیز مکمل آیه قبلی است که می گوید: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ وَ إِتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ (۹۰/ نحل) خداوند به عدالت و نیکوکاری و بخشش به خویشاوندان فرمان میدهد و از زشتی ها و نارواها و ستمگریها نهی می کند بسا که متذکر شوید و پند گیرید.

شامل تمام فیلمها، کتابها، سخنرانیها، مناظره ها، شایعات و تبلیغات

ص: ۲۱

إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ (۳۳/اعراف).

إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيَّنَةٍ (۱۹/نساء) که کنایه از زناست و همچنین آیه:

وَ اللَّاتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ (۱۵/نساء).

فحش فلان: او بخیل و بد کردار شد و از این معنی است سخن شاعر که می گوید:

عقیله مال الفاحش المتشدّد (۱).

سوء مفسده انگیزانی است که فحشاء و زشتی ها را در میان امت اسلامی دوست دارند رواج دهند و در پایان آیه می گوید:
(لهم عذاب الیم) برای چنین کسانی جز عذابی دردناک نیست.

مصراع شعر از «طرفه بن عبد» یکی از صاحبان تعلقات است می گوید:

-۱

اری الموت یعام الکرام و یصطفی عقیله مال الفاحش المتشدّد -۲

اری الموت اعداد النفوس و لا اری بعیدا غدا ما اقرب الیوم من غد -۳

اری العیش کنزا ناقصا کلّ لیله و ما تنقص الایام و الدّهر ینفد

۱- مرگ را می بینم که بخشندگان و بخیلان را هر دو در میان می گیرد و شامل میشود و جان بخیل که نفیس ترین سرمایه اوست از او می گیرد.

۲- مرگ را می بینم که چون آب زیاد و گردابی همه در آن وارد میشوند یا امروز و یا فردایی که دور نیست و به امروز نزدیک است نفوس را در بر می گیرد.

۳- حیات و زندگی را چون گنجی می بینم که پیوسته با گذشت هر شب قسمتی از آن کاسته میشود و هر چه را که روزگاران و دهر از آن کم کند بالاخره پایان می پذیرد».

ابن سیده می گوید: فاحش: هر کاری و چیزی است که موافق حق و حکم خدای نباشد ولی ابن فارس می نویسد: الفاحش: البخیل (مقائیس اللغه ۴/۴۸۰-المحکم ۳/۸۰).

مقصود از- فاحش- در این شعر دناوت و بخل و پستی است.

متفحش: بیهوده گو (۱).

(فخر) [فخر]

الفخر: مباحات کردن در چیزهایی که خارج از وجود انسان است، مثل بالیدن به مال و جاه و مقام، و به چنان کسی میگویند- الفخر- یعنی دارای فخر و تفاخر.

رجل فاخر و فخور و فخیر: بصورت مبالغه و زیادتی است، خدای تعالی گوید:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ (۱۸/ لقمان) (۲).

أبو منصور ازهری حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که: «ان الله يبغض الفاحش المتفحش» یعنی برآستی که خداوند بیهوده گوی و بد سخن یا بد کردار را مبغوض می شمارد.

و در آیه: (الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ - ۲۶۸/ بقره) مفسرین گفته اند معنیش این است که شیطان با وسوسه هایش انسان را وامیدارد که انفاق نکند و از مالش نبخشد و بخل بورزد زیرا عرب بخیل را فاحش نامیده، چنانکه در شعر طرفه آمده است (تهذیب اللغه ۴/ ۱۷۸- و مجمع البحرین ۴/ ۱۴۸).

خدای هر به خود بالنده و پندارزی و مغرور به جاه و مقام را دوست ندارد. فخر رجل: تکبر و ورزید. تفاخر القوم: بعضی بر بعضی دیگر فخر نمودند.

فخیر: کسی است که مغلوب فخر دیگری شده است. مفهوم فخر و تفاخر در ادبیات عرب و بخصوص در اشعارشان یکی از موضوعات مورد توجه آنها بوده و اکثر شعراء در آن مورد شعر سروده اند حتی بعد از اسلام هم شعراء بیشتر به تفاخر بر یکدیگر و بالیدن به نسب پرداخته اند، اصولاً چنین روحیه ای در بعض اقوام که قرن‌ها به حساب نمی آمده اند از نظر واکنش روانی، آن تفاخرها بشدت بر آنها غلبه دارد و امروز هم بصورت قومیت و ملی گرایی که نقطه فریبی در دست استعمارگران برای تسلط

فخرت فلانا علی صاحبہ افخرہ فخرًا: حکم به برتری او بر دوستش دادم.

و هر چیز ارزشمند و نفیسی هم به فاخر تعبیر شده است، می گویند:

ثوب فاخر: جامه ای ارزنده و گرانقدر.

ناقه فخور: شتری بزرگ پستان و پر شیر (۱).

بر چنان کشورها است رایج است که خوشبختانه بر خلاف اقوام دیگر شعرای ایرانی کمتر به فخر فروشی پرداخته اند و به ندرت یافت میشود، مثلاً سعدی می گوید:

همه قبیله من عالمان دین بودند- می بینیم در اینجا هم به دین و آئین الهی افتخار می کند نه قوم گرایی و قبیله پرستی ولی شعرای اقوام دیگر نیمی از اشعارشان در فخر و برتری طلبی بر سایرین است تا جائیکه به نقائص در باره هم پرداخته اند اخلل که شاعری غیر مسلمان بود و خلفاء غاصب مروانی او را در کار هجو تشویق میکردند پا را از گلیم خود فراتر نهاده و مهاجر و انصار را هجو میکرده است و از همین روی هجو و زشتگویی رواج عجیبی یافته بود، خوشبختانه شعرای پارسی گوی در هجو هم مبالغه نکردند و توجهی بآن نمودند بلکه بر عکس از یکدیگر تجلیل کرده اند، مولوی می گوید:

عطار روی بود و سنایی دو چشم او ما از پی سنایی و عطار آمدیم

یا اینکه در باره عطار باز می گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

جز شعرایی اندک و گدامنش مانند امیر معزی و امثال او کمتر ادیب و شاعری در دام سیاستی که حکام نژادپرست بنی امیه، بنی مروان و غزنویان و سلاجقه دنبال میکردند گرفتار میشدند زیرا آن سلاطین و طاغوتها فقهاء را پراکنده و دانشمندان را به بحث های وارداتی یونان سرگرم و ادباء و شعراء را به جان هم می انداختند تا امت اسلامی سرگرم اختلافات شود و آنها با می خوارگی و مطرب نوازی به حکومت ستمگرانه و سیطره خود ادامه دهند.

ابن فارس- ناقه فخور- را بزرگ پستان و کم شیر معنی کرده: عظیمه الضرع القلیله الدر. ابن درید هم همین نظر دارد- اذا عظم ضرعها و قل لبنها.

(فَخَارَ): کوزه گر و سفالگر، و این نام اسم صوت است یعنی وقتی در کوره سفال پزی میدهند و بصورت کسی که از تفاخر فریاد به گلو می اندازد تصور شده است، خدای تعالی گوید:

مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ (۱۴/رحمن) (۱).

[فدی] [فدی]

الفدی و الفداء: حفظ انسان از درد و رنج و مصیبت به وسیله چیزی که می بخشد و فدیة میدهد، خدای تعالی گوید:

فَأَمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِنَّمَا فِدَاءٌ (۴/محمد) (۲).

فدیته بمال و فدیته بنفسی: با مال جانم حمایتش کردم.

فادیته بکذا: او را با بها دادن خریدم، خدای تعالی گوید:

إِن يَأْتُوكُمُ أُسَارَىٰ تُفَادُوهُمْ (۸۵/بقره) (۳).

(جمهره اللغه ۲/۲۱۱- مقائیس اللغه ۴/۴۸۰).

ولی راغب- کثیره الدر- نوشته است و ابن منظور و ابن سیده- هم با ابن فارس هم عقیده اند، می گویند: العظیمه الضرع القلیله اللّبن (المحکم ۵/۱۰۷).

اشاره به خلقت طبیعی انسان نه روحی او است. صلصال فخار، یعنی گلی که همچون کوزه سفالین صدا دار است و یا به گفته راغب رحمه الله سفالگران برای دمیدن باد به گلو می اندازند آدمی هم از فخار آفریده شده کنایه از طبیعت مادی و برتری جویی و فخر فروشی اوست که غریزه ای طبیعی است نه روحی و ملکوتی و لذا در حدیث آمده است که: «ما لابن آدم و الفخر» یعنی بنی آدم را چه میشود که فخر و تکبر می فروشد.

پس از اسیر گرفتن از کفار یا با فدیة آزادشان کنید و یا با لطف و نعمت.

هر گاه کفار اسیران جنگی شما شدند در آزادیشان از آنها عوض بگیرید.

تفادی فلان من فلان: از اینکه چیزی را به او ببخشد خودداری نمود و از او دوری کرد، در آیه گفت:

وَ فَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ (۱۰۷/ صافات) (۱).

(افتدی): وقتی است که از نفس و جان خویش بذل کند، خدای تعالی گوید:

فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ (۲۲۹/ بقره).

وَ اِنْ يَأْتُوكُمْ اُسَارَى تُفَادُوهُمْ (۸۵/ بقره).

مفاداه: مبادله اسرا با دشمن، و گرفتن اسیرانی که در دست آنهاست در آیات:

وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدُوا بِهِ (۱۸/ رعد).

لَافْتَدَتْ بِهِ (۵۴/ یونس).

لِيُفْتَدُوا بِهِ (۳۶/ مائده).

(لَوْ افْتَدَى بِهِ (۹۱/ آل عمران).

لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابٍ يَوْمِئِذٍ بِنِسِيهِ (۱۱/ معارج) (۲).

(فدیه): چیزی است از مال که در برابر کوتاهی کردن از عبادت و برای مصون ماندن از عواقب آن، می پردازند، مثل کفاره سوگند و کفاره روزه، مانند آیات:

در باره فدیه دادن، خدای تعالی گوسپندی را بجای حضرت اسماعیل به پدرش ابراهیم است تا سنت ناپسند قربانی کردن فرزندان و انسانها در راه معبود و بت ها از بین برود زیرا انسان با جامه کرامت و فضیلت آفریده شده و موجودی مادون بت ها و مادیات نیست بلکه وجودی است برتر و مسجود فرشتگان.

مجرم و گناهکار با دیدن سهمگینی عذاب آرزو می کند و دوست دارد که پسرانش، همسر و برادرش و خویشاوندانش که پناهش میدادند و هر که در زمین هست فدیه دهد بلکه او را از چنان عذابی برهانند ولی هرگز چنان نشود که آتش عذاب سوزان است و پوست از سر می کند.

فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ (بقره/ ۱۹۶).

فَدْيَةُ طَعَامٍ مِسْكِينٍ (بقره/ ۱۸۴) (۱).

(فر) [فر]

اصل فر: معلوم نمودن سن ستوران است (۲).

فعلش - فررت فرارا - است و از این واژه بطور مجاز میگویند:

فر اللّٰه رجدا: روزگار پیوسته تازه و جوان می نماید و جلوه می کند.

و- فررت عن الامر - کاوش کردم.

افترار: آشکار شدن دندان در خندیدن.

در حدیث صحیحی از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام در ذیل آیه فوق هست که: «الشیخ الکبیر و الذی به العطاش لا حرج علیهما ان یفطر فی شهر رمضان و یتصدق کل واحد منهما فی کل یوم بمد من الطعام و لا قضاء علیهما فان لم یقدرا فلا شیء علیهما» (استصار ۲/ ۱۰۴).

پیر کهنسال و همچنین کسی که به زیادی عطش و تشنگی مفرط دچار است گناهی بر آنها نیست که در ماه رمضان روزه نگیرند و هر کدام برای هر روز یک مد طعام گندم صدقه بدهند و دیگر قضای روزه بر عهده آنها نیست و هر گاه بر پرداخت آن فدیة هم قادر نبودند چیزی بر عهده آنها نیست. اینست دین سمحه و سهله، یا مفهوم آیه: یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمْ الْیُسْرَ وَ لَا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ - (بقره/ ۱۸۵) خداوند در دین برای شما سهولت و آسانی اراده کرده است و سختی را برای شما نخواسته است. مد با ضمه حرف میم پیمانہ ای است برابر دور طل یا دو دست پر.

واژه - فر - سه ریشه دارد، ۱- ظاهر نمودن، ۲- نوعی حیوان، ۳- سبکی و سبکسری ولی واژه - فرار - از این معانی دور است. فریر: گوساله و بزغاله ای که جسمی کوچک دارد. فریره: سبکسری و سبکی. فرفار و فرفاره:

مرد و زن سبکسر و نیز - فرفاره - نام درختی است (مقائیس اللغه/ ابن فارس ۴/ ۴۳۷).

فر عن الحرب فرارا: آشکارا از جنگ گریخت، در آیات:

فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ (۲۱/ شعراء).

فَرَرْتُ مِنْ قَسْوَرَةٍ (۵۱/ مدثر) (۱).

فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا (۶/ نوح).

لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ (۱۶/ احزاب).

فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ (۵۰/ ذاریات).

افررت: او را گریزاندم.

رجل فر و فار: مرد گریزان.

(مفرد): زمان و جای گریختن و فرار کردن [مصدر میمی - اسم مکان - اسم زمان].

در آیه: أَيْنَ الْمَفَرِّ (۱۰/ قیامت) احتمال هر سه معنی اخیر در آن هست.

(فرت) [فرت]

الفرات: آب گوارا، که در مفرد و جمع هر دو بکار میرود، در آیات:

وَ أَسْقَيْنَاكُمْ مَاءً فُرَاتًا (۲۷/ مرسلات).

هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ (۵۳/ فرقان).

(فرت) [فرت]

خدای تعالی گوید: مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبْنَا خَالِصًا (۶۶/ نحل) (۲).

گویی از شیری گریخته است.

او خدایی است که از میان سرگین و خون، شیر خالص برای شما قرار داده است، اشاره به جریانات فیزیولوژیکی است که از نتیجه کیموس ها در معده و جذب شدن عصاره آنها توسط مویرگها و تبدیل آن مواد به خون و سپس تبدیل خون به شیر که بزرگترین دگرگونیهای مواد غذایی است و در وجود آدمی حاصل میشود،

یعنی از آنچه که در معده هست مثل سرگین و خون.

فرث کبد: با اندوه و اذیت دلش را به درد آوردم و پریشانش کردم.

افرث فلان أصحابه: دوستانش را به بلیه و رنج افکند که در حکم همان تغییر حالت مواد غذایی در معده است.

(فرج) [فرج]

الفرج و الفرجه: شکافتگی میان دو چیز، مثل شکاف دیوار و فاصله میان دو پا که در مورد- عورت- کنایه شده است و در اثر کثرت استعمال با صراحت بهمان معنی اصلیش بکار می‌رود، خدای تعالی گوید:

آنهم تنها در وجود زن و مؤنث هر حیوانی که نظام تکثیر و تغذیه نوزاد و نسل انسان با توجه بآنها بستگی دارد و به مجرد نزدیکی زمان تولد نوزاد چنین دستگاهی بکار می‌افتد تا پیش از تولد نوزاد، شیر در پستان جمع شود، که پیش از طفل ایزد پر کند پستان مادر را.

آیا ای انسان، لحظه ای تفکر در همین مورد شگفت انگیز برای توجه به الطاف و نظام آفریدگاری چنین با عظمت و رحیم کافی نبوده و براستی جای سپاسگزاری و سر به سجده نهادن در برابر «الله» نیست؟ و سپس از راه لطف، بیشتر از خوراک نوزاد در پستان حیوانات شیر تولید میشود تا تو ای انسان نیازمند و ظلوم و جهول استفاده کنی و میزبان لطیف و غفور و رحیم خود را بشناسی و در برابر لطفش چموشی و گستاخی نکنی و براستی چه نامرد مانند چنان کفر پیشگانی که بر سر سفره و خوان گسترده و پر نعمت خدای بهره مندند و این همه ریزه کاریهای دقیق آفرینش را مولود طبیعت بی شعور می دانند، حالات پست تر از حیوانات چنین ناسپاسانی را مولوی چه زیبا سروده می گوید:

یک گروه دیگر از دانش تهی هست دائم از علف در فربهی

او نبیند جز که اصطلب و علف از کرامت غافلست و از شرف

وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا (۹۱/ انبیاء) (۱).

لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ (۵/ مؤمنون) (۲).

واژه- فرج- بصورت جمع و یا مفرد بطور استعاره برای مرزهای کشور و هر جایی که بیمناک باشد و باید از دستبرد دشمن آن را حراست کرد بکار رفته است.

الفرجان (۳): در کشور اسلامی بمرزهای مرزداران ترک و سودان گفته شده.

در آیه: وَ مَا لَهَا مِنْ (فُرُوجٍ) (۶/ ق) (۴) یعنی شکافها و از هم جدا شده ها.

در باره حضرت مریم است که دلالت بر عفت کامل و پاکیزگی نفس او دارد.

آیه اخیر در باره مردان و زنانی است که عفت می ورزند و خود را از آلودگیهای نفسانی و شهوانی حفظ می کنند و خداوند آن حالت را یکی از شرایط تحقق ایمان شمرده است و به گفته راغب چنان کسان، انسانهایی برترند.

به گفته أبو عبد الله یاقوت حموی علت نامیدن مرزها به فروج، این است که مرزها مسدود نیستند و همواره احتمال حمله دشمن در آن هست و در این زمان (قرن ۷ و ۸) به خراسان و سیستان «فرجان» گفته میشود. (اساس البلاغه ۳۳۷- معجم البلدان ۴/ ۲۴۶- تهذیب اللغه ۱۱/ ۴۶).

تمام آیه که یکی از اشارات شکوهمند علمی قرآن است چنین است:

أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَ زَيَّنَّاهَا وَ مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ - (۶/ ق) آیا به آسمانی که از نظر مکانی و زمانی و جسمی و عددی و منزلت برتر از ایشان است نمی نگرند که چگونه آن را بنا کرده و با ستارگان زینت داده ایم و حدودی مسدود و بسته ندارد و در آن شکاف و فاصله ای هم نیست، از واژه فروج در این آیه:

اولا- لا یتناهی و بی پایان بودن آسمان.

ثانیا- نبودن فاصله و جدایی و خلاء در جهان بخوبی دانسته میشود که جهان

و در آیه: وَإِذَا السَّمَاءُ فُرِجَتْ (۹/مرسلا) یعنی وقتی که آسمان شکافته شود [و نظم کنونیش تغییر شکل یابد].

(فرج:) برطرف شدن غم و اندوه است، می گویند:

فرج الله عنک: خدای غم و اندوهت را از تو دور کند.

قوس فرج: کمانی که دو طرفش باز است.

رجل فرج: مردی که راز خویش کتمان نمی کند و نیز- رجل فرج- یعنی مردی که پیوسته خود را برهنه می کند.

فراریج الدجاج: جوجه هایی که تخم را می شکافند.

دجاجه مفرج: مرغی که جوجه هایی دارد.

مفرج (۱): کشته ای که قومش او را یافته اند و معلوم نیست چه کسی به قتلش

ما فوق ما نه مرز و حدی دارد و نه شکاف و فاصله ای میان اجزاء آن هست، باشد تا انسانهای آینده با ساختن ابزار و وسایل دقیق و جهانشمول، چنین حقیقتی را که قرآن بیان داشته ثابت کنند و بنگرند، و در آن صورت پرسش میشود که آیا این انسان مغرور، تسلیم نظم دهنده لطیف و حکیم جهان خواهد شد یا نه، سؤالی است که پاسخ آن را وجدان بیدار آیندگان خواهد یافت.

در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده: «لا یترک فی الاسلام مفرج» که علماء در ذیل واژه مفرج و این حدیث نظراتی اظهار کرده اند:

ابو عبیده می گوید: مفرج- کسی است که اسلام می آورد و چون سرپرستی ندارد اگر جنایتی مرتکب شد دیه اش به عهده بیت المال است.

(النهایه ۳/۴۲۳ ابن اثیر) منذری از ثعلب نقل می کند که- مفرج- کسی است که وام سنگینی دارد و عشیره و خانواده ای ندارد ولی ابن اعرابی- می گوید مفرج کسی است که مالی ندارد و مفرج کسی است که خانواده ای ندارد که در این صورت بنا به حدیث پیامبر

[فرح] [فرح]

الفرح: باز شدن دل و خاطر از شادی، بوسیله لذتی آنی و زود گذر و بیشتر در لذات بدنی است و لذا در آیات زیر گفت:

وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ (۲۲/ حدید).

فَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا (۲۶/ رعد).

ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ (۷۵/ غافر).

حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا (۴۴/ انعام).

فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ (۸۲/ غافر).

إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ (۷۶/ قصص).

و در فرحناك شدن جز در آیات زیر و موارد آن رخصت داده نمیشود:

فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا (۵۸/ یونس) (۱).

وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (۴/ روم).

مفراح: کسی که زیاد خرسند و شادمان است، شاعر گوید:

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارْحَمَهُمْ سَائِمًا بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ (۱۰۸/ بقره) در حکومت اسلامی چنین مسلمانانی مورد حمایت اسلامند. (تهذیب اللغه ۳/ ۴۲۳- مقائیس اللغه ۴/ ۴۹۹).

حدیث فوق بصورت «لا یترك فی الاسلام مفراح» نیز آمده است، کسی است که پشتش زیر بار وام و عیال سنگین خم شده است و هزینه اش بسیار سنگین است.

خطاب به عموم مردم است می گوید شما را از پروردگارتان پندی و موعظه ای آمد که شفابخش بیماریهای دلهاست و هدایت و رحمتی برای مؤمنان، بگو که به کرم و رحمت و لطف خدای با ایمان به او شادمان باشید که از آنچه جمع می کنید نیکوتر است پس شادمانی و تفریح تنها در برنامه های مکتبی و توحیدی جایز و بس است.

و لست بمفراح اذا الخیر مسنی و لا جازع من صرفه المتقلب (۱)

مفرح و مفروح به: شاد کننده و چیزی که باو شاد میشوند.

رجل مفرح: کسی که زیر بار قرض و وام پشتش خم شده، و در حدیثی هست که:

«لا یترک فی الاسلام مفرح» (۲).

گویی که- افراح در جلب شادمانی و در برطرف شدن شادی هر دو بکار می‌رود، همانطور که اشکاء- در جلب شکوی و شکایت و در برطرف کردن آن، پس مردی که بسیار وامدار است شادیش از بین رفته، و از این روی گفته اند:

لا غم الا غم الدین: هیچ غم و اندوهی غم نیست مگر غم قرض و وام.

[فرد] فرد

الفرد: کسی یا چیزی که دیگری یا چیز دیگری با او در نیامیخته، که از واژه- وتر- فراگیرتر و اعم از آن است و اخصّ از واژه- واحد- جمعش- فرادی- است، در آیه:

لا تَدْرُنِي فَرْدًا (۸۹/ انبیاء) (۳).

هر گاه خیر و نیکی بمن برسد زیاد خرسند نمی‌شوم و همینطور به هنگام دور شدن و برگشتن خیر از خودم که زاری کننده نیستم (با ظرفیت و خود ساخته هستم)

شرح این حدیث در واژه- فرج- آمده است.

درخواست و دعای حضرت زکریا از خداوند است که بخاطر نداشتن فرزندی که وارث رسالت او شود می گوید: پروردگارا، مرا تنها مگذار که تو از همه وارثین بهتری، پس اجابتش کردیم و یحیی را به او بخشیدیم و همسرش را شایسته او گردانیدیم زیرا یحیی و همسرش از کسانی بودند که، (كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ يَدْعُونَنا رَغَبًا وَ رَهَبًا- ۹۰/ انبیاء) آنها در انجام کارهای خیر و نیک می شتافتند

واژه فرد، اگر در باره خدای تعالی گفته شود تنبیه و هشدار است بر اینکه بر خلاف اشیاء که از آمیزش و زوج بودن بوجود می آیند او چنین نیست و فرد است چنانکه در باره اشیاء خبر داده است که: **وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ** (ذاریات) گفته اند: معنای فرد در باره خدای این است که او مستغنی و بی نیاز از غیر خود است چنانکه با آیه: **غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ** (آل عمران) از آن معنی خبر داده است.

و هر گاه گفته شود او به یگانگی خویش منفرد است معنایش این است که او از هر ترکیب و زوج بودن مستغنی است و آگاهی بر این امر است که وجود او بر خلاف تمام موجودات است.

فرید یعنی واحد و یکه و تنها، جمعش - فردی - است مثل اسیر و آساری، در آیه:

وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى (انعام) (۱).

[فرش] [فرش]

و با بیم و امید خدای را می خواندند و از فروتنان بودند، این آیات بخوبی مقدمات برگزیده شدن و استجاب دعا را نشان میدهد و نیز می فهمیم که جانشینی پیامبران را بایستی کسانی بعد از وفاتشان عهده دار شوند که در مسیر پیامبران حرکت کنند یعنی در نیکبها شتابان و از غرور و تکبر و فتنه ها دور و خدای را با بیم و امید بخوانند و در زمره فروتنان باشند.

اشاره به آغاز خلقت انسانها و بازگشتنشان است به ویژه خطاب به کفار، می گوید همانطور که در آغاز خلقت تک تک آفریده شدید به قیامت نیز تک تک آمده اید پس شرکایی که در دنیا داشته اید (معبودها) و آنها را جدا از خود تصور نمی کردید چه شده اند.

الفرش: پهن کردن جامه و پارچه.

به مفروش - هم فرش و فراش گفته میشود، در آیه گفت:

الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا (۲۲/ بقره).

یعنی زمین را برایتان رام و ذلول کرد که چون فرش، زیر پا و در اختیارتان هست و آن را در دسترس شما قرار داده است تا آرامش و استقرار در آن برایتان ممکن باشد.

فراش - جمعش - فرش است، گفت:

فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ (۳۴/ واقعه).

فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ (۵۴/ الرحمن).

و نیز - فرش - ستوران و چهارپایانی است که سوار میشوند، خدای تعالی گوید:

حَمُولَةٌ وَفَرَشًا (۱۴۲/ انعام) یعنی ستوران باربر و سواری. یا ذبایح - (مقایس اللغه ۴/ ۴۸۷).

و بطور کنایه به هر یک از دو همسر - فراش - گفته اند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«الولد للفراش» (۱).

حدیث فوق گویای حقیقتی است که در همان قرن اول پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله عظمت معنی و موردش بخوبی روشن شد، چنانکه تمام مورخین از (طبری - یعقوبی - مسعودی - ابن اثیر) و فحول ادباء در آثارشان نوشته اند همینکه معاویه خواست زیاد بن ابیه را برادر نسبی خود معرفی کند مسلمین حدیث فوق را علیه او دانستند و عمل او را مخالفت با نص صریح حدیث به جامعه مسلمین شناساندند، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

«الولد للفراش و للعاهر الحجر» یعنی فرزند از زن است، و کسی که با غیر

همسر خود همبستری نموده حقی در فرزند او و نسب او ندارد.

و زیاد از مادر معاویه نبوده بلکه به گفته یعقوبی و سایر مورخین از ابو سفیان قبل از فتح مکه و از کنیزی از بنی عجلان است که در اختیار می فروشی بنام ابو مریم سلولی بوده و پس از مستی او را در اختیار می گیرد، و خود ابو مریم در حضور معاویه و سایرین گواهی داده است. (تاریخ یعقوبی ۱۴۷/۲ - دوران معاویه).

أبو منصور ازهری و ابن منظور و سایر واژه نویسان می نویسند: قال أبو عبيد معنی قوله «و للعاهر الحجر» ای لا حق له فی النسب و لا حظ له فی الولد و انما هو لصاحب الفراه، لصاحب امر الولد و هو زوجها و مولیها و هو كقوله الاخر له التراب ای لا شیء له: یعنی سخن پیامبر که فرموده است: للعاهر الحجر - این است: چنین شخصی که از زنی غیر از همسر خود فرزند بهم زد حقی در نسب از آن فرزند ندارد و بهره ای هم در فرزند ندارد بلکه فرزند از کسی است که همسر او بوده است و فرزند آن زن از آن او است و اوست که سرپرست حقیقی است چنانکه می گوید: له التراب - یعنی عاهر حقی و چیزی ندارد. (المصباح المنیر ۲/.. لس ۴/۶۱۲ - تهذیب ۱۴/۱ - مقائیس اللغه ۴/۴۰۶) بدیهی است فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله برای این بوده که شرافت و آبروی انسانها پایمال نشود و در این میان به راست یا دروغ عفاف خانواده ها لکه دار نگردد و اینکه در ملاء عام حتی - عاهر - یا زناکار، خودش چنان عملی را مثل ابو سفیان و دیگری تصدیق کند چنانکه در حضور خلیفه دوم اقرار کرد.

رافعی در المصباح المنیر می نویسد: بعض العرب فی الجاهلیه کان یثبت النسب من الزنا و ابطله الشرع: یعنی در جاهلیت بعض اعراب نسب فرزند از عمل زنا را صحیح می دانستند و شرع اسلام آن را ابطال کرد، (ج ۲/ ص ۱۰۰).

ابن اثیر جزیری از پیشوایان مورخین در کتاب «الکامل فی التاریخ» ذیل عنوان «ذکر استلحاق معاویه زیادا» پس از شرح مفصل داستان که قبلا از تواریخ

افرش الرجل صاحبه: دوستش را غیبت کرد و در نبودن او بد گوئیش نمود.

افرش عنه: او را از میان برد.

(فراش: پروانه، در آیه: كَالْفَرَّاشِ الْمُبْتُوثِ (۴/ قارعه) (۱)).

زبانہ قفل را ہم به شباهت پرش سریع آن در داخل قفل - فراشه - گویند.

فراشه الماء: آبی کم و اندک در ظرف.

(فرض) [فرض]

الفرض: بریدن چیزی سخت و اثر گذاشتن در آن است مثل بریدن آهن

دیگر نقل شد می نویسد: و كان استلحاقه اول ما ردت به احکام الشریعه علانیه فان رسول الله صَلَّى الله عليه و آله قضی بالولد للفراش و للعاهر الحجر: یعنی چنین عملی از معاویه که زیاد را از نظر نسب به خود ملحق کرد اولین چیزی است که احکام شریعت آشکارا بوسیله این عمل رد شده است زیرا پیامبر صَلَّى الله عليه و آله حکم کرد که فرزند از زن است و زناکار حقی ندارد، (الکامل فی التاریخ ۳ / ۲۲۱ - سطر ششم).

دور نمائی از وحشت و پراکندگی مردمان کفر پیشه در آستانه قیامت است که بصورت زیباترین تشبیه یعنی پروانه های سرگردان که خود را در شعله آتش و شمع و چراغ می سوزانند ذکر شده است.

به گفته ازهری خداوند در قرآن حال سرگشتگی و گمراهی آنها را پس از برخاستن از خاک و گور همچون خیل ملخ های پراکنده و یا پروانه های سوزنده در آتش تشبیه نموده است زیرا همچون موج در صحنه هول انگیز رستاخیز با سراسیمگی غالباً بیکدیگر برخورد می کنند همانطور که آب طوفانی دریا در خیزشها چنین است، و سرانجامشان همچون پروانه سوختن است، و یا فرو غلطیدن در گرداب شهوات و گمراهیها، که یکی از وجوه تشابه میان انسانهای کفر پیشه و آن موجودات است، (تهذیب اللغه ۱۱ / ۳۴۶).

یا چوب آتشزنه و بریدن کمان.

مفراض و مفروض: وسیله بریدن آهن و جز آن است (اره).

فرضه الماء: دهانه آب جوی و نهر، خدای تعالی گفت:

لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا (مَفْرُوضًا) ۱۱۸ / نساء) یعنی نصیبی معلوم، و نیز گفته شده مفروضاً- در آیه اخیر یعنی بریده شده از آنها. (سخن شیطان است:

میگوید گروهی معلوم را از سایر بندگانت گمراه و جدا میکنم.

(فرض-) مثل ایجاب و واجب کردن و ملزم گردانیدن است ولی ایجاب به اعتبار وقوع یافتن. و ثابت بودن چیزی است اما فرض به قاطع بودن حکم در آن چیز است (۱).

سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا ۱ / نور) یعنی عمل به آن را بر تو واجب کردیم (۲)

أبو هلال عسکری در کتاب معروفش «الفروق اللغویه» می نویسد: تفاوت و فرق میان (فرض) و (وجوب) اینستکه فرض جز از خدای تعالی نیست ولی ایجاب و وجوب هم از خدا و هم از غیر اوست. در عبارت- فرض الله تعالی علی العبد کذا و اوجبه علیه- هر دو واژه بکار رفته است ولی- اوجب زید علی صدیقه کذا- گفته نمیشود بلکه فرض علیه گفته میشود و بکار میرود. و از جهتی دیگر سنت مؤکد، هم واجب نامیده شده و هم فرض مثل سجده تلاوت قرآن که بر کسیکه آن را می شنود واجب است.

فرق دیگر اینستکه در امور عقلی فرض بکار نمیرود بلکه وجوب بکار میرود چنانکه می گویی این کار واجب عقلی است و گاهی فرض و واجب هر دو مساویند مثل عبارت: صلاه الظهر واجبه و فرض- که فرقی در معنی ندارد، (ص ۱۸۴).

اگر- فرضناها- بدون تشدید حرف (ر) خوانده شود به معنی الزام عملی است که خداوند آنرا فرض و واجب گردانیده و اگر- فرضنا را- با تشدید

و آیه: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ (۸۵/قصص) یعنی عمل به آن را بر تو واجب گردانیده.

و از این واژه به چیزی هم که حاکم شرع از نفقه بر شوهر الزام می کند-

حرف (ر) بخوانیم به دو وجه است یکی زیادتی معنی در آن و دیگری: یعنی، حدود احکام شرعیه را مفصلاً بیان کردیم و روشن نمودیم.

واژه- فرض- بغیر از این معانی که در متن آمده به معانی، ۱- نوعی خرما، ۲- بخشش، ۳- خواندن و قرائت هم هست، مثل عبارت- فرضت جزئاً: یعنی آن جزء قرآن را قرائت کردم، و نیز به معنی سنت پیامبر صلی الله علیه و آله هم هست. فرض:

سن، بعضی گفته اند: فرض رسول الله، یعنی واجب و الزام کرده است و نیز فرض به معنی سپر و نیز فرض: سپاهی موظف و آشنا به وظیفه خویش. فرض: بزرگ از هر چیزی، این نظر ابن اعرابی است. لحيه فارضه: ریش انبوه. أبو زيد می گوید:

فرض به معنی عطیه است. (تهذيب اللغة ۱۲/۱۴)، شیخ طریحی در ذیل حدیث «طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه» می نویسد: شارحین این حدیث در باره اش گفته های زیادی دارند و مراد از آن علمی است که بر بندگان شناخت آن در قسمت های علوم دیگر و معرفت بآنها واجب شده است تحقیقش این است که درجات علمی سه قسم است، ۱- واجب عینی، ۲- واجب کفایی، ۳- سنت.

واجب عینی انجام نمیشود مگر با خود آن واجب و به اعتقاد و فعل و عمل بر میگردد که انجام آن بر فرد لازم است و عبارت از چیزهایی است که خداوند دانستن آنها را واجب یا منع کرده است و همینطور اقرار و اعتراف بامامت و امام و پیشوا برای رهبری جامعه و تصدیق به آنچه را که از احوال دنیا و آخرت پیامبر آورده است و به تواتر ثابت شده است و همه این امور به دلیل آرامش یافتن نفس بر آنها بدست آوردنش جزمی و حتمی است و هر چه زاید بر آنها باشد از دلایل متکلمین

فرض - گفته میشود.

هر جایی که عبارت - فرض الله علیه - وارد شده است در حکم ایجابی است که خداوند آن را در آن موضع داخل کرده است. و آنچه که با عبارت فَرَضَ اللَّهُ لَهُ (۳۸/ احزاب) وارد شده است به این معنی است که محظوری بر جان و نفس او در انجام یا عدم انجام آن نیست، مثل آیات:

مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ (۲۸/ احزاب).

قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ (۲/ تحریم) (۱).

وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً (۲۳۷/ بقره) مفهوم این آیه: یعنی آن را مهر و کابین نامیده اید و پرداخت آن را بر خویش

واجب کفایی است و اما فعل واجب عینی مثل وجوب اقامه نماز و امثال آن است.

در حدیثی از حضرت باقر علیه السلام آمده است که: «فرض الله الصلاة و السنن رسول الله على عشرة اوجه» خداوند اقامه نماز را در قرآن امر کرده ولی وجوه تفصیلی آن در سنت است مثل کیفیت (نماز یومیه - نماز آیات - نماز میت - نماز واجب خانه کعبه - نماز قضای پدر و مادر که بر پسر بزرگتر واجب است - نمازی که به واسطه اجاره و نذر و قسم و عهد واجب میشود، (مجمع البحرین ۴ / ۲۲۱).

در مصباح المنیر آمده است که در میان مردم عبارت زیر شهرت دارد:

تعلموا الفرائض و علموها الناس فانها نصف العلم - یعنی علم فرائض و واجبات را بیاموزید و به مردم یاد دهید و چنین عملی یعنی یادگیری و یاد دادن نصف دانش است زیرا احکام یا متعلق به زندگان و یا متعلق به مردگان است و در این عبارت تشویقی از گسترش علم در اسلام است، (ج ۲ / ص ۱۴۲).

این فریضه، صدقه یا زکاتی است که رسول خدا آنرا بر مسلمین فرض کرده است.

واجب کرده اید و بر این معنی می گویند: فرض له فی العطاء- برایش بخششی معین کرده است و از این معنی است که بخشش یا عطیه- را هم فرض، و قرض و وام را هم فرض نامیده اند.

فرائض الله تعالى: آنچه را که خدای تعالی به صاحبان آنها فرض کرده است.

رجل فارض و فرضی: مردی بصیر و آگاه به حکم فرائض دینی.

خدای تعالی گفت: فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ (بقره) تا (فی الحج- ۱۹۷/ بقره) یعنی کسیکه بر خود اقامه حج را معین کرده است، اضافه شدن فرض حج بر انسان دلالت بر این دارد که حج در وقت معینی است.

و آنچه را که از زکات گرفته میشود- (فریضه)- می گویند، در آیات:

إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ (۶۰/ توبه) تا فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ (۶۰/ توبه).

و بر این اساس از ابی بکر روایت شده است که به بعضی از کارگزارانش در نامه ای نوشت:

«هذه فريضة الصدقة التي فرضها رسول الله صلى الله عليه و سلم على المسلمين».

[این فریضه، صدقه یا زکاتی است که رسول خدا بر مسلمین فرض کرده است].

(فارض:): گاو پیر، در آیه: لا فَرِضٌ وَ لا بَكْرٌ (۶۸/ بقره).

گفته اند نامیده شدن آن گاو به فارض برای این بوده که زمین را طی میکرده و می بریده یا برای اینکه کارهای سخت و مشکل به او تحمیل میشده و نیز گفته اند- فريضة البقر دو گونه است: یا نوزاد و یا پیر و مسن، نوزاد گاو در حالات

مختلف ذبحش جایز است ولی گاو مسن و پیر در هر حال بخشیدنش درست است و لذا- فارض- اسمی و اصطلاحی اسلامی است.

(فرط) [فرط]

فرط، یفرط: وقتی گفته میشود که کار کسی پیشاپیش با قصد و هدف انجام شود و از این معنی است واژه:

فارط: آبی که برای اصلاح دلو ابتداء در آن ریخته میشود تا شسته شود.

فارط و فرط: هر دو در این مورد گفته میشود و از این معنی سخن پیامبر علیه السلام است که فرمود:

«انا فرطکم علی الحوض».

[پیش تر از شما بر حوض وارد میشوم] و در باره.

فرزند کوچکی که از دنیا می‌رود پدر و مادرش می‌گویند:

اللهم اجعله لنا فرطاً: الهی او را برای ما اجری و پیشداستی قرار ده.

آیه: أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا (طه/۴۵) یعنی بر ما پیشی گیرد.

فرس فرط: اسبی که بر خیل ستوران پیشی می‌گیرد.

(افراط): زیاده روی در پیشی جستن است.

تفریط: این است که در رسیدن به هدف و مقصد در کاری کوتاهی شود می‌گویند:

ما فرطت فی کذا: در آن کار کوتاهی نکردم، در آیات:

ما فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ (انعام/۳۸).

ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ (زمر/۵۶) (۱).

ای وای بر آنچه در پیشگاه خدا از دست دادم و تباه کردم.

ما فَزَطْتُمْ فِي يُوسُفَ (۸۰ / يوسف).

افرطت القربه: مشك و آبدان را پر كردم.

و در آیه: وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا (۲۸ / كهف) یعنی كارش اسراف و ضایع كردن بود (۱).

(فرع) [فرع]

فرع الشجر: شاخه درخت، جمعش - فروع.

در آیه: وَ فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ (۲۴ / ابراهيم) که بر دو وجه در نظر گرفته شده:

اول - با طول و درازا، گفته میشود - فرع کذا - وقتی که چیزی طولانی شده.

رجل افرع و امرأه فرعاء: زن و مرد بلند بالا.

فرعت الجبل: (۲) از کوه بالا رفتم:

افراط: شتاب زدگی در کاری است که هنوز پایه آن استوار و محکم نشده است. افراط الصباح: سپیده دم صبح. فرط: اسب تیزتک و تندرو. زجاج می گوید: در آیه: وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا - (۲۸ / كهف) یعنی كارش با تفریط و ترك طاعت و بندگی همراه بود.

هر چیزی که از قدر و حدش تجاوز کند آن را - مفرط - گویند مثل - طول مفرط: بلندی بیش از اندازه و قصر مفرط: کوتاهی بیش از حد.

ابن سکیت می گوید: الفرط یعنی بعد از یک روز یا دو روز بسویت می آیم.

(تهذیب اللغه ۱۳ / ۳۳۴).

در حدیثی در باره مسواک آمده است که: «لا یضرک ترکہ فی فرط الايام» یعنی ترك مسواک زدن در بعضی اوقات و ایام ترازیان نمیرساند. (مکارم الاخلاق - ۵۳).

ولی - افرعت: پائین آمدن از کوه است و عبارت - لقیث فلانا فارعا

فرعت راسه بالسيف: سرش را با شمشیر برداشتم.

تفرعت فی بنی فلان: با بزرگان و اشرافشان ازدواج کردم.

دوم- اینکه فرع به اعتبار پهنا در نظر گرفته شود.

تفرع کذا: پهنش کرد.

فروع المسألة: شاخه و برگ ها و حواشی موضوع:

فروع الرجل: فرزندان.

فرعون: اسمی غیر عربی است که به اعتبار گستاخی و گردنکشی او اینچنین نامیده شده، گفته اند:

تفرعن فلان: بزرگنمایی و تفرعن نمود در وقتی که کسی کارهای فرعون منشانه و گستاخانه انجام دهد و قصدش همانها باشد، چنانکه می گویند: ابلس و تبلس - شیطان صفتی نمود و از این روی به طاغیان و گردنکشان گفته شده:

الفراعنه و الالباسه: فرعون ها و شیطان منشان.

مفرعا- یعنی یکی از ما پائین می آمد دیگری بالا میرفت (مقائیس اللغة ۴/ ۴۹۲).

أبو طفیل می گوید: در حضور ابن عباس بودیم که فرزندان أبو لهب بر او وارد شدند و در مورد چیزی میانشان خصومت افتاد بطوریکه در کنار کعبه به زد و خورد پرداختند، فقام ابن عباس یفرع بینهم: ابن عباس برخاست و میانشان حائل شد، پس- فرع القوم و فرق: هر دو بیک معنی است یعنی آنها را جدا کرد.

(تهذیب اللغة ۲/ ۳۵۷) در حدیثی از علی علیه السلام آمده است که فرمود مضت اصول و نحن فروعها، مقصودش از اصول پدران و از- فروع- فرزندان بوده یعنی پدرانمان در گذشتند و ما فرزندانمان باقی هستیم، (مجمع البحرین ۳/ ۳۷۳).

الفراغ: [آسایش]، نقطه مقابل مشغول بودن بکاری است.

فعلش - فرغ، فراغا و فروغا - است اسم فاعلش - فارغ.

در آیات: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيَّةَ الثَّقَلَانِ (۳۱/رحمن) (۱).

وَ أَصْبَحَ فُوَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا (۱۰/قصص).

یعنی گویی مادر موسی از بیم و ترسی که به دل و خاطرش رسیده بود روانش آسایش یافت، چنانکه شاعر گوید:

كَأَن جَوْجُوهُ هَوَاء

[گویی که سینه اش هواست نه چیز دیگری].

در معنی آیه فوق گفته شده، مادرش از یاد موسی فارغ بود یعنی از یاد و ذکرش فراموشیش داده بودیم تا اینکه آرامش یافت و پذیرفت که موسی را در آب بیفکند.

و نیز گفته اند - فارغا - در آیه اخیر یعنی از هر اندیشه ای خالی بود مگر از یاد موسی زیرا پس از آن گفت: إِنَّ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا - أَنْ رَبَّنَا عَلَى قَلْبِهَا (۱۰/قصص) (۲) و از این واژه آیه: فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ (۷/شرح) است (همین که فراغت یافتی به قیام و دعا همت مصروف دار).

ای آدمیان و پریان پس از گذشتن تان از دنیا برای پاداش و جزای کارهاتان به شما می پردازیم.

(۲) وقتی که با وحی بر دل او اطمینان داده بودیم که موسی به او برگردانده میشود تا باور کند و آن امید را آشکار سازد.

عبارت- (افرغت) الدلو- یعنی آبی که در دلو بود بیرون ریختم و از این معنی بطور استعاره آیه:

أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا (۲۵۰/ بقره) است (۱).

ذهب دمه فرغا: خونش ریخته شد و معنایش خونش باطل شد، است که مطالبه خوبیها، نشده است.

فرس فریغ: اسبی که فاصله گامهایش زیاد است گویی که از دویدن آسوده و فارغ است [راه رفتنش مثل دویدن است].

ضربه فریغه واسعه: ضربت و زدنی که از آن خون جاری میشود (۲).

[فرق] [فرق]

سپاه داود گفتند پروردگارا بر ما نیروی پایداری عطاء فرما و گامهامان را استوار دار و بر گروه کفار پیروزیمان ده.

الفراغ من الشیء: از چیزی خلاص شدن و راحت شدن و پرداختن به کاری است. در حدیثی هست که: «اف لرجل لا یفرغ نفسه بكل جمعه لامر دینه» یعنی افسوس بر کسیکه در هر جمعه نفس خویشتن را از امور دیگر بخاطر دینش فراغت نمیدهد و به نماز جمعه نمیروود.

و در حدیث دیگر آمده است که: «ان الله یبغض کثیره الفراغ» خداوند آنها که زیاد آسایش طلب و بیکاره هستند مبغوض میدارد. (مجمع البحرین ۵/ ۱۵).

ابن فارس در مورد آیه: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ - ۳۱/ رحمن) می نویسد:

سنفرغ در آیه بصورت مجاز آورده شده زیرا هیچ کاری و شغلی خداوند را از کار و شغل دیگر باز نمیدارد. اهل تفسیر گفته اند: سنفرغ ای نعمد: یعنی قصد آن خواهیم کرد. فرغت الی امر کذا: به آن کار پرداختم و قصدش نمودم. (مقائیس اللغه ۴/ ۴۹۳).

ص: ۴۶

الفرق: جدایی و فاصله که با معنی فلق نزدیک است ولی - فلق - به اعتبار شکافتگی است و فرق به اعتبار جدایی، در آیه گفت:

وَ إِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ (۵۰/ بقره) (۱).

فرق: قطعه و تکه ای جدا شده، و از این معنی است واژه - فرقه - در مورد جمعیت و گروهی که از دیگر مردمان جدا و بریده شده اند.

در مورد آشکار شدن سپیده دم و صبح گفته میشود: فرق الصبح و فلق الصبح.

در آیه: فَأَنْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ (۶۳/ شعراء) (۲).

(فریق). جماعتی جدا و پراکنده از دیگران در آیات زیر:

وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ (۷۸/ آل عمران).

فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ (۸۷/ بقره).

فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ (۷/ شوری) (۳).

إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبَادِي (۱۰۹/ مؤمنون) (۴).

خطاب به بنی اسرائیل و یکی از استثناهای لطیف خلقت و معجزه برای حضرت موسی است می گوید به یاد آرید وقتی که آب دریا را برای نجات شما از چنگال فرعون از هم جدا و باز کردیم.

سپس دریا شکافته شد و دو قسمتش چون کوهی عظیم بود.

و (۴) دو آیه فوق اشاره به گروه مؤمنین و دیگر گروهی است که در دنیا با عدم ایمان و الحاد پیشگی کار گستاخی را بجایی می‌رسانند که مؤمنین را استهزاء می‌کنند و پس از دیدن عذاب می‌گویند: پروردگارا ما را به دنیا باز گردان تا کارهای ناشایسته گذشته مان را جبران کنیم به آنها گفته میشود مگر شما همان کسان نبودید که هر گاه انسانهایی می‌گفتند، خداوندا ایمان آوردیم، از گناهانمان در گذر و ما را مورد رحمت قرار ده که تو نیکوترین رحمت‌کنندگانی، و شما به چنین کسان می‌خندیدید و امروز پاداشتان را می‌بینید و مؤمنین نیز بخاطر پایداری و ثبات

أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ (۷۳/مریم).

تُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ (۸۵/بقره).

وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ (۱۴۶/بقره).

(فرقت) بین الشیئین: میان آن دو چیز جدایی افکندم خواه این فاصله و جدایی طوری باشد که با چشم دیده و حس شود و یا اینکه با بصیرت و فکر فهمیده شود که در هر دو حال- فرقت- گفته میشود.

در آیات: فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ (۲۵/مائده).

فَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا (۴/مرسلات).

یعنی فرشتگانی که بر حسب امر و فرمان خداوند و حکمت او اشیاء را از یکدیگر جدا می کنند، و بر این معنی است.

آیه: فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ (۴/دخان).

در باره عمر (رض) برای اینکه میان حق و باطل جدا کننده بود- فاروق- گفته شده.

و آیه: وَقَوْلَانَا فَرَقْنَاهُ (۱۰۶/اسراء).

یعنی در قرآن احکام را بیان کردیم و تفصیلش دادیم.

گفته اند- فرقناه- در آیه، یعنی قسمت قسمت و به تفریق آن را نازل کردیم و فرو فرستادیم.

(تفریق)- اصلش برای تکثیر و زیادتی است و در مورد پراکندگی سخن و کاری که فراهم آمده و از هم گسیخته میشود بکار میرود مثل آیات:

ورزیدنشان در برابر استهزاءهای شما امروز رستگارانند و اینکه در دنیا به مؤمنین می گفتید راستی کدام گروه مقام بهتری دارند؟ و امروز می بینید که پایان و فرجام نیک از آن ایشان است و شما دست به گریبان عذاب ناهنجار و سوزاننده.

يُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ (۱۰۲/ بقره).

قَتَّ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ

(۹۴/ طه).

لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ (۲۸۵/ بقره).

لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ (۱۳۶/ بقره).

جایز است که تفریق در دو آیه اخیر به احد نسبت داده شود در حالیکه لفظ احد در نفی افاده جمع دارد.

آیه: إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ (۱۵۹/ انعام) فاروقا- هم خوانده شده.

(فراق) و مفارقه: بیشتر در باره جدایی افراد و اجسام است، در آیات:

هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ (۷۸/ کهف).

ظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ (۲۸/ قیامه).

یعنی این حالت بر او غلبه داشت که در موقع مرگ، جدا شدنش از دنیا قطعی است.

و آیه: وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ (۱۵۰/ نساء) یعنی ایمان به خدا را آشکار می کنند و به پیامبرانی که خداوند ایمان به آنها را هم امر کرده، کفر می ورزند.

و آیه: وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ (۱۵۲/ نساء) یعنی به تمام پیامبران خدا ایمان آوردند و فرقی قائل نشدند. (۱).

این امتیاز تنها از آن مسلمانان و مؤمنین به اسلام است و هیچ امتی از غیر مسلمین به چنین افتخاری که پیامبران را با دیده ایمان و احترام بنگرند موفق نشده اند و نیستند زیرا تنها امت اسلام است که می گوید: آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ - (۲۸۵/ بقره) یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله به وحی و تمام مؤمنین به خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبرانش ایمان دارند و تفاوتی از نظر ایمان میان آنها قائل نیستند.

(فرقان:)- از- فرق- رساتر است زیرا- فرقان- برای جدایی میان حق و باطل بکار میرود و تقدیرش مثل تقدیر عبارت- رجل قنعان- است که در حکم و داوری به او اکتفا و بسنده میشود.

در مورد- فرقان- گفته شده که اسم است نه مصدر ولی واژه- فرق- در این مورد و در غیر این مورد بکار میرود.

در آیه: **يَوْمَ الْفُرْقَانِ** (۴۱/ انفال) یعنی روزی است که در آن روز میان حق و باطل رمیان دلیل و شک و شبهه فرق گزارده میشود (۱).

جوهری می گوید: فرقان همان قرآن است و هر گاه به وسیله آن میان حق و باطل تفاوت ها روشن شود فرقان است و همچنین- فرق- نیز در همین معنی است، مفسرین در نامیدن قرآن به فرقان وجوهی گفته اند:

۱- بخاطر نزول پراکنده در طول ۲۳ سال که جدا جدا آمده.

۲- برای اینکه قسمت ها و بعضی از سوره ها جدا از یکدیگر است و تفصیلش تمام سوره و آیات است.

۳- برای اینکه از سایر معجزات جداست چون بر صفحات و پهنه روزگار باقی است.

۴- چون قرآن حلال و حرام و حق و باطل را روشن می کند.

ابن سنان می گوید: از ابا عبد الله (حضرت صادق علیه السلام) از معنی فرقان و قرآن که آیا یکی است یا دو چیز پرسش شد، فرمود: قرآن همان کتاب است و فرقان محکماتی که عمل به آنها واجب است. (وافی ۲/ ۲۷۴ به نقل از فروق اللغات ب ۱۴۹- نور الدین جزایری).

ابو هلال عسکری نیز فقط نظر حضرت صادق را با اضافات مختصری حجت میدانند و آن را بازگو می کند، می گوید: بین الفرقان و القرآن، ان القرآن یفید انه یفرق بین الحق و الباطل و المؤمن و الکافر. (الفروق اللغویه- ۴۴).

در آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا (۲۹/ انفال).

یعنی برای شما توفیقی و نوری بر دلها تان قرار میدهد که به وسیله آن نور و توفیق میان حق و باطل فرق گزارده شود، پس فرقان در اینجا مثل ایجاد کردن آرامش و رحمت در غیر است [که خداوند آنرا بر دلها ایجاد می کند و الهام می بخشد] و تمام آن نور و توفیق و آرامش و رحمت از واژه فرقان فهمیده میشود.

در آیه: وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ (۴۱/ انفال) گفته شده مراد از «یوم الفرقان» روز بدر است زیرا روز بدر نخستین روزی بود که میان حق و باطل در آن روز جدایی حاصل شد.

و نیز «فرقان» کلام خدای تعالی است برای جدا نمودنش میان حق و باطل در اعتقاد راست و دروغ و سخن شایسته و ناشایسته در کردار و اعمال.

این واژه در باره «قرآن» و «تورات» و «انجیل» هر سه آمده است در آیات:

وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ (۵۳/ بقره).

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ (۴۸/ انبیاء).

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ (۴۸/ انبیاء).

تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ (۱/ فرقان).

شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَ الْفُرْقَانِ (۱۸۵/ بقره).

(فرق: دور شدن دل از بیم و خوف است، بکار بردن واژه- فرق- در این معنی مثل بکار بردن واژه های- صدع و شق- است [یعنی شکستن و دو تکه کردن]، در آیه:

وَ لِكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ (۶۵/ توبه) یعنی (گروهی و مردمی ترسنده و بیمناکند).

می گویند: رجل فروق و فروقه- و همچنين- امراه فروق و فروقه- یعنی مرد و زن ترسنده و زاری کننده و از این معنی در باره شتری که از درد زهدان، با ناله راه می رود، فارق و فارقه- گفته شده و به شباهت این معنی به پاره ابر جدا از ابرهای دیگری نیز- فارق- گفته شده.

الافرق من الديك: خروسی که پوپش دو تکه و دو قسمت است.

الافرق من الخيل: ستوری که یک رانش بالاتر از دیگری است.

فریقه: خرمايي که با شیر پخته میشود.

فروقه: پیه و چربی قسمت چپ و راست پشت بدن.

[فره]

الفره: آزمند و حریص.

ناقه مفره: شتری که نوزاد زیبا و باهوش میزاید.

در آیه: وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ (۱۴۹/ شعراء) یعنی در حال استادی و مهارت کوهها را می برید.

جمعش- فرّه- است این واژه را در مورد انسان و غیر انسان بکار میبرند بجای فارهین- فرهین- نیز در همان معنی خوانده شده که گفته اند معنای هر دو واژه همان آزمندان و استادان ماهر است.

[فری]

الفری: بریدن پوست برای زینت و یا اصلاح و استحکام چیزی است ولی.

افراء: بریدن برای فساد و خرابی است.

افتراء: در فساد و صلاح هر دو بکار می رود ولی در مورد فساد بیشتر است.

و در قرآن در مورد دروغ و شرک و ستم بکار رفته است مثل آیات:

وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا (نساء/ ۴۸).

انظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ (نساء/ ۵۰).

و در معنی کذب مثل آیات:

افْتَرَاءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا (انعام/ ۱۴۰).

وَ لَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ (۱۰۳/ مائده).

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ (۳/ سجده).

وَ مَا ظَنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ (۶۰/ یونس).

أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ (۳۷/ یونس).

إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ (۵۰/ هود).

در آیه: لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا فَرِيًّا (۲۷/ مریم) گفته اند معنایش کار بزرگ و عجیب یا تازه است [یعنی تو بکار عجیبی و بزرگ و نوی دست یازیدی] که همه آنها اشاره به یک معنی واحد دارد.

(فز) [فز]

در آیه گفت: وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ (۶۴/ اسراء) یعنی جلب کن و بترسان (۱) و آیه: فَأَرَادَ أَنْ يَنْفِرَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ (۱۰۳/ اسراء).

یعنی فرعون خواست آنها را از زمین بر کند و قلع و قمع نماید:

خطاب به شیطان است که می گوید تو هر کسی را که پیرویت میکنی و می توانی، با ندایت او را جلب کن و با سوارگان و پیادگان بر آنها غلبه کن، در مالها و فرزندانشان شریک شو و با وعده هایت فریشان ده و کار شیطان جز وعده و فریب نیست ولی بر بندگان خاص من چیرگی و تسلط نخواهی داشت (وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا) - ۶۵/ اسراء) و پروردگارت از نظر حفظ و نگهبانی و اعتماد کارها به او بسنده است.

فزنی فلان: مرا ناآرام ساخت:

فز: گوساله: به تصور لرزش و سبکی او که در حال زایش چنین است چنانکه نام-عجل- هم به گوساله به تصور لرزش و حرکت با شتابش اینطور نامیده شده.

[فزع] [فزع]

الفزع: گرفتگی و انقباض خون در بدن و رمیدن و ترسیدن از چیزی که آن چیز ترس آور و بیمناک باشد.

فزع- نوعی جزع و بی تابی است، اما عبارت- فزع من الله- بکار نمیروود و خفت من الله- می گویند:

در آیه: لا- يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ (۱۰۳/ انبیاء) یعنی- فزع- و ترس از داخل شدن در آتش در آنها نیست (۱) و از این جهت غمین و محزون نیستند.

و آیات: فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ (۷۸ نمل).

وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ (۸۹/ نمل) (۲).

و آیه: حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ (۲۳ سبأ) تا اینکه از دلهایشان رعب و هراس زدوده شود.

فزع الیه: وقتی است که به هنگام ترس از او یاری جویند.

این آیه در باره کسانی است که نیکی و رحمت خدای بر آنها پیشی جسته در حالیکه از دوزخ دورند، می گوید: وحشت و ترس بزرگتر هم آنها را محزون و غمین نمیکند و فرشتگان به پیشبازشان می آیند و به آنها می گویند این همان روزی است که به شما وعده میدادند.

اشاره به حال کسانی است که در آیه نخست این واژه گفته شد، یعنی از هراس بزرگ و عذابی که نتیجه کردار ستمکارانه و نارواست اینان در ایمنی و آسایشند.

فزع له: یاریش کرد، شاعر گوید:

كُنَّا إِذَا مَا اتَانَا صَارَخَ فِزَعٍ (۱)

یعنی هر گاه فریاد زنده ای که ترسیده است از ما یاری بخواهد به یاریش می شتاییم.

کسی که واژه- فزع- را- مستغیث- یعنی فریاد کننده و یاری طلب، تفسیر کرده است، تفسیری است از مقصود و مفهوم سخن نه اینکه معنی یاری خواستن در لفظ فزع باشد.

(فسح) [فسح]

الفسح و الفسیح: جای فراخ و وسیع.

تفسح: وسعت دادن و جا باز کردن.

می گوید: فسحت مجلسه فتفسح فیه: جایش را باز کردم و با فراخی در آنجا، جای گرفت.

آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا (۲)

مصراع شعر از- سلامه بن جندل- است که خاندان و قبیله خود را بخاطر حمایت کردن و تعاون می ستاید می گوید:

كُنَّا إِذَا مَا اتَانَا صَارَخَ فِزَعٍ كَانِ الصَّرَاخَ لَهُ فِزَعِ الظَّنَائِبِ

هر گاه فریاد زنده ای که از چیزی و خطری ترسیده بود ما را به یاری می طلبید فریاد او در حالی که شترش را با زدن می خواباند برایش در حکم اجابت سریع و یاری نمودنش از سوی ما با شتاب همراه است.

یکی از روشها و آداب اجتماعی اسلام است می گوید: در مجالسی که حضور دارید اگر جا کم بود جمعتر بنشینید و به دیگران جای دهید نه اینکه همچون مستکبران بنشینید و بی اعتنا به دیگران باشید.

يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ (۱۱ مجادله) و از این معنی گفته شده:

فسحت لفلان ان يفعل كذا: فرصتی به او دادم که آن را انجام دهد، همانطور که می گویی.

وسعت له: گشایشی برای او فراهم کردم.

هو فی فسحه فی هذ الامر: او در انجام این کار در فراخی و فرصت است.

(فسد) [فسد]

الفساد: خارج شدن چیزی از حد اعتدال، چه کم و اندک و چه زیاد. نقطه مقابل - فساد - صلاح است.

واژه - فساد - در نفس و بدن و اشیائی که از استقامت و ثبات خارج شده است بکار میرود فعلش - فسد فسادا و فسودا - است،

افسده: دیگری را فاسد کرد، در آیات:

لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ (۷۱/ مومنون).

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا (۲۲/ انبیاء).

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ (۴۱/ روم).

وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ (۲۰۵/ بقره).

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ (۱۱/ بقره).

أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ (۱۲/ بقره).

لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ (۲۰۵/ بقره).

إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا (۳۴/ نمل).

إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ (۸۱/ یونس).

سه آیه اخیر و پیوستگی آنها با آیات دیگر موضوعی در خور دقت است زیرا عقیده باطل و ناروای گروهی که اعمال فسادانگیز قدرتمندان را به خداوند نسبت میدهند به روشنی رد می کند، در آیه اول سخن بلقیس به یاران و مشاورین خویش است که پس از دریافت نامه حضرت سلیمان و دعوت شدنش به تسلیم شدن در برابر حق چنین می پندارد که سلیمان هم ملکی از ملوک دنیائی است می گوید:

ملوک و سلاطین همینکه به شهری در آیند آنجا را به فساد می کشانند.

و در آیه بعد که ۸۱/ یونس است می گوید، حقیقت این است که خداوند کار مفسدین را شایسته نمی گرداند.

و در آیه ۲۲۰/ بقره می گوید: و خداوند مفسد را از مصلح باز می شناسد، نتیجه اینکه از عدم نسبت یافتن فساد مفسدین به خداوند با روشنی راهگشایی می کند که دیگر مستمسکی برای جبری مسلکان باقی نماند در آیه قبل از این سه آیه جزای مفسدین را که در کار تولید و نیروی انسانی جامعه فساد می کنند معین کرده، بلقیس می گوید. هدیه ای برای سلیمان می فرستیم ببینیم رسولان ما از سلیمان در مقابل هدیه چه خبر می آورند سلیمان هم در پاسخشان می گوید می خواهید مرا به مال و هدیه مدد کنید آنچه را که خداوند به من داده بهتر از آن است که به شما داده است که به هدیه و مال خویش خرسند و خوشدل میشوید. و در آیه بعدی میان مفسد و مصلح تفاوت روشنی بیان می کند و میگوید خداوند فساد را دوست ندارد و چون فساد که به دست مفسدین و زورمندان تاریخ یا هر کسی که در حدود قدرت خویش انجام میدهد در پیشگاه خداوند ناپسند و مستوجب مجازات است لذا هر قدرت مفسده انگیزی تحت هر نام نه تنها موهبتی الهی نیست که مبعوض الهی است و فرمود فساد را در زمین و دریا و خشکی خود مردم بوجود می آورند.

مولوی در داستان شیر و نخجیریان پس از گفت و شنودها و فسادی که از روی خدعه و از سوی نخجیریان جبری مذهب حاصل میشود می گوید: (دفتر اول)

الفسر: اطهار نوعی معنی است که در باره آن تعقل و اندیشه بکار رفته و معقول است و از این واژه کلمه - تفسره (۱) - چیزی است که پزشک با آزمایش

-
- ۱- شیر گفت آری ولی رب العباد نردبانی پیش پای ما نهاد ۲-
 - پله پله رفت باید سوی بام هست جبری بودن اینجا طمع خام ۳-
 - پای داری چون کنی خود را تو لنگ دست داری چون کنی پنهان، تو جنگ ۴-
 - گر توکل می کنی در کار کن کار کن پس تکیه بر جبار کن ۵-
 - تکیه بر جبار کن تا واره‌ی ورنه افتی در بلای گمراهی ۶-
 - شیر گفت آری و لیکن هم بین جهدهای انبیاء و مؤمنین ۷-
 - سعی ابرار و جهاد مؤمنان تا بدین ساعت ز آغاز جهان ۸-
 - مال را گر بهز دین باشی حمول نعم مال صالح خواند آن رسول ۹-
 - آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پستی است ۱۰-
 - جهد، حق است و دوا حق است و درد منکر اندر نفی جحدش جهد کرد ۱۱-
 - کسب کن سعی نما و جهد کن تا بدانی سر علم من لدن ۱۲-
 - گر چه جمله این جهان بر جهد شد جحد کی در کام جاهل شهد شد ۱۳-
- زین نمط بسیار برهان گفت شیر کز جواب آن جیریان گشتند سیر

فرهنگ واژه های هرامت آینه تمام نمای تکامل و رشد علمی و سیاسی اجتماعی آن امت است و ما می بینیم در فرهنگ اسلام که در مرکزش قرآن قرار دارد واژه های (شوری - تعاون - حزب ...) وجود دارد که بخوبی می توانیم عظمت اجتماعی و عدالت گستری آنرا تصور کنیم یکی از واژه های علمی - تفسره - است یعنی تجزیه ادراک، که دنیای متمدن کنونی آنرا یکی از راههای تشخیص بیماریها میداند و پزشکان بزرگمقدار بلاد اسلامی از دورترین ایام با این عمل

ادرار، از بیماری خیر میدهد. - آن را - قاروره الماء - نامیده اند.

(ادرار بیان کننده مزاج است) تفسیر: مبالغه فعل - فسر - است و نیز تفسیر به چیزی که مخصوص بیان مفردات الفاظ و غرائب الفاظ است اطلاق میشود و همچنین در آنچه را که ویژه تأویل است و لذا می گویند:

تفسیر الرؤیا و تأویلها - آیه: وَ أَحْسَنَ تَفْسِيرًا ۳۳ (فرقان) در همان معنی است.

(فسق) [فسق]

فسق فلان: از ممنوعیت ها و حرمت شرع خارج شده و بآنها عمل کرد، این معنی مثل همان است که.

می گویند: فسق الرطب: در وقتی که خرما از پوستش خارج شود.

فسق اعم از کفر و فراگیرتر از آن است و به کم و زیاد گناهان هر دو واقع میشود ولی بطوری که معمول است فسق در گناهان زیاد بیشتر بکار میرود و در موارد زیادی که کلمه فاسق بکار میرود منظور کسی است که نخست انجام دادن

پزشکی بیماران را مداوا میکردند و - قاروره الماء - در اکثر کتابهای پزشکی و فرهنگی تاریخی اسلام آمده است.

التفسره: اسم للبول الذی ينظر فيه الاطباء يستدلون بلونه على عله العليل و كل شیء يعرف به تفسیر الشیء. ء. تفسره - اسمی است برای ادراری که پزشکان به آن می نگرند و از رنگش استدلال بر علت بیماری مریض می کنند و هر چیزی که وسیله شناسایی شود تفسیر آن چیز است، تفسیر یعنی کشف مقصود از لفظ مشکل، و تأویل رد یکی از دو احتمال به چیزی است که مطابق ظاهر باشد (تهذیب اللغه ۴۰۷/۱۲).

حکم شرع را ملتزم شده و به آن اعتراف و اقرار کرده، و سپس تمام احکام یا بعض از آنها را تباه می کند و به الزام و اقرار خویش وفا نمی کند:

ولی هر گاه به کافر اصلی و واقعی - فاسق - گفته شود برای اینستکه به حکمی که عقل و خرد آنرا الزام می کند و یا فطرت بر آن حکم می کند وفا ننموده و آن را تباه می کند، مثل آیات زیر:

فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ (۵۰ کهف).

فَفَسَقُوا فِيهَا

(۱۶ اسراء).

وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ (۱۱۰ آل عمران).

أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۴ نور).

أَقْمَنُ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا (۱۸ سجده).

وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۵۵ نور) این آیه: یعنی کسی که نعمت های خدای را می پوشاند و کتمان می کند به تحقیق از طاعت خدای خارج شده است.

و در آیات: وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَا لَهُمْ النَّارُ (۲۰ سجده).

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا يَمَسُّهُمُ الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ (۴۹ انعام).

در این آیه سرنوشت نکبت بار فاسقین معین شده.

وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (۱۰۸ مائده).

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۶۷ توبه) ذو چهرگان همان فاسقین و قانون شکنان هستند.

وَ آیه: كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا (۳۳ یونس).

أَقْمَنُ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا (۱۸ سجده).

در آیه اخیر ایمان در مقابل فسق و مؤمن در برابر فاسق بکار رفته است.

پس فاسق اعم از کافر و فراگیرتر است و ظالم و ستمگر اعم از فاسق است.

در آیه، وَ الَّذِينَ يَزُمُونَ الْمُحْصَنَاتِ تَا... وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ تهمت زندگان و مفتریان را با واژه فاسقون معرفی نموده.

موش هم- فویسقه [به صیغه تصغیر] نامیده شده بنا بر اعتقادی که در او پلیدی و فسق دانسته اند و نیز گفته شده وجه تسمیه موش به- فویسقه- برای بیرون آمدن پی در پی از سوراخ است، پیامبر علیه الصلاه و السلام فرمود:

«اقتلوا الفویسقه فانها توهی السقاء و تضرم البیت علی اهل» (۱).

[موش را بکشید زیرا ظرف آب را سوراخ می کند و اهل خانه را خشمگین و بر آنها ایجاد شر و فساد می کند].

ابن اعرابی گفته: واژه فاسق در وصف انسان در کلام عرب شنیده نشده و فقط گفته اند:

فسقت الرطبه عن قشرها: رطب و خرماي تازه از پوستش خارج شد (۲)

ابن فارس از قول فراء می نویسد با اینکه تصغیر این واژه در حدیث آمده است ابن اعرابی می گوید: لم یسمع قط فی کلام الجاهلیه فی شعر، و لا کلام- یعنی واژه فاسق هرگز در کلام جاهلی در شعر یا نثر شنیده نشده. سخن ابن اعرابی غریب است هر چند که در شعر جاهلی نیامده باشد، در تواریخ هم نوشته شده که- سد عرم- را موشهای صحرائی با همین واژه (فویسقه) سوراخ کردند. (مقائیس اللغه ۴/ ۵۰۲).

«فسق» در واژه نامه های کهن به معانی، ۱- ترک فرمان خدای ۲- انحراف از طاعت به معصیت همانگونه که ابلیس از امر پروردگارش سرپیچی کرد در آیه: (فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ- ۵۰ / کهف)، ۳- رد کردن دستور خدای، ۴- خروج از فرمان خدای است (تهذیب اللغه ۸ / ۴۱۴).

گفته اند اصل فسق خروج از چیزی بصورت فساد انگیزی است و- فسوق- که در آیه قرآن آمده است: (لَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ- ۱۹۷ / بقره) یعنی در

الفشل: ضعف و سستی همراه با ترس و بزدلی است، در آیات:

حَتَّىٰ إِذَا فُشِلْتُمْ - (۱۵۶ آل عمران) (۱).

زمان حج با دروغ گفتن و یا ارتکاب محرمات و زشتی ها از حدود شرع نباید خارج شد (ذَلِكُمْ فِسْقٌ - ۳ مائده) یعنی حرام است. (مجمع البحرین ۵ / ۲۲۸).

أبو هلال عسکری می نویسد: فرق فسق و خروج این است که فسق در زبان عرب خروج ناپسند است همانطور که موش یا فویسقه از سوراخش برای افساد خارج میشود و - فسقت الرطب - وقتی است که خرما فاسد و از پوستش خارج شده باشد، خروج از طاعت خدای با ارتکاب به گناه کبیره هم فسق نامیده شده اما فرق میان فسق و فجور این است که فسق خروج از طاعت خدای برای انجام گناه کبیره است ولی فجور برانگیخته شدن در گناهان و توسعه دادن در آن است. به مرتکبین گناهان صغیره هم فاجر می گویند سپس واژه - فجور - در اثر کثرت استعمال به زنا و لواط و مانند آنها هم اطلاق شده است (الفروق اللغوفه ۱۹۱).

این اشاره مبارزاتی و حکومتی و اجتماعی به مؤمنین است، می گوید شما که ایمان آورده اید اگر از کفار تبعیت کنید و مطیعشان شوید شما را به عقب برمی گردانند و سپس بحالت خسران زدگی درمیآید بدانید که تنها خدا مولای شما است و او بهترین یاری کنندگان است بزودی در دلهای کفار بخاطر شرکشان رعب می اندازیم تا نیرومند نشوند جایگاهشان آتش است و بد جایگاهی است فراموش نکنید که خداوند وعده خویش را در باره شما اجرا کرد ولی شما دشمن را دست بالا گرفتید تا اینکه در میانتان اختلاف افتاد و این بخاطر آن بود که عده ای از شما دنیا خواهی پیشه کردید و گروهی پایان و آخرت را خواستند و خداوند پس از آزمایش، از شما درگذشت و از اختلافتان و تمایلتان به کفار دورتان کرد خداوند را بر مؤمنین عنایت و رحمت است.

فَتَفَشَلُوا وَتَذَهَبَ رِيحُكُمْ (انفال/ ۴۶).

لَفَشَلْتُمْ وَكُنَّا زَعْتُمْ (انفال/ ۴۳).

تفشل الماء: آب جاری شد.

(فصح) [فصح]

الفصح: پاک شدن چیزی است از آنچه که آلوده اش می کند و اصلش در باره شیر پاک و خالص بکار میرود، می گویند:

فصح اللبن و افصح فهو مفصح و فصیح: شیر از سر شیر و کفک خارج شد، در شعری روایت شده است که:

«و تحت الرغوه اللبن الفصیح».

[در زیر سر شیر و کفک شیر خالص هست].

استعاره این لفظ عبارت - فصح الرجل - است یعنی زبانش فصیح و نیکو شد.

افصح: به عربی سخن گفت که بر عکس این معنی هم گفته شده ولی معنی اول صحیحتر است.

فصیح: کسی است که سخن و معنی و مفهوم کلام را روشن اداء کند.

اعجمی: کسی است که سخن با معنی را مبهم و گنگ بیان می کند، در آیه:

وَ أَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا (قصص/ ۳۴) (۱).

و از این معنی بطور استعاره می گویند:

افصح الصبح: وقتی که نور سپیده دم ظاهر شود.

حضرت موسی علیه السلام می گوید: برادرم هارون در سخن گفتن از من فصیحتر است.

افصح النصارى: یعنی عید فصیح آنها آمد (۱).

(فصل) [فصل]

الفصل: جدا شدن و آشکار شدن یکی از دو چیز از دیگری است تا اینکه میانشان شکاف و فاصله ایجاد شود و از این معنی واژه - مفاصل - است مفردش - مفصل.

فصلت الشاه: مفاصل گوسفند را قطع کردم.

فصل القوم عن مکان کذا: آن مردم از آن مکان جدا و دور شدند.

انفصلوا: جدا شدند.

در آیه: **وَلَمَّا فَصَّيَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ (۹۴/ یوسف) (۲)** معنی جدا شدن در واژه فصل در کارها و گفتارها هر دو بکار میرود مثل آیه: **إِنَّ يَوْمَ الْفُصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۰/ دخان) (۳)**.

و آیه: **هَذَا يَوْمُ الْفُصْلِ (۲۱/ صافات)** یعنی روزی که حق از باطل تبیین و روشن میشود و با حکم و داوری میان مردم فیصله میشود و بر این معنی است، در آیات:

يُفْصِلُ بَيْنَهُمْ (۱۷/ حج).

عید - فصیح - همان عید فطر یهود است که مدتش یک هفته و با خوردن نان فطیر و کشتن بره و بزغاله با تشریفات انجام میشود.

(قاموس کتاب مقدس ۶۵۵).

در باره یعقوب است، همینکه یوسف پیراهن خود را به سوی پدرش فرستاد و کاروان از مصر جدا شد پدرشان گفت بوی یوسف را می یابم.

براستی که روز جدایی و قیامت وعده گاه تمام مجرمین است.

وَ هُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ (۵۷/ انعام).

فصل الخطاب: سخن یا نوشته ای است که در آن، حکم و قضیه ای قطعیت پیدا می کند.

حکم فیصل و لسان مفصل: حکم شفاهی و زبانی که هر چیزی را فیصله می دهد، در آیه:

كُلُّ شَيْءٍ ءِ فَصْلَانَاهُ تَفْصِيلاً (۱۲/ اسراء) (۱).

و آیه: الر، كِتَابٌ اُخْكِمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلْتُ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ خَبِيرٍ (۱/ هود) اشاره به این آیه است که می گوید: تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ ءِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً (۸۹/ نحل) (۲).

(فصيلة) الرّجل: قوم خویشان مرد که از او جدایند، در آیه:

فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ (۱۳/ معارج) (۳) (خویشانی که او را پناه میدادند).

(فصال): جدا کردن کودک و بریدن او از شیر خوردن است، در آیات:

اشاره دیگری به یکی از اعجازها و آیات شکوهمند آفرینش است تا انسان در اثر آن آیات، حیاتش و زندگیش نظم و ترتیب داشته باشد می گوید: شب و روز را دو آیه و نشانه قرار دادیم و تاریکی شب را با روشنایی روز برطرف می کنیم تا از فضیلت هایی که پروردگارتان برایتان در پرتو روز و شب ایجاد کرده است پیشی گیرید و بهره مند شوید و هم اینکه بوسیله روز و شب شماره سالها و حساب را بیاموزید ما همه چیز را برایتان بروشنی تفصیل و توضیح دادیم.

براستی اگر چنین نظمی در گردش و اختلاف روز و شب نبود تصور زندگی با تمام گسترشش و کمالش بصورت کنونی وجود نمیداشت.

قرآن برای هر چیزی، توضیح و هدایت و رحمتی است.

و خویشاوندی که حمایتش می کردند.

فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا (۲۳۳/ بقره).

فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ (۱۳/ لقمان).

و از این معنی واژه فصیل - است که مخصوص جدا نمودن نوزاد شتر از شیر مادر او است (۱).

(المُفَصَّل) من القرآن (۲): هفت سوره اخیر قرآن برای اینکه میان قصص و سوره های کوتاه قرار دارند.

فواصل: اواخر آیات قرآن، فواصل القلاده: مرواریدهای ریز که میان رشته و بند جدا جدا قرار دارند.

و نیز گفته شده - فصیل - دیوار و حائلی است غیر از دیوار بلند شهر، در حدیث آمده است که:

«من انفق نفقه فاصله فله من الاجر کذا» یعنی بخشش و نفقه جداکننده.

پس: کسی که نفقه ای انفاق می کند میان کفر و ایمان جدائی می اندازد [ایمان را تأیید و کفر را تضعیف می نماید و چنین کسی در خور پاداش است].

(فضی) [فضی]

شکستن چیزی و جدا کردن بعض از اجزاء آن از بعض دیگرش، مثل شکستن

فصیل در معانی، ۱- دیوار کوتاه، ۲- کودک از مادر جدا شده، نیز هست.

هفت سوره ای که - راغب آنها را فاصله میان سوره هایی که قصص در آنها هست و سوره هایی که بدون قصه است میدانند عبارتند از «محمد صلی الله علیه و آله - فتح حجرات - ق - ذاریات - طور - النجم» (مجمع البحرین ۵ / ۴۴۱).

ص: ۶۶

وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا (۱۱ / جمعه) (۲).

چون نامه های مخصوص را بالاک و مهر ممهور می کنند که باز نشود لذا باز کردن و گشودن آنها در حکم شکستن مهر نامه است و امروز هم در دنیا همین عمل در امانات انجام میشود.

این آیه که در سوره جمعه و برای پراکنده نشدن اجتماع مسلمانان در نماز جمعه آمده است بصورت خبری تکدیری و تربیتی است می گوید: چون نماز جمعه تان به پایان رسید در زمین پراکنده شوید و از فضل و کرمش بهره جوئید و خداوند را بسیار یاد کنید تا رستگار شوید ولی گروهی چون آوای تجارت و سرگرمی را می بینند و میشنوند بسوی آن متوجه و از جمع نماز گزاران پراکنده میشوند و تو را ای پیامبر در حال قیام تنها می گذارند به اینان بگو آنچه نزد خداست از تجارت و سرگرمی ها بهتر است و خدا بهترین روزی دهندگان است (اما آیا متکاثرتین و سرمایه پرستان عبرت خواهند گرفت!؟).

این سرگرمی در عصر ما برنامه هائی است که ممکن است در ساعات و اوقات نماز جمعه پخش شود و گروهی از نوجوانان عزیز و بعضی خانواده ها را سرگرم کند، خطاب اجرایی امروز در این آیه همین است که تا ساعات پایان نماز جمعه که خوشبختانه هم چنین است برنامه های سرگرم کننده از صدا و سیمای جمهوری اسلامی پخش نشود که نمیشود، و جالب است که تجارت و سود پرستی مترادف با لهو و سرگرمی غیر مشروع معرفی شده است اگر بازدارنده از اوامر الهی و دینی باشد.

پدران و مادران نیز بایستی به تبعیت از این راهنمائی و دستور الهی فرزندان عزیز خود را بسوی چنین سنگر و دژی به نام آئین سیاسی عبادی نماز جمعه که در هیچ مکتبی سابقه ندارد و عالیترین پایگاه انسانسازی و آموزش دینی سیاسی اسلام است ترغیب کنند تا در این ساعات از سرگرمی ها دور و به سوی اقامه آئین

لَا نَفْضُوا مِنْ حَوْلِكَ (۱۵۹/آل عمران).

فضه: نقره است که به پائین ترین جواهرات مورد معامله اختصاص یافته است.

درع فضفاضة و فضفاض: زره وسیع و بزرگ.

(فضل) [فضل]

الفضل: افزون بر کم یا در گذشتن از حد اعتدال در کاری یا چیزی که دو گونه است:

اول- برتری و فضل در علم و بردباری که پسندیده است.

دوم- مذموم و ناپسند مثل برتری یا زیادتی خشم و غضب حتی بر چیزی که خشم بر آن واجب است.

فضل- در موضوع پسندیده بکار بردنش بیشتر است و واژه- فضول- (۱)

پرشکوه نماز پر برکت جمعه بشتابند چون گفت:

(فَاسْعُوا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذُرُوا الْبَيْعَ - ۹/جمعه).

و مسلما فرزندان امت انقلاب اسلامی اگر راهنمایی شوند باشکوهترین الگوهای همه مکاتب و نظامات جهان جوانان ما هستند.

بدیهی است- و ابتغوا من فضل الله- همان است که در آیه سوم آنرا با عبارات- تزکیه و تعلیم بیان کرده یعنی پس از نماز جمعه بسوی کسب علم و تزکیه باطن و معنویت روی آرید نه امور مادی و تجارت و سرگرمی ها.

در حدیثی آمده است که: «العقلاء ترکوا فضول الدنیا ای مباحاتها و کیف بالذنوب» عقلا و خردمندان کسانی هستند که از مباحات دنیا هم صرف نظر می کنند چه رسد به گناهان، یعنی از چیزهایی که حتی انجامش گناهی ندارد و مباح است صرف نظر می کنند. (مجمع البحرین (۵/۴۴۳).

در برتری ناپسند و زشت.

واژه فضل هر گاه برای افزونی یا زیادی یک چیز بر دیگری بکار رود بر سه قسم است.

۱- فضل و زیادی از نظر جسم: مثل: فضیلت جنس حیوان بر جنس گیاه.

۲- فضل و زیادی از نظر نوع مثل نوع انسان بر غیر خودش از حیوان و جاندار، و بر این مثال آیه: **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ... تَفْضِيلًا (۷۰/ اسراء) هست.**

۳- فضل و برتری از جهت شخصیت و برتری کسی بر دیگری، پس دو فضیلت

پیامبر فرموده است: «شهدت فی دار عبد الله بن جدعان حلفا لو دعیت الی مثله فی الاسلام لأجبت» مقصود حلف الفضول است یعنی: در خانه عبد الله بن جدعان پیمان نامه ای را شاهد و گواه بودم که اگر در اسلام هم برای پیوستن به چنان پیمان نامه ای دعوت شوم اجابت می کنم.

حلف الفضول پیمان نامه ای بوده برای یاری مستضعفین و مبارزه با ستم و ظلم و چون امری انسانی است پیامبر آنرا در قبل از اسلام و بعد از اسلام محترم می‌شمارد که از همین حدیث، شخصیت والای حمایتگر پیامبر صلی الله علیه و آله را از محرومین بخوبی درمی یابیم، علت نامیدن - حلف الفضول - به این جهت بوده که سه نفر به نام، ۱- فضل بن حارث، ۲- فضل بن وداعه، ۳- فضیل بن فضاله، جمعا در آن شرکت داشتند و از نام این سه نفر گرفته شده (تهذیب اللغه ۱۲ / ۴۱).

پیمانشان این بود که: «لنکونن مع المظلوم حتی یؤدی الیه حقه و فی التاسی فی المعاش» که بنی هاشم و قبائل زهره و تیم پایه گزار آن بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم همپیمانان بود یعنی بایستی ما همراه مظلوم باشیم تا حقش را به او برگردانیم و در معیشت با او مواسات داشته باشیم (الطبقات الکبری ۱ / ۱۲۹ و النهایه ۳ / ۴۵۳ ابن اثیر)

ص: ۶۹

و برتری اول و دوم ذاتی و جوهری است و راهی برای کم کردن آن نقصان در آنها نیست که نقص خود را برطرف کنند یا اینکه آنکه ناقص است از فضل و برتری بهره مند شود مثل اسب و الاغ- که برای آنها ممکن نیست فضیلتی را که مخصوص انسان است بدست آورند.

اما فضل و برتری سوم که برتری شخصی است عرض است و راهی برای اکتساب آن وجود دارد و یافت میشود و از نوع تفضیلی است که در آیات زیر به آن اشاره شده است:

وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ (۷۱/ نحل).

لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ (۱۶/ اسراء) فضل و زیادتی در این آیه یعنی مال و آنچه بدست می آید و کسب میشود.

و آیه: بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ (۳۴/ نساء) مقصود از برتری بعضی بر بعض دیگر در این آیه که خداوند فضیلت داده است، آن چیزی است که از فضیلت شخصی در ذات کسی وجود دارد و همچنین فضیلتی که از تمکن و مال و جاه و نیرو به او بخشیده شده است، چنانکه گفت:

وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ (۵۵/ اسراء).

فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ (۹۵/ نساء).

و به هر عظمت و بزرگواری که بخشنده آن را در بخشش ملترزم و مجبور نمی کند- فضل - گفته میشود مثل آیات: وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ (۳۲/ نساء).

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ (۵۴/ مائده).

ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۱۰۵/ بقره).

و بر این معنی است آیات: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ (۵۸/ یونس).

وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ (۸۳/ نساء).

الفضاء: مکان باز و وسیع، و از این واژه است:

افضی بیده الی کذا: با دستش به او فهماند.

افضی الی امرأته: که بطور کنایه، یعنی به همسرش رسید و اشاره به عمل همسری است که چنین گفتن فصیحتر از تصریح نمودن و آشکارا گفتن است:

«الکنایه ابلغ و اقرب الی التصریح».

یس افضی الیها- از خلابها- رساتر و انسانی تر است، در آیه گفت:

وَ قَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ (نساء/ ۲۱) (۱).

شاعر گوید:

طعامهم فوضی فضا فی رحالهم (۲).

این آیه اشاره به یک امر مهم انسانسازی است که می گوید هر گاه خواستید همسری را بجای همسر قبلیتان به ازدواج در آورید اگر به همسر اولیتان حتی به اندازه یک پوست گاو هم طلا یا مال بسیار زیادی داده بودید از او باز پس نگیرید، چگونه می خواهید با ستم و بهتان و گناه آشکار از او بگیرید، و چگونه اموال آنها را می گیرید و حال اینکه شما همبستر یکدیگر بوده اید و به یکدیگر رسیده اید و آنها از شما پیمانی استوار گرفته اند.

مصراع شعر از- معدل بکری- است و تمام بیت آن که در مدح قوم و قبیله خویش گفته است چنین است.

طعامهم فوضی فضا فی رحالهم و لا یحسنون الشرّ الا تنادیا

یعنی طعام و اطعام آنها آزاد و در دسترس همه است که در فرشها و بساطشان نهاده شده و هرگز شر و بدی را احسان نمی کنند جز اینکه همواره در مجلسشان تمام مردم را برای طعام فراهم می آورند و آنها را به مهمانی می خوانند.

یعنی: غذاهاشان مباح است گویی که در فضای بازی گسترده شده و هر که بخواهد به آن میرسد.

(فَطْر) [فَطْر]

اصل فطر شکاف طولی است یعنی چیزی را از درازا بریدن، افعالش:

فطر فلان کذا فطرا و افطر هو فطورا و انفطر انفطارا است:

آن را شکافت و دو نیمه شد.

در آیه: هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ (۳/ ملک) (۱) یعنی آیا در آسمانها شکافی و اختلالی می یابی.

معنی واژه- فطر- یعنی فاصله و شکاف یا عیب و اختلال که گاهی بر طریق فساد است و گاهی بر طریق صلاح، در آیه گفت:

السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا (۱۸/ مزمل).

فطرت الشاه: با دو انگشت گوسپند را دوشیدم:

(فَطْرُتُ) العجین: در وقتی است که آرد را با آب مخلوط کرده و همان

این آیه مربوط به پیوستگی و عدم فاصله و شکاف در وجود آسمانهاست می گوید او خدائی است که هفت آسمان را آفرید و در آفرینش خدای رحمن تفاوتی نمی بینی یعنی بر نظامی واحد و بامر خدای یگانه آفریده شده است سپس باز هم بنگر آیا فاصله و شکافی در آنها می بینی، این آیه نیز اشاره ای بسیار دقیق و علمی است که شاید صدها قرن دیگر بشر بتواند آن را اثبات کند یعنی زمانی که به همه آسمانها راه یابد، آنگاه است که در همه جهان پیوستگی و یگانگی خواهد دید و در سراسر پهنه گیتی خلأ و شکافی یا جدایی و فاصله ای نخواهد دید بلکه گیتی را با نیرویی شگفت انگیز، بهم پیوسته می بیند.

وقت بدون تخمیر شدن آنرا بپزی قبل از اینکه خمیر ور آمده باشد، و از این معنی است واژه- فطره.

فطر الله الخلق: همان ایجاد و آفریدن و ابداع آن است بر طبیعت و شکلی که آماده فعلی و کاری باشد پس آیه: فَطَرَتِ اللَّهُ
الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا (۳۰/ روم) اشاره ای از خدای تعالی است به آنچه را که ابداع نموده و آفریده است و در آنچه که در
وجود مردم از گرایش به شناخت خدای تعالی متمرکز ساخته و نهاده است.

فطره الله- همان نیرو و توانی است که در انسان برای شناختن ایمانی که در آیات زیر اشاره میشود تمرکز داده است که گفت:

وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ (۸۷/ زخرف).

الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۱/ فاطر) (۱).

الَّذِي فَطَرَهُنَّ (۵۶/ انبیاء).

ابن عباس می گوید: کنت ما ادری ما فاطر السموات و الارض حتی احتکم الی اعرابیان فی بئر فقال احدهما، انا فطرتها ای انا
ابتدأت حفرها- یعنی من نمی دانستم واژه فطر در آیه: فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ - ۱/ فاطر) ریشه اش در چیست تا اینکه دو
عرب در باره مالکیت چاهی حکمیت پیش من آوردند و یکی از آنان گفت انا فطرتها یعنی من به حفر چاه آغاز کردم،
دانستم که- فاطر السموات- یعنی آغاز کننده و ایجاد کننده آسمان و زمین، منذری از ابی هیشم نقل می کند که گفت: فطره
یعنی خلقت و سرشتی که مولود در رحم مادر با آن سرشت آفریده میشود چنانکه در آیه: إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ - ۲۷/
زخرف) فطرنی- یعنی خلقنی: مرا آفرید. ابراهیم به پدرش و قومش می گوید من از آنچه را که می پرستید مگر آنکه مرا
آفریده و هدایت خواهد کرد بیزارم.

(تهذیب اللغة ۱۳/ ۳۲۵- مجمع البحرین ۳/ ۴۳۸).

وَ الَّذِي فَطَرْنَا (۷۶/ طه) یعنی ما را ابداع و ایجاد کرد.

و در آیه: السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ (۱۸/ مزمل) صحیح است که- انفطار- اشاره به قبول چیزی باشد که آن را ابداع کرده و بر ما بخشیده و افاضه نموده است.

(فطر): ترک کردن روزه است، فعلش - فطرته و افطرته و افطره هو- است.

قارچ یا سماروخ را هم- فطر- گفته اند زیرا زمین را بسرعت می شکافد و از آن خارج میشود.

(فَطَّ) [فَطَّ]

الفَطَّ: زشتخوی، و از این لفظ بصورت استعاره- فَطَّ یعنی آبی که خوردنش مکره است و جز در ضرورت و نیازمندی زیاد، نوشیده نمیشود، در آیه گفت:

وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ (۱۵۹/ آل عمران). (۱).

پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه بود؟ آیه فوق و آیات دیگر قرآن به روشنی چهره پیامبری و رسالت را برای تمام انسانها در شخصیت ظاهری و باطنی پیامبر صلی الله علیه و آله آنچنان ترسیم نموده است که در طول تاریخ همواره اعجاب و تحسین دوست و دشمن را برانگیخته است و صرف نظر از جنبه پیامبریش او را در زمره قهرمانان اصلاح کننده جامعه بشریت و برترین انسان نوشته اند مثلا- در تمام آثار مستشرقین آمده است «محمد حکیمی فرزانه، متفکری و مصلحی کم نظیر و شخصیت عظیمی بود که تاریخچه ظلم و ستم جهان را بسوی حق و عدالت سوق داد، بت پرستی را از میان برداشت و از مردمی بیابان گرد و غیر متمدن امتی پاک و نیرومند بوجود آورد با فساد و تباهی، استثمار و رباخواری، سرمایه اندوزی و برده داری ستیزه کرد و سایه تمدن اسلام شرق و غرب عالم را فرا گرفت مسلمانان، از چین تا افریقا تا مرکز اروپا با پرچم علم و تمدن و توحید پیش رفتند، عقل و خرد آن حضرت بر همگان می چربید و در اندیشه از تمام مردم برتر بود هوش و ذکاوتش همان فراستی را به نظر

الفعل: تأثیر از سوی اثر کننده، فعل، لفظی است عام چه برای کار نیک یا

ما می آورد که کتابهای یهود در باره سلیمان علیه السلام نقل کرده اند.»

(تمدن اسلام و عرب / گوستاولوبون ۱۱) و اما شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله از کتاب محمد بن سعد کاتب واقدی و ابن واضح یعقوبی در تاریخ چنین است میگویند: «به هر که میرسید ابتداء سلام میکرد و هر گاه کسی دست او را می گرفت دست خویش را نمی کشید تا آن شخص خود دستش را رها کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز به زشتی سخن نمی گفت، همسرش می گوید همینکه ماه رمضان میشد به همه نیازمندان بخشش میکرد و می گفت: پایدارترین مردم کسی است که بیشتر زحمت دیگران را بپذیرد. و هر گاه یکی از یارانش او را ملاقات میکرد برایش بلند میشد، نامتعادل غذا نمی خورد بلکه درست و کامل می نشست و غذا می خورد و می گفت: «آکل کما یأکل العبد و اجلس کما یجلس للعبد» من همانند بندگان و بردگان غذا می خورم و می نشینم.

هر گاه برای پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه ای می آوردند اصحاب صفه (یاران مستضعف پیامبر که خانه و سرمایه ای نداشتند) را برای استفاده از آن هدیه و خوراک دعوت می کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله در منزلش اوقاتش را سه قسمت میکرد یک قسمت برای خدای، یک قسمت برای خانواده اش و یک قسمت برای خودش و بعدا همان قسمت اوقات خودش را بین خود و مردم قرار میداد و چیزی از آنها پوشیده نمی داشت.

از سیرت نیکوی پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که جزء امت بود و با ایثار اهل فضل به اندازه فضیلتشان در دین برخورد مینمود به افرادی که نیازی و کسانی که دو نیاز و یا نیازهای متعدد داشتند رسیدگی میکرد. و برای اصلاح حالشان به آنها می

پرداخت

غیر کار نیک، از روی علم یا غیر علم، با قصد و هدف باشد یا بدون قصد و هدف چه از انسان سر بزند و یا از حیوان و یا جماد:

عمل - هم مثل - فعل - است ولی - صنع - اخص از عمل و فعل است چنانکه قبلاً گفته شده (در واژه صنع)، در آیات: وَ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ (۱۹۷/ بقره).

وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُذْوَانًا وَ ظُلْمًا (۳۰/ نساء).

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ (۶۷/ مائده).

یعنی اگر این امر را نرسانی و تبلیغ نکنی در حکم کسی هستی که چیزی را به هیچوجه تبلیغ نکرده ای (۱)

و می گفت بایستی کسی که حضور دارد به کسی که غائب است ابلاغ کند و نیاز او را به من برساند. پیامبر صلی الله علیه و آله پیوسته خوشروی و نرمخوی بود و جز در موارد اجرای احکام دین خشونت نداشت.

(تاریخ یعقوبی ۱۱۶/۲ - طبقات الکبری جلد اول ص ۴۲۳)

چنانکه راغب رحمه الله آیه فوق را تفسیر نموده بخوبی فهمیده میشود که اگر امری را که همسنگ تبلیغ تمام قرآن است نمیرساند در حکم این بود که قرآن ابلاغ نشده، این آیه در زمانی است که پیامبر صلی الله علیه و آله ایام آخر عمر خویش را سپری میکرد و قرآن کاملاً به مردم ابلاغ شده بود این سؤال مطرح میشود که آن امر چه چیزی بود که اهمیتش برابر با تمام قرآن و کل رسالت و تبلیغ بوده، آیا کیفیت معرفی و ابلاغ مجری و اجرا کننده قرآن نبوده چنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله در همان ایام که آخرین روزهای عمر مبارکش و منجر به رحلت او بوده گفته است: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» به گفته ابو منصور ازهری پیامبر صلی الله علیه و آله دو همسنگ یا ثقلین یکی کتاب خدا و در کفه دیگر

و به چیزی که از سوی فاعل انجام میشود می گویند: مفعول و منفعل که بعضی از علماء میان مفعول و منفعل فرق نهاده و گفته اند مفعول به اعتبار فعل فاعل گفته میشود ولی منفعل به اعتبار قبول فعل در نفس اوست، پس - مفعول - اعم از منفعل است زیرا منفعل چیزی است که فاعل قصد ایجاد آن را ندارد هر چند که از فعل او بوجود آید مانند سرخی چهره از شرم که از دیدن انسانی او را فرا می گیرد و طرب و سروری که از غنا حاصل میشود و تحرک و برانگیخته شدن عاشق از دیدن مورد عشق خویش.

گفته شده برای هر فعل، انفعالی است مگر ابداع یا آفریدنی که از خدای تعالی است و ایجادی است از عدم نه اینکه در عرض و جوهر باشد بلکه خود

عترت را معرفی کرده است. (تهذیب اللغه ۸ / ۷۸).

و در ذیل واژه عتر - می نویسد: عتره النبی صلی الله علیه و آله اهل بینه و هم آله الذین حرّمت علیهم الصدقه المفروضه و هم ذوی القربی الذین لهم خمس المذكور فی سوره الانفال و هذا القول عندی اقربها - فعتره النبی صلی الله علیه و سلم ولد فاطمه البتول علیهم السّلام، سپس مینویسند:

حدیث فوق از - ابن اعرابی است، و شریک از قاسم بن حسان از زید بن ثابت چنین نقل کرده است: قال رسول الله صلی الله علیه و سلم «انی تارک فیکم الثقلین خلفی کتاب الله و عترتی».

محمد بن اسحاق می گوید: هذا حدیث حسن صحیح، که زید بن ارقم و ابو سعید خدری به همین صورت عینا نقل نموده اند: «فجعل العتره اهل البيت» ابو عبید و ابن السکیت نیز همینطور گفته اند.

(تهذیب اللغه ۲ / ۲۶۴ - لسان العرب ۱۱ / ۸۸).

(باید دانست که سنت قطعی هم همان تطابق روش و سیره ائمه علیهم السّلام با قرآن و روش و سیره پیامبر است).

آفریدن و ایجاد جوهر است.

(فقد) [فقد]

الفقد: عدم و نبودن چیزی بعد از وجود اوست و واژه- فقد- اخص از عدم است زیرا- عدم- در چیزی است که وجود داشته و معدوم شده و یا چیزی که بعداً هم ایجاد نشده است.

در آیه: مَا ذَا تَفْقِدُونَ قَالُوا نَفَقِدُ صُوعَ الْمَلِكِ (۷۲/ یوسف).

تفقد: تعهد و سرپرستی است، ولی حقیقت تفقد: یافتن و شناختن فقدان چیزی است اما- تعهد- یافتن و شناختن عهدی است که قبلاً بسته شده در آیه:

وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ (۲۰/ نمل) (که وجود داشته و در آن زمان نبوده) فاقد: زنی که فرزندش یا شوهرش را از دست داده است.:

(فقر) [فقر]

فقر بر چهار وجه بکار میرود:

اول- نیازی ضروری و لازم که در انسانها تا وقتی که در دار دنیا هستند عمومیت دارد و فراگیر است بلکه برای تمام موجودات چنان فقری و نیازی عمومیت دارد [نیازهای زایشی و رویشی در موجودات].

و بر این معنی گفت: يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ (۱۵/ فاطر) و به این فقر در آیه ای که انسان را وصف کرده است اشاره دارد که:

وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ (۷/ انبیاء) یعنی (و ما پیامبران را بدون جسم و بدن مادی قرار نداده ایم که بغذا و طعام محتاج نباشند و در دنیا

ص: ۷۸

همیشه زنده بمانند.

دوم- فقری که از عدم کسب و کار ناشی میشود که در آیه: لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُخْصِرُوا (۲۷۳/ بقره) یادآوری شده است تا آنجا که می گوید: مِنَ التَّعَفُّفِ یعنی صدقات مخصوص ضعفائست که ناتوانند و با عفت (۲۷۳/ بقره).

و در آیات: إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۳۲/ نور).

إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ (۶۰/ توبه).

سوم- فقر نفسانی و روحی، که همان آزمندی است و مقصود سخن پیامبر است که فرمود:

«كاد الفقر أن يكون كفرا» (۱).

یعنی آزمند و حریص و زیادت طلب، پیوسته، کارش به کفر و بی ایمانی می انجامد و به گفته راغب منظور فقر مادی نیست زیرا مؤمنین و خدا پرستان واقعی در طول تاریخ کسانی بودند که آزمندی و طمع ورزی و افزون طلبی را در روح و جان خویش همانند ابو ذرها و اصحاب صغه کشته اند و در عین تنگدستی در اوج خداپرستی زندگی کرده اند، افسوس که تا این زمان دیگر مفسران و صاحب نظران، حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را غالبا به فقر مادی و اقتصادی توجیه کرده اند و حال اینکه با مصادیق قرآنی و تاریخی چیزی که به کفر می انجامد زر اندوزی و دنیاپرستی و فقر نفسانی و روحی است که آلودگی نفس و جان را به همراه دارد چنانکه گفت:

(كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ) و همیشه فرعونها و قارون ها و قابیل ها کارشان به کفر انجامیده نه یاران صغه و چوپانان و پابرهنگانی که با تبری و عصائی بدون داشتن زر و سیم و دستیاره های زرین، کاخ کفرپیشگان را از بن برکنده اند و نمونه بارز و زنده آن رزمندگان و شهداء و ایثارگران و روستائیان امروز کشور انقلاب اسلامی ما هستند که در عین تنگدستی، کوهی و اقیانوسی از ایمان و شهادت و شهادتند ولی کفر و بی ایمانی در خاندان رفاه طلبان و عیاشان و مستکبران

نقطه مقابل حدیث فوق این است که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

«الغنی غنی النفس» [بی نیازی، بی نیازی نفسانی است].

و همچنین مقصودی که در عبارت - من عدم القناعه لم یفده المال غنی - است.

[یعنی کسی که روح قناعت را از دست داد مال و ثروت از جهت بی نیازی به او فایده ای نمیرساند].

چهارم - فقر و نیاز بسوی خدای تعالی است که در سخن پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره شده است که فرمود:

«اللهم اغنی بالافتقار الیک و لا تفقرنی بالاستغناء عنک».

[الهی مرا با نیازمندی به سوی خودت غنی گردان و نیازم را سرشار و نیز مرا در بی نیازی از خودت فقیر مگردان که خود را از تو بی نیاز بدانم].

و همین مقصود سخن خدای تعالی در این آیه است که:

و زر اندوزان است نه در کلبه های خداپرستان کوخ نشین.

در دعا آمده است که «نعوذ بک من الفقر و القله» انما هو الفقر النفس الّذی یفضی بصاحبه الی کفران نعم الله و نسیان ذکره: فقر همان فقر نفسانی است که صاحبش را به کفران نعمت های خدا و فراموشی ذکر او میرساند و از آنچه را که حیثیت او را چرکین می کند دور نمی سازد. قله - کم صبری و عدم بردباری است، و در حدیثی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «الفقر فخری» و با این فقر بر سایر پیامبران افتخار می کند و همان نیازمندی بسوی خدا و انقطاع از غیر خداست که کاملتر از فقر سایر انبیاء است.

(مجمع البحرین ۳ / ۴۴۳ - سفینه البحار ۲ / ۳۷۸)

رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ (۲۴/قصص) (۱).

و به این معنی شاعر نزدیک شده است که می گوید:

و يعجبني فقري اليك و لم يكن ليعجبني لو لا محبتك الفقر

[نیازمندیم بسوی تو مرا به شگفتی واداشت و اگر محبت و دوست داشتن به تو فقر و نیاز نبود مرا اینچنین شگفت زده نمیکرد]
(۲).

موسی گفت پروردگارا من، به خیر و نیکی که به من نازل کنی نیازمند و محتاجم.

خلیل بن احمد میگوید: «الفقر فی النفس لا- فی المال تعرفه- و مثل ذاک الغنی فی النفس لا- المال- یعنی فقر و نیازمندی حقیقی فقر نفسانی است نه فقر مالی که تو آنرا میشناسی، و هم چنین بی نیازی همان بی نیازی نفسانی یا عزت نفس و بزرگواری است نه بی نیازی از جهت مال و ثروت، (معجم الادباء ۴/ ۱۸۲).

این بیت از قطعه ای است که خلیل در پاسخ سلیمان بن علی حاکم اهواز مینویسد و قطعه نانی خشک را برای سلیمان میفرستد و میگوید:

ابلع سلیمان انی عنه فی سعه و فی غنی غیر انی لست ذا مال

سخی بنفسی انی لا اری احدا یموت هزلا و لا یبقی علی حال

و الفقر فی النفس لا فی المال تعرفه و مثل ذاک الغنی فی النفس لا المال

که تفسیر همان حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله است تا بدیگران بفهماند که مقصود فقر و بی نیازی نفسانی است نه مادی و اقتصادی، میگوید به سلیمان والی اهواز پیام مرا برسان که من از کمک مالی او بی نیازم و گشایش حال دارم و بی نیازم جز اینکه مالی ندارم و با نان خشک جوینی شادم.

سخاوت روحی و نفسانی دارم و تا کنون کسی را ندیده ام که از لاغری بمیرد و یا بیک حال باقی بماند. «آیا ضعیف النفس های دنیا پرست از این احادیث و سخنان و اشعار گهربار توشه ای برمیگیرند و عزیز میشوند!؟»

می گویند: افتقر که اسمش - مفتقر و فقیر - است و اگر قیاس لفظی حکم می کرد پیوسته - فقیر - گفته میشد و اصل - فقیر - کسی است که مهره های پشتش شکسته شده.

فقرته فقره: مصیبتی که پشت را می شکنند به او رسید.

افقرک الصيد: آن شکار به تو امکان تیر اندازی داد که گفته شده از - فقره - یعنی گودال است و از این معنی به هر گودالی و چاله ای که آب در آن جمع شود - فقیر - گویند.

فقرت للفیسل: برای پاجوش خرما بن چاله ای حفر کردم که آن را در آن غرس کنم شاعر گفت:

و ما ليله الفقير ألاً الشيطان.

که گفته اند نام چاهی است [شب نیازمند و فقیر همچون شیطان است].

فقرت الخرز: مهره را سوراخ کردم.

افقرت البعير: بینی شتر را سوراخ کردم.

(فقع) [فقع]

می گویند: اصفر فاقع: وقتی که چیزی کاملاً - زرد باشد چنانکه - اسود ابن منظور مینویسد در مثل میگویند «ضرب فلان المسکین و ظلم المسکین - و هو من اهل الثروه و اليسار و انما لحقه اسم المسکین من جهة الذله».

فلانی مسکین شد و مورد ظلم واقع شده با اینکه از اهل ثروت و رفاه و آسایش بود، اصطلاح مسکین از این جهت به چنین زرپرست و دنیادوست اطلاق میشود که او برستی ذلیل و خوار است و از جهت ذلت او را مسکین مینامند.

(لسان العرب ۵ / ۶۱ ابن منظور)

ص: ۸۲

حالك- یعنی سیاه خالص، در آیه: صَفْرَاءُ فَاقِعٌ (۶۹/ بقره) یعنی زرد کامل.

فقع: نوعی قارچ یا سماروخ است که آدم خوار و ذلیل را به آن تشبیه کرده اند و می گویند:

اذلّ من فقع بقاع: از قارچی که از زمین نرم بدست می آید خوارتر است [و همانند قارچ کوهی نیست که چیدنش سخت باشد].

خلیل گفته است فقاع (۱): آب گازدار کشمش و جو است و چون کفی بر سرش می آید آنطور گفته اند یعنی مثل قارچی است بر سر ساقه اش.

فقاقع الماء: کف روی آب که تشبیهی به همان است.

(فقه) [فقه]

الفقه: از علمی شهودی و حسی به علمی غائب و نامحسوس رسیدن است.

واژه فقه- اخصّ از علم است، در آیات.

فَمَا لَهُؤْلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا (۷۸/ نساء).

وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ (۷/ منافقون) (۲) و غیر از این آیات.

واژه نویسان- فقاع- را همان آب گازدار جو دانسته اند هر چند که سکر آور نیست ولی از خوردن آن نهی شده است، (مجمع البحرین ۴/ ۳۷۶).

(ف- ق- ه) اصل ریشه لغت است که دلالت بر ادراک شیء و علم به آن دارد علم به هر چیز فقه به آن چیز و فهم به آن است که به خاطر شرافت و فضیلت علم دین بر سایر علوم. واژه فقه بر علم دین اطلاق شده است چنانکه واژه- نجم- به ثریا یعنی ستاره پروین، و نیز- فقه- فطانت و زیرکی است، در مثل می گویند: خیر الفقه ما حضرت به و شرّ الرأی الدّبری- یعنی بهترین اندیشه آن است که حضور ذهن باشد و بدترین رأی است که بعد از فوت وقت در ذهن بیاید: (المحکم و المحيط الاعظم ۴/ ۹۲- مقائیس اللغه ۴/ ۴۴۲).

(فقه- علم به احکام شریعت است.

فقه الرجل فقاهاه: وقتی است که شخصی فقیه شود و همچنین فقه: فقه را فهمید:

فقهه: او را فهماند.

تفقه: وقتی است که کسی فقه را بخواند و دنبال کند و در آن تخصص یابد، در آیه:

لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ (۱۶۶/ توبه) (۱)

«و مؤمنین همگیشان نمی توانند برای آموختن علم دین سفر کنند پس چرا از هر گروهی طایفه ای سفر نکنند تا در دین، دانش اندوزند و فقیه شوند و پس از بازگشت قوم خویش را انداز کنند بسا که از بدیها و گناهان بر حذر شوند».

ابو منصور از هری می گوید. مردی از بنی کلاب در حالیکه چیزی را برایم وصف میکرد همینکه از سخن فارغ شد، قال لی افقهت؟ یرید افهت:

بمن گفت آیا فقه نمودی یعنی فهمیدی چه گفتم؟ و من دانستم که فقه همان فهم است.

وقتی گفته میشود: اوتی فلان فقاها فی الدین ای فهما فیه- یعنی به او فهم در دین داده شد، پیامبر صلی الله علیه و آله در باره ابن عباس دعا فرمود که:

«اللّٰهُمَّ عَلِّمهُ الدِّينَ وَفَقِّههُ فِي التَّوْبِيلِ اَي فَهِّمهُ تَأْوِيلَهُ.

یعنی خدایا علم دین و تأویل قرآن را به او بفهمان و او در زمان خودش اعلم بود.

ابن انباری می گوید: رجل فقیه ای عالم، و هر عالم به چیزی فقیه به آن است و فقیه العرب عالم العرب، (تهذیب اللغه/ از هری - ۴۰۵ / ۵).

در نهج البلاغه ضمن نامه ای به امام حسن چنین آمده است:

و تفقه فی الدین و عود نفسک الصبر علی المکروه و نعم الخلق التصبر فی الحق فرزندم، در دین تفقه کن و جانان را به بردباری در برابر دوری از ناپسندا

الفَكُّ: گشودن [دور کردن غم و اندوه].

فَكُّ الرِّهْنِ: خلاص کردن گروی و رهن.

فَكُّ الرِّقْبَةِ: آزاد کردن بنده، در آیه گفت: فَكُّ رَقَبَةٍ (۱۳/بلد) (۱) در این مورد دو سخن گفته شده:

اول- فَكُّ رَقَبَةٍ: همان آزادی برده و مملوک است و بلکه آزاد شدن نفس و جان انسان از عذاب با سخنان پاک و عمل صالح و آزاد کردن دیگری به هر چه که برای او از آن کار مفید باشد.

دوم- فَكُّ رَقَبَةٍ: چیزی است که برای انسان بعد از حصول هدایت حاصل میشود و بدست می آید زیرا تا کسی هدایت نشده است نمی تواند و توانایی ندارد

عادت ده و چنین افرادی که در راه حق پایداری می ورزند بهترین خلقند.

(نامه ۳۱ ص ۳۹۳- دکتر صبحی صالح)

یعنی آزاد کردن کسی که زیر بار بردگی و ستم است- (این آیه دومین منشور آزادی بردگان در اسلام و قرآن است) این موضوع در قرآن یکی از شرایط هدایت خدایی و رسیدن به اوج و شکوه آنست می گوید. آیا برای انسان دو دیده بینا و لب ها و زبانی گویا و هدایتی به سوی دو عظمت دنیوی و اخروی قرار نداده ایم، پس چرا به کارهای مشکل نمی پردازد، می دانی کار مشکل چیست؟ آزاد کردن گردنی و انسانی از بردگی و در روز قحطی و سختی اطعام به یتیم و خویشاوند و مسکینی که از شدت مسکنت بر خاک نشسته و می خوابد، سپس این انسان از کسانی است که ایمان آورده، اینان یکدیگر را به پایداری در سختی ها و به رحمت و لطف در باره آن کسان سفارش می کنند.

از این آیات اجتماعی و سیاسی قرآن بروشنی مفهوم ایمان در عمل که لازمه کمال و رشد است فهمیده میشود.

که دیگری را هدایت کند چنانکه در کتاب «مکارم الشریعه» بیان کردم (۱).

الفک: جدا شدن شانه از مفصل بخاطر ضعف و سستی آن.

الفکان: دو فک دهان و محل اتصال کام آدمی.

در آیه: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ (۱/بینه) یعنی کفار یهود و نصاری و مشرکین جدا از هم نیستند و پراکنده نشده اند بلکه همگیشان با هم در گمراهیند مثل: كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً ... (۲۱۳/بقره) (۲).

چنانکه مولوی هم با زبانی روان و شیرین تفسیر آیات فوق را که راغب رحمه الله آورده بیان کرده است.

مولوی هدایت و آزادی را بهم مربوط میدانند که تا هدایت از سوی خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و مولی نباشد آزادی واقعی برای انسان نیست می گوید:

چون به آزادی نبوت هادی است مؤمنان را، ز انبیاء آزادی است

ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید

(دفتر ششم ص ۴۱۹ کلاله خاور).

و اما در باره هدایت داشتن و هادی بودن، به گفته شاعر:

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

خشک ابری که بود ز آب تهی کی تواند که شود آبدهی

کسی که خود اسیر هوسها و آرزوهای مال و جاه و شهوات است و راهی به کوی دوست نبرده و هدایت نیاموخته چگونه دیگری را از قید اسارت رها سازد، بگفته بابا طاهر:

تو که سود و زیان خود ندانی به یاران کی رسی هیهات هیهات

آیه فوق اشاره به این موضوع دارد که مردم در گمراهی و کفر همسان بودند تا اینکه پیامبران که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند بر آنها مبعوث شدند، کتاب حق با ایشان نازل شد تا در میان مردم در آنچه را که اختلاف می نمودند داوری

ما انفك يفعل كذا- مثل- ما زال يفعل كذا- است یعنی پیوسته آن را انجام میدهد.

(فکر) [فکر]

الفکره: نیروئی است پویا و پیاپی که آدمی را از علم به معلوم میرساند و به آن میپردازد.

تفکر: کوشش و جولان آن نیرو به اقتضای عقل و خرد است و این نیرو ویژه انسان است و در حیوان نیست، تفکر یا اندیشه گفته نمیشود مگر در چیزی که ممکن شود صورتی از آن در خاطر و قلب انسان حاصل گردد و لذا روایت شده است که.

و حکومت کنند اما اختلاف در دین نکردند مگر کسانی که طغیانگر بودند سپس بینات یعنی کلام خدا، طغیانگریشان را آشکار کرد و شناساند، آنگاه خداوند کسانی را که ایمان آوردند و اختلاف در دین نکردند هدایت کرد و او به راه مستقیم هدایت می کند.

از این آیه بخوبی می فهمیم که اختلافات همواره در جامعه بشری در اثر گمراهی و هدایت وجود داشته و بعد از نزول کتاب و مبعوث شدن پیامبران، جوهره وجودی و اعمال ناروای باغیان و طغیانگران برای دیگران روشن شده و همین معنی فرقان است که به همه کتابهای آسمانی و پیامبران، با میزانی که در دست دارند، و راه حق و باطل و پیروان حق و باطل را به مردم می شناساند اطلاق شده است.

مثل محك هایی که در معادن و فلزات قیمتی یا بی ارزش بکار میرود، آنچه فلزاتی همانند آنگونه آدمیانی با تفاوت جوهر و عمل از آغاز خلقت در میان بشر و پهنه زمین وجود داشته اند و انبیاء محك زندگان جوهره وجودی آدمیاند و پیامبر هم فرمود: «الناس کالمعادن».

«تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله اذ کان الله منزها ان یوصف بصوره».

[در نعمت ها و آثار و آیات خدا بیندیشید و در ذات وجود او تفکر نکنید زیرا خداوند منزه است از اینکه با شکلی و صورتی توصیف شود] (۱).

در آیات: أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ (۸/ روم).

أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ (۱۸۴/ اعراف).

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۳- رعد) يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ (۲۲۰/ بقره) رجل فکیر: مرد پرفکر، بعضی از ادباء گفته اند واژه فکر مقلوب لفظی فرک- است، امّا فکری که در معانی بکار میرود همان- فرک الامور و بحثها- است یعنی طلب کردن و پی گیری برای دریافت و رسیدن به حقیقت آن امور.

تفسیری که راغب علیه الرحمه از واژه تفکر بکمک حدیث فوق نموده همان معنی است که حکماء و فلاسفه برای تفکر نموده اند یعنی تفکر عبارت است از جولان خاطر و اندیشه در صورت ذهنی به سوی شیء محسوس خارجی، و برگشت فکر از آن شیء به آن خاطره، این رفت و برگشت اندیشه برای اثبات شیء محسوس را تفکر گویند و تا از چیزی اثر ذهنی در وجود انسان نباشد اصولا اندیشه و تفکر در باره آن چیز بی اساس است و چون بشر تصویری از ذات و وجود خدا در ذهن نمی تواند داشته باشد پس تفکر در باره او ناممکن است اما در آثار و آیات خلقت که محسوسند بخوبی می توانیم بیندیشیم و به وجود مؤثر در کل وجود عالم پی ببریم و شناسایی حاصل کنیم.

بگفته شیخ سعدی:

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

الفاكهه: گفته اند تمام میوه هاست و نیز همه میوه ها بدون انگور و انار، کسی که معنی اخیر را گفته است گویی که نظر به ویژگیهای این دو میوه داشته که در قرآن جدا و مجزا از- فاکهه- و عطف به آن ذکر شده است، (۱):

وَ فَاكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ (۲۰/ واقعه).

وَ فَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ (۳۲/ واقعه).

ابو منصور ازهری می گوید: من احدی از عرب را سراغ ندارم که خرما و انگور و انار را جزو میوه ها نداند و هر کسی چنین بگوید از جهالت او نسبت به کلام عرب و علم لغت و تأویل قرآن و عربی مبین است، در باره زبان عرب قاعده بر این است که اشیائی را ابتداء بطور کلی و یکجا نام می برند و سپس دو و سه چیز از آنها اختصاصاً ذکر می کنند چنانکه در قرآن آمده است: مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ - ۹۸/ بقره) و همچنین آیه: وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ - ۳۳/ اعراف) که در این دو آیه نخست نام ملائکه برده شده و سپس جبرئیل و میکائیل عطف به آن شده و کسی که جبرئیل و میکائیل را جدا از ملائکه بداند کافر است زیرا کلام خداوند نص بر آن دارد و آن را بیان کرده و همینطور در آیه دوم که نخست «النبيين» را نام می برد و سپس نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و پیامبر اسلام را، پس معطوف نمودن این پیامبران به واژه «النبيين» بخاطر اولی بودن و فضیلت آنها بر سایر انبیاء است، در آیه ای هم که میوه هایی از کل فواکه، جداگانه به آنها معطوف شده بخاطر برتری و ویژگی آنهاست که گفت:

فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ - ۶۸/ الرحمن).

(ازهری / تهذيب اللغة ۶/ ۲۵ - مجمع البحرين ۶/ ۳۵۷).

وَ فَاكِهَةٌ وَ أَبًا ۳۱/ عبس).

فَوَاكِهَ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ (۴۲/ صافات).

وَ فَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ (۴۲/ مرسلات).

(فُکاهه): گفتگو و سخن صاحبان انس و محبت است، در آیه گفت:

فَطَلْتُمْ تَفَكُّهُونَ (۶۵/ واقعه) یعنی سخنان دوستانه و فکاهیات به یکدیگر می گوئید و نیز گفته اند یعنی میوه بدست می آورید و همچنین آیه: فَاكِهَيْنَ بِمَا آتَاهُم رَّبُّهُنَّ (۱۸/ طور) (۱).

که- تفکه و فاکهه: یعنی سخنان دوستانه گفتن و یا بهره مندی از نعمت ها و میوه ها و شاد شدن از آنها.

ابن اثیر به نقل از خدمتگزار پیامبر صلی الله علیه و آله نقل میکند که «کان النبی صلی الله علیه و آله من افکه الناس مع صبی- یعنی پیامبر خدای صلی الله علیه و آله در برخورد با کودکان خوشروترین و متبسم ترین مردم بود).

و باز مینویسد: «انه کان من افکه الناس اذا خلا- مع اهله.» یعنی او هنگامیکه با خانواده اش بسر میبرد از خوشرفتارترین و خوشروترین مردم بود.

الطبقات الکبری ۱/ ۴۲۴ و النهایه ۳/ ۴۶۶ ابن اثیر).

خواننده عزیز، تو میتوانی استوارترین و محکم ترین بنیادهای اصولی و راستین تشکیل خانواده را در سوره روم و عالی ترین دستور رشد کودکان و رابطه فرزند و والدین را از سوره- نساء- و شکوهمندترین آئین های دوران نوجوانی نونهالان را از سوره لقمان مطالعه کنی و نیز در سراسر قرآن و اخبار و سنت پیامبر و امامان علیهم السلام.

دنیای به بن بست رسیده غرب و شرق از نظر فساد اخلاقی، تبعیضات نژادی- قساوت قلب و انسان کشی ها و نیز کسانی هم که کورکورانه برای شهرت طلبی دنباله رو آنان و مترجم کتابهای باصطلاح تربیتی کودکان از راسل های ماتریالیست هستند که در کتابش انحرافات غریزی را در کودکان ترویج میکند و نویسنده کتاب دیباچه بر رهبری

الفلج: شکافتگی است، گفته شده:

الحديد بالحديد يفلح: تصادم آهن ها یا شمشیرها به یکدیگر موجب دو تکه شدن آنهاست و شکافته میشوند و از این معنی واژه فلاح یعنی برزگر و زارع است که زمین را می شکافد.

فلاح: پیروزی و رسیدن به آرزو است که دو گونه است: ۱- دنیوی، هم مغرضانه همان را رواج میدهد و یا ژان ژاک روسو که در کتاب اعترافاتش از تمام فساد اخلاقی که مرتکب شده پرده برمیدارد کتابی هم در مورد تربیت مینویسند و انسانها را به حیوانیت و لیبرالیسم فرا میخوانند و آنگاه نظام غرب زده استعماری گذشته آثار اینان را همانند کتابهای جنسی فروید بشدت رواج میداد تا جوانانمان از چپاولگری های ثروتمان توسط بیگانگان چیزی نفهمند و در کاخهای فساد سرگرم باشند.

دو حدیثی که ذکر شد بهترین روش تربیتی و برخورد سرپرست و مربی را با کودکان و خانواده ارائه میدهد تا غرب و شرق زدگان نه پندارند که ما در علوم- تربیتی- انسانی- روانی- اجتماعی- سیاسی و اقتصادی که خود متعالی ترین برنامه ها و الگوها را داریم بایستی باز هم در یوزه گر غرب و شرقی که مبتلا به الکلیسیم و انحرافات اخلاقی و روانی هستند باشیم. دهها کتاب در علوم فوق از همان قرن اول تا کنون با الهام از قرآن و احادیث نوشته شده مانند- الادب الکبیر و الادب الصغیر، در مورد کودکان- الادب الوجیز در قرن دوم هجری و سپس هزاران نسخه کتبی که امروز در تمام کتابخانه های دنیا وجود دارد و جرجی زیدان آنها را بررسی و فهرست کرده است و بگفته صاحب بن عباد آن وزیر دانشمند دیلمیان در مقابل تمام کتب تربیتی مترجمین از غرب و شرق باید بگوئیم:

هذه بضاعتنا ردت الينا- اینها تمام سرمایه های علمی خود ماست که به ما برگشته است.

۱- فلاح و پیروزی دنیایی در سعادهایی است که زندگی دنیا با آنها پاک و پاکیزه میشود و همان بقاء عزّت، و بی نیازی است و همین معنی را شاعر قصد کرده است و می گوید:

افلح بما سئت فقد یدرک بالضّ عف و قد یخدّع الاریب (۱)

شعر از عبید بن ابرص شاعر قبل از اسلام است که مفاهیم دقیقی در معلقه و قصیده اش هست، معنی بیت بالا با ابیات قبلش دانسته میشود، می گوید:

۱-

فکلّ ذی نعمه محلوس و کلّ ذی امل مکذوب ۲-

فکلّ ذی ابل موروث و کلّ ذی سلب مسلوب ۳-

و کلّ ذی غیبه یؤوب و غائب الموت لا یؤوب ۴-

اعاقر مثل ذات رحم؟ او غائم مثل من یجیب؟ ۵-

افلح بما سئت فقد یبلغ بالضّ عف و قد یخدّع الاریب ۶-

لا یعظ الناس من لم یعظ الدّهر و لا ینفع اللیب

۱- هر صاحب نعمت و مالی روزی مالش از او گرفته میشود و هر آرزومندی روزی تکذیب میشود.

۲- و هر صاحب شتری شترانش روزی به ارث میرسد و هر صاحب زره ای، زره اش گرفته میشود.

۳- هر غائبی باز میگردد ولی کسی که با مرگ غائب شد دیگر باز نمی گردد.

۴- آیا زن عقیم و نازا همانند زن زایاست، آیا غنیمت گیرنده مثل کسی است که مأیوس است.

۵- به هر چه می خواهی پیروز شو، زیرا با ضعف هم بدست می آید در حالیکه مرد عاقل فریب آنرا می خورد.

۶- آنکه مردم را اندرز میدهد ولی روزگار او را اندرز نداده است دانشمند هم

۲- رستگاری و فلاح حقیقی یا اخروی که در چهار چیز است:

اول- بقا و جاودانگی بدون فنا.

دوم- بی نیازی بدون فقر و نیازمندی.

سوم- عزت بدون خواری و ذلت.

چهارم- دانایی و علم بدون جهالت و نادانی، و از این جهت گفته شده:

«لا عیش الا عیش الآخره».

[هیچ حیاتی زندگی حقیقی نیست مگر حیات آخرت].

و در آیات: وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ (۶۴/ عنکبوت).

أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۲۲/ مجادله).

از او سودی نمی برد.

جاحظ اشعار عرفانی عبید را بی نظیر میدانند.

(البيان و التبيين - دیوان عبید - المحکم ۳ / ۲۶۵ - لسان ۲ / ۵۴۷).

ازهری در ذیل بیت فوق می گوید: یعنی:

عش بما شئت من عقل و حمق فقد یرزق الاحمق و یحرم العاقل

یعنی از روی عقل یا حماقت هر طور می خواهی زندگی کن زیرا احمق روزی می خورد و عاقل محروم میشود.

چون عاقل و عالم مثل خلیل بن احمدها تن به جیره خواری سلیمان های حاکم ستمگر نمیدهند ولی احمق به هر پستی تن میدهد و در نظاماتی که تحت سیطره دشمنان است عینا همین طور است، ملک الشعراء بهار می گوید: (به لهجه خراسانی)

دانا بری دو پول در دکون معطله احمق نشسته مین اتل شایه پندری

از عاقلا مگره می بخشه به جاهلا از بیخ عدوی مردم دانای پندری

که اشاره به تبعیضات و حق‌کشی‌ها و ستم‌های اجتماعی و سیطره استعمار بر گرده مردم است.

ص: ۹۳

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى (۱۴/اعلی).

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا (۹/شمس).

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ (۱/مؤمنون).

لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۸۹/بقره)، إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ (۱۱۷/مؤمنون).

فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۸/اعراف) به رستگاری حقیقی اشاره شده است.

و در آیه: وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى (۶۴/طه) این معنی صحیح است که آنها قصد پیروزی دنیایی نموده و به مفهوم آیه نزدیکتر است (۱).

غذای سحرگاهان و شامگاهان نیز فلاح نامیده شده و این معنی از عبارتی است که در سحرگاه یا شامگاه می گویند: حَى عَلِي الْفَلَاحِ که اینچنین نامیده شده و اینکه در اذان- حَى عَلِي الْفَلَاحِ- می گویند به این معنی است که بشتابید بر رستگاری و فلاحی که خداوند آن را برای انسانها در اقامه نماز قرار داده است و بر این اساس گفت:

«حَتَّى خَفْنَا ان يَفُوتَنَا الْفَلَاحِ».

یعنی آنگونه پیروزی بیابیم و دستیابی به چیزی پیدا کنیم که با نماز خفتن برای ما قرار داده شده.

[فلق] [فلق]

الفلق: دو تکه شدن چیزی است با جدا شدن بعضی از آن از بعضی دیگر.

سخن ساحران دربار فرعون است که به یکدیگر می گویند: کسی که آن روز برتری یابد پیروز است، که مسلماً قصدشان غلبه در افسونگری بر حضرت موسی است نه اینکه در آغاز به رستگاری و فلاح آخرت معتقد بوده اند. ولی همین ساحران با دیدن آیات الهی به سجده حق درآمدند و بدون ترس از فرعون اظهار ایمان نمودند.

فعلش فلقته، فانفلق- است، در آیات:

فَالِقُ الْإِصْبَاحِ (۹۶/ انعام).

إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى (۹۵/ انعام).

فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ (۶۳/ شعراء) (۱).

و نیز- فلق- زمین و فاصله میان دو پشته و کوه، در آیه: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (۱/ فلق) یعنی صبحگاه (که گوئی از شکافته شدن تاریکی ظاهر میشود).

و نیز گفته شده- فلق- نهرهایی است که در آیه: أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَ جَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا (۶۱/ نمل) یادآوری شده است و یا «فلق» در سوره (نمل) کلمه ای است که خداوند موسی را با آن تعلیم داد و سپس دریا را با آن شکافت.

الفلق: کار شگفت و عجیب و- فیلق- هم همانست.

فلق- همان مفلوق است (۲) مثل- نکث- که برای شکسته شده و منکوث بکار میرود.

فیلق و فالق: فاصله میان دو کوه و نیز فاصله میان دو کوهان شتر.

اشاره به شکافته شدن آب دریایی است که چون دو کوه از هم جدا شد و بنی اسرائیل از آن گذشتند.

در مآخذ دیگر- فلق- به معانی، ۱- تمام آفریده ها، ۲- ابرها، ۳- دوزخ ۴- پگاه، ۵- و بیان حق بعد از اشکال است. ابن سکیت می گوید: فلق یعنی مصیبت و همینطور فلق شاخه ای که از آن کمان می سازند. فیلق: سپاه عظیم. فیلم و فیلق:

مرد بزرگ فیلقه: مصیبت بزرگ (تهذیب اللغه ۹/ ۱۵۹ مقایس ۴/ ۴۵۳) ابن فارس میگوید واژه- فلک- یعنی کشتی- بخاطر ریشه لغت است که همان- فلک- یا (دایره ای بودن و دوران کشتی در آب است).

الفلک: کشتی، که در مفرد و جمع هر دو بکار میرود ولی تقدیرشان مختلف است.

فلک- اگر در مفرد بکار رود بر وزن و بنای قفل است و اگر به معنی جمع باشد وزن و بنایش - حمر- است [جمع قفل، اقفال- ولی حمر جمع- حمار- است].

در آیات: حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ (۲۲/ یونس).

وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ (۱۶۴/ بقره).

تَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَاجِرَ (۱۳/ نحل).

وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَ الْاَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ (۱۶/ زخرف).

(واژه فلک در آیات فوق بصورت مفرد و جمع هر دو بکار رفته که از موصولات و ضمائر آنها دانسته میشود.)

الفلک: مدار جریان و حرکت ستارگان، وجه تسمیه اش برای این است که فلک چون کشتی است [از نظر حرکت دورانی] و در آیه: وَ كُلُّ فِي فُلْكِ يَنْبَحُونَ (۳۳/ انبیاء) اشاره شده است (۱)

لیث می گوید در حدیث آمده است که- فلک- دوران و حرکت دایره ای شکل آسمان است که ویژه دوران و دور زدن نیز هست اما ستاره شناسان می گویند:

هفت فلک غیر از آسمان وجود دارد که در آن هفت فلک، ستارگان می گردند، اما- فراء- چیزی را که بعد از ۹۰۰ سال نیوتن و بعد از چهار صد سال یاقوت حموی در معجم البلدان ذکر کرده برای فلک ذکر میکند و چنین معنایی می آورد: می گوید:

فلک موجی ناپیداست که خورشید و ماه و تمام ستارگان در آن موج و نیرو حرکت می کنند، (تهذیب اللغه ۱۰/ ۲۵۴).

فلکه: دوک پشم ریزی و نخ ریزی، و از این معنی فلک- در معنی پستان زن مشتق شده است.

فلک الجدی: وقتی است که چیزی مثل دوک را در دهان بزغاله بگذاری تا از شیر خوردن بازش دارد [زمانی است که پستان مادرش زخم یا علتی دیگر داشته باشد].

(فلن) [فلن]

فلان و فلانه: (بصورت نکره) کنایه از انسان است.

الفلان و الفلانه: (بصورت معرفه) دو کنایه از حیوانات است، در آیه:

يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا (۲۸/ فرقان) هشدار است بر اینکه هر انسانی از کسی که با او در رسیدن به باطل دوستی و مصاحبت کند پیشیمان میشود و می گوید: ای کاش با او دوست نمی شدم و او را به دوستی اتخاذ نمی کردم و این حالت اشاره ای است در آیه ای که گفت: الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ (۶۷/ زخرف) (۱).

(فنن) [فنن]

الفنن: شاخه ای که برگهایش تازه است، جمعش - افنان.

این واژه در مورد نوع هر چیزی هم گفته میشود که در آن صورت جمعش - فنون - است.

در آیه: ذَوَاتَا أَفْنَانٍ (۴۸/ رحمن) یعنی داری شاخه های تازه و یا شاخه های

در هنگامه قیامت دوستان دنیایی به غیر از آنها که پرهیزکار بوده اند با یکدیگر دشمنند.

مختلف و گوناگون.

[فند] (فند)

التفنيد: نسبت یافتن انسان به کلمه - فند - یعنی سستی رأی و خرد.

در آیه: لَوْ لَا أَنْ تُفَنِّدُونِ (۹۴/ یوسف) (۱) که گفته شده یعنی اگر چه ملامت و سرزنش کنی ولی حقیقت آن همان است که یادآوری نمودیم.

افتاد: ظاهر شدن آن حالت از انسان.

فند: ستیغ و قله کوه و با این معنی مرد بلند قامت هم - فند - نامیده شده.

[فهم] (فهم)

حالتی است برای انسان که به وسیله آن حالت، معانی نیکو را تحقیق می کند.

می گوید: فهمت کذا: آن را فهمیدم.

در آیه: فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ (۷۹/ انبیاء) [آنرا به سلیمان فهماندیم] (۲).

حضرت یعقوب علیه السلام گفت: من بوی پیراهن یوسف را استشمام می کنم اگر به سستی رأی و نظر نسبتم نمیدهید.

شیخ طریحی ضمیر (ها) را در آیه فوق طرز حکومت و فتوی و داوری میدانند یعنی خداوند به سلیمان روش حکومت و داوری را فهماند و دلیل این مطلب آیه ای است که فرمود: كَلَّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا - (۷۹/ انبیاء). فهم - نقطه مقابل کودنی است و در حدیث مدح و ستایش اسلام فرمود: «جعلہ فہما لمن عقل.» یعنی اسلام را برای کسی که اندیشه کند قابل فهم قرار داده.

(مجمع البحرین ۶/ ۱۳۳).

ولی - ابن فارس - فهم را علم به هر چیزی معنی کرده است و این معنی را به لغت شناسان نسبت میدهد. (مقائیس اللغه ۴/ ۴۵۷).

که این فهماندن از جانب خدای یا به این است که:

۱- خداوند برای او نیروی فهم زیادی قرار داد که به وسیله آن نیرو خوبی را ادراک کرد.

۲- و یا به این است که فهم مقصود را در خاطرش و قلبش القاء کرد.

۳- و یا به این است که به او وحی نمود و او را بآن وحی مخصوص گرداند.

افهمته: وقتی است که به کسی چیزی را بگویی تا اینکه آنرا تصور کند.

استفهام: طلب فهم کردن از دیگری است که او را بفهماند.

[فوت] [فوت]

الفوت: دور شدن چیزی است از انسان، بطوریکه ادراکش و رسیدن باو برایش مشکل باشد و میسور نباشد.

در آیه: **وَإِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ (۱۱ ممتحنه) (۱).**

لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ (۲۳/ حدید) (۲).

ابو منصور ازهری: معانی عقل و شناخت یا معرفت را در باره فهم ذکر می کند.

فهمت الشیء ای عفلته و عرفته، و تفهم: وقتی است که در فهم چیزی زحمت باشد.

(تهذیب اللغه ۳۳۵۱۶).

ولی نظر راغب که با استناد به آیه اظهار شده فهم، نه عقل و نه علم و نه معرفت است بلکه حالتی است که هر چیز خوب و نیک را در می یابد و تحقیق می کند و حال اینکه با عقل و علم و معرفت هر چیز خوب و بد شناخته و دانسته میشود.

و هر گاه زنانی از شما سوی کفار رفتند و از شما دور شدند.

اگر آنها را در آستانه قیامت وقتی که وحشت زده میشوند به بینی که دور شدن برای آنها ممکن نباشد و از جای نزدیک در میان گرفته شوند.

وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ (۵۱/ سبأ).

یعنی از آنچه که می ترسند دور نمیشوند.

هو مَنَى فَوْتَ الرَّمَحِ: یعنی دوری او از من از جایی است که نیزه به او نمیرسد.

و جعل الله رزقه فوت فمه: رزقش را خدا داده او هم آنرا می بیند ولی دهانش به آن نمیرسد.

افتیات: باب افتعال از واژه فوت است به این معنی که انسان چیزی را انجام میدهد بدون امر و دستور کسی که حق اوست که در آن کار دستور دهد و مشورت کند.

(تفاوت): اختلاف در اوصاف و صفات است، گویی که وصف یکی از آنها صفت دیگر را دور می کند و یا وصف هر یک از آنها دیگری را طرد و مشخص میسازد.

در آیه: مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ (۳/ ملک) یعنی در آفریده و آفرینش خدای چیزی نیست که از اقتضاء حکمت خارج باشد.

(فوج) [فوج]

الفوج: گروهی که با شتاب عبور می کنند جمعش - افواج است، در آیات:

كُلَّمَا أَلْقَىٰ فِيهَا فَوْجٌ (۸/ ملک).

فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ (۵۹/ ص) (۱).

تفسیر آیه ۲۳ حدید بطور کامل در نهج البلاغه اینچنین آمده است که: و قال عليه السلام: الزهد كلمة بين كلمتين من القرآن، قال الله سبحانه: لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم - یعنی: کسی که بر گذشته افسوس نخورد و مأیوس نشد و بر آینده و آنچه که پیش می آید فرحناک نشد زهد را از دو طرف فرا گرفته است.

(نهج البلاغه ۵۵۳) پس چنان حالتی زهد است.

اینان گروهی هستند که به سختی با شما به دوزخ وارد میشوند و شاد باش

[فأد] [فأد]

الفؤاد [دل] مثل قلب است ولی فواد به اعتبار معنی افروخته شدن گرما و حرارت در آن است که اینچنین نامیده شده.

تفؤد یا توقد یعنی تافتن و داغ شدن، می گویند:

فأدت اللحم: گوشت را بریان و کباب کردم.

لحم فتید: گوشت کباب شده و بریان شده.

در آیات: ما كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى (۱۱/ نجم).

إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ (۳۶/ اسراء).

جمع فؤاد- (افنده)- است.

در آیات: فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ (۳۷/ ابراهیم) (۱).

وَ جَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْتِدَةَ (۶۸/ نمل).

وَ أَفْتِدْتُهُمْ هَوَاءً (۴۳/ ابراهیم).

نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْتِدَةِ (۷/ همزه). در این آیه.

مخصوص گردانیدن- افنده یعنی دلها- تشبیهی و هشدار است بر زیادی تأثیر آتش بر آن، که بعد از این کتاب کتابی که در علم قرآن است جای ذکر و بحث آن خواهد بود.

ندارند وقتی به آتش داخل میشوند دوستان فریب خورده شان می گویند شادکام نباشید که این عذاب را شما برای ما فراهم ساختید.

دعای حضرت ابراهیم در باره خانواده خویش است که در بیابان آنها را سکنی داده می گوید پروردگارا دلهای عده ای از مردم را متوجه ایشان گردان و از ثمرات و رزق بهره مندشان ساز، بسا که شکرگزاری کنند.

الفور: شدت جوشش و غلیان که در باره آتش وقتی شعله می کشد و همچنین در جوشش دیگ و هیجان شدت خشم و غضب در انسان ها گفته میشود، مثل آیات:

وَ هِيَ تَفُورُ (۷/ ملک).

وَ فَاَرَ التَّنُّورُ (۴۰/ هود).

شاعر گوید:

و لا العرق فارا

[و نه رگی است که برآمده و باد کرده باشد].

می گویند: فار فلان من الحمی يفور: از شدت تب به هیجان آمد.

فواره: آنچه که از دیگ در موقع غلیان و جوش پرانده میشود.

فواره الماء: فواره آب که به شباهت همان جوشش دیگ اینطور نامیده شده.

فعلت کذا من فوری: در حالت هیجان و یا در آرامش کار آن را انجام دادم.

در آیه گفت: وَيَأْتُوكُمْ مِنْ قَوْرِهِمْ هَذَا (۱۲۵/ آل عمران) [مربوط به مژده دادن مبارزین مسلمان است، می گوید: آری اگر پایدار و پرهیزکار باشید و در آن حالت دشمنانتان با هیجان بر شما بتازند خداوند با پنج هزار فرشته مشخص مددتان میرساند و به کمکتان می آید و این برای بشارت شماس است تا دلهاشان به او اطمینان یابد که پیروزی جز از سوی خدای عزیز و حکیم نیست].

فار: موش، جمعش - فیران.

فأره المسك: نافه مشک (۱) (که نافه آهو به تشبیه موش این چنین نامیده

آهوان تبتی موقعی که نافشان آماده ترشح مشک است آنرا به سنگهائی

شده).

مکان فتر: جایی که موش زیاد است.

(فوز) [فوز]

الفور: پیروزی و ظفر یافتن به خیر و نیکی با حصول تندرستی، در آیات:

ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ (۱۱/ بروج).

فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا (۷۱/ احزاب).

ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (۳۰/ جاثیه).

ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۳/ نساء).

أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ (۲۰/ توبه).

(مفازه) (۱): بیابانی که از نظر تفاؤل یا نیک اندیشی اینچنین نامیده شده و هر وقت از بیابانی بی خیر بگذرند و به فوز و پیروزی برسند- مفازه- گویند همانطور که- قفر- هم که به معنی بیابان است و سبب هلاکت، عبور از آنجا باعث رستگاری نیز هست [مفازه و قفر].

و هر کدام از این نامها به مقتضای تصویری که از آن هست و در آنجا عارض

مخصوص میسایند و ماده ای سیاه رنگ ترشح می کند که همان مشک عنبر است و آنرا برای فروش جمع می کنند.

واژه نویسان- فوز- را پیروزی به خیر و نجات از شر معنی کرده اند.

فاز بالخیر، فاز من العذاب- یعنی به خیر رسیدن دوری از عذاب است. فراء می گوید: مفازه- در آیه (۱۸۸/ آل عمران) دور شدن از عذاب است. مبرد از ابن اعرابی نقل می کند: فوز الرجل: وقتی است که کسی در بیابان سفر کند. فوز:

وقتی است که بمیرد. فلات و بیابان را در صورتی- مفازه- گویند که با مسافرت در آن جا دو شبانه روز به آبی نرسند (تهذیب اللغه ۱۳/ ۲۶۴).

انسان میشود آنطور مختلف نامیده شده.

بعضی از علماء گفته اند چون عبارت - فوز الرّجل - وقتی است که کسی هلاک شود، مفازه - هم به همین اعتبار نامیده شده، پس اگر - فوز - به معنی هلاکت باشد در آنصورت صحیح است که به مصدر - فوز - برگردد یعنی تصور رهایی برای کسیکه مرده است و از دام و قید دنیا نجات یافته پس مرگ و مردن هر چند از جهتی هلاکت است از جهتی دیگر نجات یافتن و رهایی است، از این روی گفته شده هیچکس نیست مگر اینکه مردن برای او خیر است و این معنی در صورتیست که به اعتبار دنیا باشد و اما وقتی به اعتبار حالت آخرت باشد که در آنجا به نعمت ها میرسند در آنصورت «فوز کبیر» یعنی رستگاری بزرگ است، در آیات:

فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ ۚ (آل عمران).

فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازِهِ مِنَ الْعَذَابِ (آل عمران).

در این آیه - مفازه - مصدر فاز است و اسمش فوز است یعنی مپندار که از عذاب خلاص و رها میشوند یا خلاصی دارند.

و آیه: إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا (نبأ/۳۰) یعنی - فوزا، سپس در آیه بعد مفازا، به - حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا ... (نبأ/۳۱) (۱) تفسیر شده است.

و در آیه: وَلَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ (نساء/۷۳) تا آنجا که گفت:

فَوْزًا عَظِيمًا (نساء/۷۳) یعنی بر اغراض و آرزوهای دنیایی حرص می ورزند و آنچه را از سود و غنیمت که به دست می آورند برای خود «فوز عظیم» می شمارند. (حال کوتاه بنیان و ظاهر نگران همیشه همین است).

(و كَوَاعِبَ أَتْرَابًا وَ كَأْسًا دِهَاقًا لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَ لَا كِذَابًا جَزَاءً مِّن رَّبِّكَ عَطَاءً حِسَابًا - ۳۳ - ۳۶ / نبأ).

(فوض) [فوض]

گفت: وَ أَفْوِضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ (۴۴/ غافر) یعنی من کارم را به-الله- برمی گردانم و رد می کنم و ارجاع می‌دهم، اصلش از عبارتی است که می گویند:

ما لهم فوضی بینهم: در میانشان تفویض و واگذاری به یکدیگر نیست، شاعر گفت:

طعامهم فوضی فضا فی رحالهم (۱).

و از این معنی است عبارت:

شر که مفاوضه: [شراکتی که همه چیز در آن از سرمایه، کار و سود برابر باشد] (۲).

(فیض) [فیض]

فاض الماء: وقتی است که آب ها روان و ریزان شود، گفت:

تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ (۸۳/ مائده) (۳).

شرح این بیت در ذیل واژه- فضا- آمده است.

استفاض الحدیث: باب استفعال از- فوض- یعنی سخن شایع و پراکنده، گرفته شده که این باب با حروف جاره متعدی میشود، مثل- استفاض الناس فیه و به و منهم. قوم فوضی: مردمی که بدون سرپرست و رئیس باشند. فوضت المرأة نکاحها الی الزوج: آن زن مهرش را به مرد واگذار کرد تا بدون مهریه و کابین همسرش شود، (المصباح المنیر ۲/ ۱۶۰).

این آیه اشاره به پاره ای از کشیشان مسیحی است که می گویند: اینان به مسلمانان نزدیکترند و می گویند ما نصاری هستیم و گردنفرازی نمی کنند همینکه آیاتی را که به پیامبر نازل شده می شنوند چشمانشان را می بینی که از اشک پر میشود

افاض اناءه: وقتی است که ظرفش را پر کند تا اینکه سرریز شود.

افضته: آب بر او ریختم، در آیه:

أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ (۵۰/اعراف).

و از این معنی است عبارت:

فاض صدره بالسَّرِّ: سینه اش از راز لبریز شد.

رجل فَيَاض: مرد سخی و بخشنده، و بطور استعاره از این معنی میگویند افاضوا فی الحدیث، وقتی که در سخنی خوض و دقت شود، در آیات:

لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَفْضُتُمْ فِيهِ (۱۴/نور) (۱) هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ (۸/احقاف).

إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ (۶۱/یونس).

حدیث مستفیض: سخنی پراکنده و منتشر شده.

فیض: آب زیاد، در مثل می گویند:

أَنَّهُ اعْطَاهُ غِيضًا مِنْ فَيْضٍ: اندکی از بسیار به او بخشید، در آیات:

فَإِذَا أَفْضُتُمْ مِنْ عَرَافَاتٍ (۱۹۸/بقره).

ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ (۱۹۹/بقره).

یعنی با انبوه و فراوانی از آنجا دور شدید که تشبیهی است به جاری شدن آب زیاد.

افاض بالقداح: تیر را باورد.

برای اینکه حق را شناخته اند و می گویند پروردگارا ایمان آوردیم، ما را در ردیف شاهدان و گواهان ثبت فرمای.

اگر لطف و کرم خدای در دنیا و آخرت شامل شما نمی شد به سزای افک و دروغی که در آن فرو رفتید عذابی بزرگ به شما میرسید.

افاض البعير بجرته: شتر را از جلو راند و کشید.

درع مفاضه: زره ای که برای پوشنده اش فراخ و بزرگ است، مثل عبارت:

درع مسنونه: زرهی، ریخته گری شده و قالبی و به اندازه، که از فعل سنت:

آب را ریختم، گرفته شده است.

(فوق) [فوق]

فوق یعنی بالا، این واژه در مکان و زمان و جسم و عدد و مقام و منزلت بکار میرود که بر چند قسم است:

اول- به اعتبار علو و برتری، مثل آیات:

وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ (۶۳/ بقره).

مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ (۱۶/ زمر).

جَعَلَ فِيهَا رِوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا (۱۰/ فصلت).

نقطه مقابل فوق واژه تحت است، در آیه:

قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِّنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ (۶۵/ انعام) (۱).

عبارت «مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ» در آیه (۶۵/ انعام) بسیار در خور دقت است زیرا نگفت: (من فوقکم و من تحتکم) چون کار و عمل و اقدام و گام برداشتن به سوی زشتی ها و گناهان باعث عذاب میشود و از زیر پاها و گامها و قدمها در راه گناهان عذاب ایجاب میشود و لذا عذاب تنها نتیجه عمل و اقدام است که گفت:

(تحت ارجلکم) یعنی زیر گامهاتان، چنانکه در جای دیگر فرمود: جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ- ۱۷/ سجده) بدیهی است همانطور که ایمان از سه رکن (۱- نیت یا معرفت دل، ۲- گفتار و اقرار به زبان، ۳- کردار شایسته) ناشی میشود و نتیجه اش پاداش در برابر عمل است که از عمل نیک سرچشمه گرفته گناهان و عذاب نیز از (۱- نیت، ۲- تصمیم، ۳- کردار) که همان اقدام و گام برداشتن است سر میزند

دوم- واژه فوق به اعتبار بالا و پائین رفتن (۱)، مثل آیه:

إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ (۱۰/ احزاب).

سوم- بکار رفتن واژه فوق در معنی بیشتر، در آیه:

فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ (۱۱/ نساء).

چهارم- در بزرگی و کوچکی، در آیه:

مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا (۲۶/ بقره) گفته اند اشاره (فما فوقها) به عنكبوتی است که در آیه (۴۱/ عنكبوت) ذکر شده و نیز معنایش این است که- ما فوقها فی الصغر- یعنی در کوچکی از آن بالاتر است و کسی که می گوید منظور، ما دون آن است این معنی را قصد نموده یعنی کوچکتر از آن است، که به معنی- دون- یعنی پائین بکار میرود و آنرا در زمره- اضداد- آورده و در کتابش تصنیف کرده است و این معنی توهم و پنداری است از سوی او. (مقصود راغب ابو عبیده است در کتاب مجاز القرآن).

پنجم- فوق به اعتبار برتری و فضیلت دنیایی، مثل آیه:

وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ (۳۲/ زخرف).

و نتیجه میشود و لذا فرمود: عذاب از زیر گامهاتان حاصل و برانگیخته میشود و در جای دیگر فرمود: (بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ - ۴۱/ روم) یعنی فساد نیز با دستها یا نیروهای خود مردم در بر و بحر ظاهر میشود و نقطه مقابل آن حصول بهشت است که گفت: «الجنة تحت اقدام الامهات» یعنی بهشت از گام برداشتن مادر در حال محبت و مهر و عمل نسبت به همسر و فرزند حاصل میشود.

واژه فوق اگر صفت باشد منصوب است مثل عبد الله فوق زيد: عبد الله برتر از زيد است. زیرا فوق در این عبارت صفت است و اگر اسم باشد مرفوع میشود مثل- فوجه رأسه: بالایش، سرش است در این عبارت فوق مرفوع است برای اینکه فوق همان سر است.

و یا برتری و فضیلت اخروی، مانند آیات:

وَ الَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (۲۱۲/ بقره) فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا (۵۵/ آل عمران).

ششم- فوق به اعتبار قهر و چیرگی و تسلط، مثل آیه:

وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ (۱۸/ انعام).

و همچنین از سخن فرعون که گفت: إِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ (۱۲۷/ اعراف) و از واژه-فوق- عبارت فاق فلان غیره یفوق- ساخته شده وقتی که بر او برتری یابد و این معنی از واژه فوقی است که در مورد فضیلت بکار میرود (معنی پنجم).

از واژه فوق عبارت- فوق السهم و سهم افوق- مشتق شده یعنی نیزه و تیری که سر آن شکسته شده.

افاقه: به هوش آمدن و بازگشتن فهم بعد از بیهوشی و سکر است یا بعد از دیوانگی و نیز به معنی قوت و نیرو بعد از بیماری است.

الافاقه فی الحلب: بازگشتن شیر به پستان و هر ریزی بعد از رجوع و بازگشتن را هم- فیهه- گویند.

(فواق:): فاصله زمانی میان دو دفعه دوشیدن شیر [فاصله دوشیدن در صبحگاه و شامگاه]، در آیه:

مَا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ (۱۵/ ص) (۱).

فراء- می گویند در آیه: (وَ مَا يَنْظُرُ هُوَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً مَا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ- ۱۵/ ص) که- فواق و فواق- اگر خوانده شود هر دو به یک معنی است یعنی برای آنها پس از صیحه اول در آستانه قیامت راحتی و افاقه ای نخواهد بود که اصلش از- افاقه- در معنی شیر نخوردن نوزاد از مادرش است.

(معانی القرآن/ فراء ۲/ ۴۰۰- تهذیب اللغه ۹/ ۳۳۶).

یعنی از راحتی و آسایشی که به او باز گردد.

و گفته شده یعنی - مالها من رجوع الی الدنیا: دیگر بازگشتی به دنیا برای او نیست.

ابو عبیده می گوید: و کسی که مِنْ فَوَاقٍ (۱۵/ص) را با ضمه حرف (ف) بخواند - از - فَوَاقِ الناقه - یعنی مدت میان دو دوشیدن است.

و نیز گفته شده - فَوَاقِ و فَوَاقِ (با ضمه و فتحه حرف ف) هر دو به یک معنی است مثل جمام و جمام [یعنی ۱ - آسایش، ۲ - سرریزی اضافه بر ظرف و پیمانه ۳ - سواری اسب و ستور].

استفح ناقتک: شترت را رها کن و بگذار تا شیر در پستانش جمع شود.

فَوِّقِ فصیلک: نوزادت را ساعت به ساعت بنوشان.

ظَلَّ يَتَفَوَّقُ المخص: نوبت به نوبت نوزاد را شیر میدهد، شاعر گوید:

حتى اذا فiqه فی ضرعها اجتمعت

[تا زمانی که در پستانش کم کم و پی در پی شیر جمع شود].

[فیل] [فیل]

الفیل: حیوانی است معروف، جمعش - فیله و فیول.

ولی شیخ طریحی می نویسد: اگر - فوق - با فتحه حرف (ف) خوانده شود صیحه اول قیامت است که همه بیهوش میشوند پس از بهوش آمدن دیگر به دنیا باز نمی گردند و بازگشتی نیست. و اگر با ضمه حرف (ف) قرائت شود یعنی برای آنها راحتی و آفاقه ای پس از صیحه اول نخواهد بود.

فائق: هر چیز نیکو و خالصی از هر نوع. افاق الرجل: فقیر شد، و در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که: «العیاده قدر فَوَاقِ الناقه» یعنی عیادت بیمار باندازه فاصله دو نوبت شیر دوشیدن است. (مجمع البحرین ۵ / ۲۳۰ - معانی القران ۲ / ..).

در آیه: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (۱/ فیل) رجل فیل الرأی و فال الرأی: مرد سست رأی.

مفایله: نوعی بازی که چیزی را در خاک پنهان می کنند و آن خاک را به چند قسمت تقسیم نموده، سپس می گویند آن چیز در کدام قسمت است.

فائل: رگ ران یا گوشتی که بر آن رگ هست (۱).

(فوم) [فوم]

الفوم: گندم که به معنی سیر هم گفته شده.

می گویند- ثوم و فوم- مثل جدث و جدف یعنی [آرامگاه و قبر].

در آیه: وَ قَوْمِهَا وَ عَدَسِهَا (۶۱/ بقره) (۲).

عام الفیل: سالی است که پیامبر علیه الصلاه و السلام متولد شده است.

باب الفیل: یکی از درهای مسجد کوفه است و نیز- عام الفیل- سالی است که ابرهه پادشاه حبشه برای ویرانی به مکه آنجا روی آورد و در سوره فیل میگوید که خداوند حيله و قدرت او را با حیواناتی بسیار ضعیف درهم شکست.

(مجمع البحرین ۵/ ۴۴۵).

از این واژه فعل- فوموا لنا- در معنی برایمان نان بپز ساخته شده، گفته شده بنی اسرائیل که چنین تقاضایی از موسی علیه السلام کردند و عدس و سیر و پیاز و گندم می خواستند قومی زراعت پیشه بودند که به اصل خودشان تمایل داشتند و حبوبات و سبزیجات مختلف می خواستند (جوامع الجامع/ طبرسی ۱/ ۵۰).

فراء- نیز همین را می گوید که- فوم- لغتی قدیمی و همان گندم و نان است و از عرب شنیدم که (فوموالنا) یعنی می خواستند برایشان نان بپزند.

(تهذیب اللغه ۱۵/ ۵۷۳).

افواه- جمع- فم یا دهان است و اصل آن- فوه- است.

هر کجا در قرآن خدای تعالی، حکم سخن گفتن را با واژه- افواه- مربوط ساخته اشاره ای است به سخن دروغ و تنبیهی و هشدار می است بر اینکه ایمان و اعتقاد، با آن سخن مطابقت ندارد مثل آیات:

ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ (۴/ احزاب).

كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ (۵/ کهف) (۱).

يُرْضَوْنَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ تَأْتِي قُلُوبُهُمْ (۸/ توبه).

فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ (۹/ ابراهیم).

مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ (۴۱/ مائده).

يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ (۱۶۷/ آل عمران).

و از این واژه عبارات:

فوهه النهر: است یعنی دهانه نهر، مثل- فم النهر- افواه الطیب: بوهای خوش، مفردش- فوه- است. (۲)

این آیه اشاره به پیمان شکنان و عهد گسلانی است که علیه مسلمین اقدام می کنند و مراعات عهد و پیمان جنگی نمی نمایند و شما را می خواهند با سخنانشان و دهانهایشان راضی کنند ولی دلهاشان آن را نمی خواهد و بیشترشان فاسقند که آیات خدا را با بهائی اندک می فروشند و دیگران را از راه خدا باز میدارند و چه زشت است کاری که می کنند.

فیه: پرخور. استفاه الرجل: وقتی است که کسی زیاد بخورد. رجل افوه: مرد دهان گشاد. فاه الرجل يفوه فوها: وقتی است که کسی به سخن آید و گفتن آغاز کند، در حدیثی آمده است: (ان النبی صلی الله علیه و آله خرج فلما تفوه البقیع

الفی ء و الفیئه: بازگشت به حالتی پسندیده، در آیات:

حَتَّى تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ (۹/حجرات).

فَإِنْ فَاءَتْ (۹/حجرات).

فَإِنْ فَاؤُ (۲۲۶/بقره).

و از این واژه عبارت - فاء الظل - در معنی بازگشت سایه است.

الفی ء - جز برای بازگشتن سایه گفته نمیشود. در آیه:

يَتَفَمَّوْا ظِلَالَهُ (۴۷/نحل).

و نیز گفته اند - الفی ء - غنیمتی است که برای رسیدن به آن مشقتی در کار نباشد، در آیات:

مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ (۶/حشر).

مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ (۵۰/احزاب).

بعضی گفته اند: اطلاق غنیمت به واژه فی ء - در معنی سایه از این جهت است که آگاهی و تنبیهی است بر اینکه شریف ترین اغراض دنیایی در حکم سایه ای است که برطرف و زایل میشود و درمی گذرد.

شاعر گوید:

اری المال افاء الظلال عشیه

قال السلام عليكم» یعنی وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به مدخل و آستانه بقیع رسید بر آنها سلام کرد.

افواه المكان: مدخل هر مکان و هر جای و اوایل آنجا.

ابو زید انصاری می گوید: فاها لقیك: یأس و ناامیدی بر تو باد.

(تهذیب اللغه ۶/۴۵۲).

[مال را همانند از بین رفتن سایه ها که در شب زایل میشود می بینم].

چنانکه شاعری دیگر گفت:

أَمَا الدُّنْيَا كظَلِّ زَائِلٍ [دنیا همچون سایه ای گذرنده است].

(فئه:) گروهی هم پشت و یاور یکدیگر که برای یاری، به یکدیگر رجوع می کنند، در آیات:

إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً (۴۵/ انفال).

كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً (۲۴۸/ بقره):

فِي فِتْنَتَيْنِ التَّقَاتِ (۱۳/ آل عمران).

فِي الْمُنَافِقِينَ فِتْنِينَ (۸۸/ نساء).

مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ (۸۱/ قصص).

فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِتْنَانَ (۴۸/ انفال) (۱).

پایان کتاب الفاء دوشنبه- ساعت ۲۰- ۲۵ / ۵ / ۱۳۶۱

تمام آیات فوق در باره جنگ و برخورد گروههای جنگی مؤمنین و غیر مؤمنین است میگوید:

ای مؤمنینی که از طاغوتها و بت ها گسسته و به الله پیوسته اید هر گاه با فوجی از دشمن مقابل شدید پایداری کنید و خدا را پیوسته یاد آورید بسا که پیروز شوید، همگی با روح وحدت پیرو فرمان خدای و رسول باشید و هرگز راه اختلاف و نزاع نپوئید که در اثر تفرقه و جدائی ترسناک و ضعیف شده و قدرتتان از بین خواهد رفت بلکه بایستی کاملاً پایدار و بردبار باشید که خداوند همراه بردباران و صابران است و شما مانند دو چهرگان نباشید که آنها یا برای هوی و هوس و غرور و یا برای ریا و تظاهر بعنوان جنگ خارج شدند و مردم را از راه خدا منع میکنند، وقتی که

ص: ۱۱۴

شیطان کردار زشت آنها را در نظرشان زیبا نمود و گفت امروز شما پیروزید تا آنگاه که دو سپاه اسلام و کفر رو برو شدند
شیطان گریزان و یاران او هم رو گردان شدند و گفتند ما در دشمن نیروئی می بینم که شما نمی بینید.

شما بدانید، هر کسی بر خدای توکل کند خدا غالب و مقتدر و بر هر چه خواهد تواناست- فان الله عزیز حکیم.

و ما امروز آثار عملی این منشور الهی را در روح و جان رزمندگان عزیزمان در جبهه ها با شکست دشمنان اسلام بخوبی
دریافتیم که براستی- صدق الله العلی العظیم- آنچه خدای مقتدر وعده داد بصحت پیوست.

(

ص: ۱۱۵

القیح: آنچه را از صورتها و اجسام که چشم آدمی آنرا زشت می شمارد و دیدن آنرا نمی پذیرد و از آن روی میگرداند و یا کارها و حالاتی که نفس و جان آدمی آنها را زشت می شمارد.

فعل آن - قبح قباحه - است و اسمش - قبیح (۱).

در آیه گفت: مِنَ الْمُقْبُوحِينَ (۴۲/قصص) یعنی از کسانی که با حالتی زشت مشخص شده اند.

اشاره ای است به آنچه را که خدای تعالی کفار را از جهت پلیدی و نجاست و صفاتی غیر از اینها با آن وصف کرده است و آنچه را که در روز قیامت از سیاهی چهره و برافروختگی چشم ها و کشاندنشان با غل و زنجیرها و امثال آن توصیف کرده است.

گفته میشود - قبحه الله عن الخیر: خدا از خیر دورش کند.

در حدیثی آمده است: (لا تقبحوا الوجه) یعنی نگوئید آن صورت و چهره زشت است زیرا خداوند همه چیز را در آفرینشی نیکو آفریده، چنانکه گفت:

رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى - (۵۰/طه). مقایح: خوی - و اخلاق زشت. ممداح: خوی و اخلاق نیکو، (تهذیب اللغه ۴/۷۲).

و کفار خود خویشان را با اعمال زشت و قبیح به قباحه چهره و کار زشت میرسانند.

و نیز به استخوان بازو که به مرفق میرسد - قبیح - گفته میشود.

(قبر) [قبر]

قبر: جایگاه مرده و مصدر - قبرته - است یعنی در قبرش نهادم.

اقبرته: جای قبری برایش معین کردم که در آن دفن شود، مثل عبارت:

اسقیته: چیزی که برای نوشیدن لازم است برایش فراهم کردم، در آیه:

ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ: (۲۱/ عبس) که گفته شده، یعنی: او را الهام کرد که چگونه دفن شود.

(مقبره) و مقبره: آرامگاه و گورستان، جمعش - مقابر - است.

در آیه: حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ (۲/ تکوین) که کنایه از «مرگ» است.

و نیز گفت: إِذَا بُعِثَ مَا فِي الْقُبُورِ (۹/ عادیات) اشاره ای است به حالت بعث و برانگیخته شدن در آستانه قیامت.

و نیز گفته شده: اشاره ای است به زمان آشکار شدن پنهانی ها و نهفته های آدمی، زیرا احوال انسان تا زمانی که در دنیاست پوشیده است گویی که حالاتش در او مدفون شده است پس - قبور - در اینجا بصورت استعاره است.

و نیز گفته شده: معنای آیه اخیر، یعنی زمانی که جهالت و نادانی با مرگ از بین میرود، گویی که کافر و جاهل مادام که در دنیا است پنهان و دفن شده است و همینکه بمیرد آشکار و ظاهر میشود و از قبر وجودی و اعتقادی خارج میشود یعنی از جهالتش بیرون می آید و این معنی بر حسب روایتی است که:

«الانسان نائم فاذا مات انتبه» (۱).

روایتی که راغب علیه الرحمه بصورت فوق آورده در مآخذ دیگر «الناس نيام اذا ماتوا انتبهوا» یعنی مردم خوابند همینکه مردند بیدار میشوند. و در

و بر این معنی آیه: **وَ مَا أَنْتَ بِمُشْرِعٍ مِّنْ فِي الْقُبُورِ** (۲۲/ فاطر) اشاره کرده است یعنی کسانی که در حکم مردگانند [ای پیامبر صلی الله علیه و آله تو کسی را که در قبر است نمی توانی به کوشش چیزی برسانی زیرا آنها در حکم مردگانند].

(قبس) [قبس]

القبس: آتشی که بدست می آید و در دسترس هست [قسمتی از خرمن آتش، که بوسیله چوبی برداشته میشود].

در آیه: **أَوْ آتِيكُمْ بِشَهَابٍ قَبَسٍ** (۷/ نمل).

القبس و الاقتباس: طلب آتش است، سپس بصورت استعاره برای خواستن و طلب علم و هدایت نیز بکار رفته، گفت: **انظرونا نَقْتِسُ مِنْ نُورِكُمْ** (۱۳/ حدید) (۱) اقبسته نار او علما: آتشی یا علمی به او بخشیدم. (۲)

نهج البلاغه علی علیه السلام در تفسیر زوال دنیا و بقای آخرت می فرماید: «فاتقوا الله عباد الله و بادروا آجالکم باعمالکم و کونوا قوما صیح بهم فانتبهوا»، یعنی ای بندگان خدا پارسایی پیشه کنید و با کارهای شایسته تان بر عمرتان پیشی گیرید و از مردمانی باشید که صیحه مرگ به آنها زده شده و بیدار شده اند.

(خطبه ۶۴ ص ۹۵- دکتر صبحی صالح).

تقاضای مجرمین در قیامت است که آرزو می کنند با نگاهی از سوی مؤمنین به آنها نور و نعمتی برسد.

ازهری برای اقتباس دانش که یاری رساننده عقل است می گوید:

«لا تقتبس العلم الا المرء اعان باللب علی قبسه» یعنی علم را اقتباس نمیکند مگر مردی که با اقتباس علم، عقل و خرد خویش را یاری کرده است.

ابن اعرابی می گوید: القباوس: مردی زیبا روی و نیکو منظر. ابو قابوس - هم کنیه نعمان بن منذر است و ابو قیس کوهی است معروف در مکه.

(تهذیب اللغه ۸ / ۴۱۹).

القیس: نرینه ای که به سرعت لقاح می کند تشبیهی است به فروزش آتش و سرعت آن.

[قبص] [قبص]

گرفتن چیزی با سر انگشتان و دریافت آن (۱)، می گویند:

له القبص و القیصه: که به چیز کم نیز تعبیر شده است.

آیه: فَقبِضْتُ قبْضَةً (طه / ۹۶) بصورت (فقبصت قبصه) نیز خوانده شد، یعنی مشتی برداشتم.

القبوص: اسبی که در دویدنش زمین را مسّ نمی کند و دست بر زمین نمی کشد مگر با سم خود و این معنی استعاره است مثل استعاره - قبص - در دویدن.

[قبض] [قبض]

القبض: گرفتن چیزی با کف و انگشتان، مثل گرفتن شمشیر و غیر آن (با تمام دست).

در آیه: فَقبِضْتُ قبْضَةً (طه / ۹۶).

پس - قبض الید علی الشیء: همان جمع کردن و بستن دست است بعد از

شیخ طریحی می گوید: با دست آتش آوردن یعنی شعله ای که بر سر چوبی است، (مجمع البحرین ۴ / ۹۴).

ابو عبید از ابو عمرو نقل می کند که - قبص: سبکی و سرخوشی و قبص:

اجتماع انبوه مورچگان یا ریگ و شن. ابن سکیت می گوید. القبص و القبص:

درد کبد از زیاد خوردن خرما و آب که ابن فارس معنی اخیر را معنی جنبی واژه میدانند، (مقایس ۵ / ۵۹ و تهذیب اللغة ۸ / ۴۸۵).

قبضها عن الشیء: بستن دست قبل از گرفتن چیزی است، که همان امساک و خودداری از گرفتن آن است.

و نیز- قبض- در مورد خودداری دست از بخشش هم بکار میرود، در آیه گفت:

يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ (۶۷/ توبه) یعنی از انفاق و بخشش امتناع میورزند و خودداری می کنند (۱) واژه- قبض- برای حاصل کردن و بدست آوردن چیزی بطور استعاره بکار میرود و هر چند که در حصول آن چیز دست بکار نرود و کف دستها بکار نیایند، مثل اینکه می گوید:

قسمتی از آیات مربوط به زنان و مردان منافق است می گوید، اینان یکدیگر را به زشتی امر می کنند و از خوبیها یکدیگر را باز میدارند دستان خویش از بخشش و انفاق می بندند و خودداری می کنند، خدای را فراموش کرده اند و خدا هم ایشان را، براستی که اینان همان فاسقینند و خداوند آنها را با کفار به آتش دوزخ وعده داده است در آنجا همیشگی اند و برای آنها کافی است وَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ - ۶۸/ توبه) قبل از ایشان همانند آنها بلکه قویتر از آنها در تاریخ بوده اند که از نظر اموال و اولاد بیشتر و بهره مندی آنها از دنیا نیز بصورت خلاف افزون تر، چنانکه اینان که در مسائل شرعی خوض و غور میکنند، کارهایشان در دنیا و آخرت از بین رفته است و همینها خاسرین هستند (آیات ۶۷- ۶۹/ توبه)، در مورد سخاوت و بخشش مولوی می گوید:

این سخا شاخی است از سرو بهشت وای او کرکف چنین شاخی به هشت

ترک شهوت ها و لذت ها سخاست هر که در شهوت فرو شد برنخاست

محسنان مردند و احسانها بماند ای خنک آنرا که این مرکب براند

قبضت الدار من فلان: خانه را از فلانی گرفتم، یعنی تصرفش کردم و مالکش شدم.

خدای تعالی گفت: وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (۶۷/ زمر) یعنی زمین در قیامت در حوزه اقتدار اوست و برای احدی مالکیتی در آن نیست.

و آیه: ثُمَّ قَبْضَنَا إِلَيْنَا قَبْضاً يَسِيراً (۴۶/ فرقان) که اشاره به زوال تدریجی سایه خورشید است.

واژه- قبض- برای دویدن نیز استعاره میشود به تصور اینکه کسی که میدود فاصله هائی از زمین را با گامهایش می گیرد.

در آیه گفت: (يَقْبِضُ) وَيَبْضُ (۲۴۵/ بقره) یعنی:

۱- گاهی سلب می کند و می گیرد و زمانی می بخشد.

۲- یا اینکه گاهی جمع می کند، و زمانی میگستراند.

۴- یا میمیراند و یا زنده می کند، مثل:

قبضه الله: خدای مرگش داد، و از واژه قبض گاهی به مرگ کنایه میشود، و بر این اساس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ما من آدمی الا و قلبه بين اصبعين من اصابع الرحمن».

یعنی خداوند بر دگرگون کردن شریف ترین جزء از آدمی توانا و قادر است چه رسد به سایر اعضا (۱).

راعی قبضه: شتربانی که شترانش را جمع می کند.

هیچ آدمی و انسانی نیست مگر اینکه دل و قلب و جانش در میان دو انگشتان خدای رحمن است یعنی در میان امر و نهی خدا که واژه اصبع و ید و عین در باره خدای بصورت استعاره بکار میرود یعنی قدرت و اراده او زیرا که خداوند- مقلب القلوب و الابصار و محول الحول و الاحوال- است.

انقباض: جمع شدن اطراف هر چیزی است که در عدم گستردگی بکار می‌رود (۱).

﴿قَبْل﴾ [قَبْل]

این واژه در تقدم و پیشداستی که متصل یا منفصل از حال باشد بکار می‌رود نقطه مقابلش - بعد - است و گفته شده (قبل) و (بعد) در پیشداستی و تقدم چیزی که به حال متصل باشد بکار می‌رود که در آن صورت نقطه مقابلش - دبر و دبر -

انقبض القوم - وقتی است که گروهی با سرعت حرکت کنند. قابض:

راننده سریع، از این جهت آنرا - سائق یعنی راننده، گفته اند که ستورانش را جمع می‌کند و می‌راند. ابو عمرو می‌گوید: قبض یعنی سرعت گرفتن و سرعت داشتن، (تهذیب اللغه ۸ / ۳۵۰).

در حدیث آمده است که: «الانقباض عن الناس مکسبه للعداوه» یعنی کسی که نخست با مردم آمیزش کند و سپس خودداری نماید و دوری از معاشرت آنها بدون علت و سبب باشد تحقیقا دشمنی آنها را کسب کرده است.

(مجمع البحرین ۴ / ۲۲۵) پیامبر فرمود: «فاطمه بضعه منی یقبضنی ما قبضها» ای اگره ما تکرهه - یعنی فاطمه علیها السلام پاره ای و جزئی از تن من است آنچه او را ناخشنود نماید مرا ناخشنود ساخته است و از آنچه که او را دلشاد و آسوده خاطر دارد مرا دلشاد داشته است (النهایه ۵ / ۶ ابن اثیر - لسان العرب ۷ / ۲۱۳ ابن منظور) در مآخذ دیگر این حدیث چنین است، «فاطمه بضعه منی فمن اغضبها اغضبنی» - (صحیح بخاری در باب فضایل صحابه ۱۲ / ۱۶ / ۲۹ نکاح ۹ و ۹۳ و ۹۴ - صحیح ترمذی ۶ - ابن ماجه ۵۶ در باب نکاح (المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی عن الکتب السنه ج ۱ ص ۱۸۸ و ابو داود ص ۱۲).

ص: ۱۲۲

است، این اصل معنی واژه است هر چند که معانی بیشتری در هر کدام از آنها بکار میرود پس (قبل) در وجوهی مختلف استعمال دارد.

اول- در مکان بر حسب اضافه شدن به کلمه ای دیگر، پس کسی که از اصفهان خارج میشود و به سوی مکه میرود می گوید: بغداد قبل از کوفه است و کسی که از مکه خارج میشود و به سوی اصفهان می آید کوفه برای او قبل از بغداد است.

دوم- در مورد زمان مثل اینکه می گویند زمان عبد الملک قبل از منصور دوانیقی است در آیه: فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ (۹۱/ بقره) (به یهودیان بگو چرا پیامبران گذشته را می کشتید).

سوم- در منزلت و موقعیت، مثلاً، موقعیت حکومتی عبد الملک قبل از حجاج است.

چهارم: در ترتیب و آموختن فن و صنعت یا علم، مثل: آموختن شکل حروف قبل از خط نوشتن و نگارش، در آیات: مَا آمَنْتُمْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنِهِ (۶/ انبیاء) قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا (۱۳۰/ طه).

قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ (۳۹/ نمل).

أَوْتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِ (۱۶/ حدید).

که در تمام آیات اخیر واژه (قبل) اشاره به تقدم زمانی است:

قبل و دبر- به طور کنایه به دو عورت پیش و پس گفته میشود [سواتین].

(اقبال:): توجه نمودن و پیش آمدن است مثل استقبال، در آیات:

فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ (۵۰/ صافات).

وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ (۷۱/ یوسف).

فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ (۳۹/ ذاریات).

قابل: کسی است که دلو را از چاه پیش می آورد و آنرا می گیرد.

قابله: زنی است که نوزاد را هنگام زائیدن مادر پیش می آورد.

قبلت عذره و توبته و غیره: عذر و توبه اش را پذیرفتم.

(تَقَبَّلْتُهُ): به عهده گرفتم، در آیات:

وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ (۱۲۳/ بقره).

وَقَابِلِ التَّوْبِ (۳/ غافر).

هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ (۲۵/ شوری).

إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ (۲۷/ مائده).

(تقبل: قبول کردن چیزی است بر وجه ثواب مثل قبول هدیه و مانند آن.

در آیه: أُولَئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا (۱۶/ احقاف) (۱).

و آیه: إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۲۷/ مائده) هشداری است بر اینکه هر عبادتی مقبول نیست بلکه در صورتی مقبول میشود که بر وجه مخصوصی باشد [از دلی و خاطری و اندیشه ای بر اساس پرهیزکاری باشد].

در آیه: فَتَقَبَّلْ مِنِّي (۳۵/ آل عمران) به اعتبار معنی کفالت است.

قباله: ضمانت و کفالت، زیرا تکفل کردن، استوارترین و موکدترین

این آیه بعد از نشانه های بهشتیان در دنیا است که می گوید: کسانی که نام خدا می برند و در راه او استقامت می ورزند بیم و حزنی بر آنها نیست و جزای کردارشان خلود در بهشت است، انسان را به پدر و مادرش سفارش کردیم و چنین انسانهایی همواره سپاسگزار نعمت خداوندند و دعا می کنند که بکار شایسته ای که خوشنودی تو در او است موفق گردیم و در خاندانم شایستگی قرار ده که من بازگشت کننده به سوی تو هستم، و از مسلمین اینچنین کسانی که خداوند کارهای نیکشان را می پذیرد و از زشتی شان در می گذرد و در گروه بهشتیانند و وعده صدق خداوند به آنها می رسد.

پذیرش است.

پیمان نوشته شده هم-قباله- نامیده شده، در مورد آیه ای که گفت:

فَتَقَبَّلَهَا (۳۷/ آل عمران) معنایش- قبلها- است یعنی آنرا پذیرفت، و یا متکفل آن شد.

خدای تعالی می گوید: مرا در حقیقت به کفالتی بزرگتر متکفل نمودی.

گفته شده آیه: فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ (۳۷ آل عمران) در این آیه بجای بقبول- بتقبل- نگفت بخاطر جمع نمودن میان دو امر زیر:

۱- تقبل: درجه ای و مرتبه ای کامل در مفهوم قبول.

۲- قبول و پذیرشی که اقتضای خشنودی و پاداش دادن دارد.

گفته شده- قبول- در آیه اخیر از عبارتی است که می گویند:

فلان علیه قبول: در وقتی که هر کسی او را ببیند دوستش دارد.

و آیه: كُلُّ شَيْءٍ قَبْلًا (۱۱۱/ انعام) گفته شده- قبل- جمع- قابل- است یعنی در برابر حواسشان قرار دهد، مجاهد هم گفته به معنی گروه گروه است.

قبلا- در آیه اخیر یعنی گروه گروه، که در این صورت جمع (قبیل) است و همچنین آیه:

أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا (۵۵/ کهف) کسی که آنرا- قبلا- با فتحه حروف (ق) و (ب) خوانده است معینش اینستکه عذاب بطور عینی و آشکار به آنها میرسد.

(قبیل-) جمع قبیله است یعنی جماعت و گروه گرد آمده ای که بعضی بر بعضی دیگر روی می آورند و پذیرای هم هستند، در آیات.

وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ (۱۳/ حجرات).

وَ الْمَلَائِكَةُ قَبِيلًا (۹۲ اسراء).

ص: ۱۲۵

در معنی جماعت و گروه، و گفته شده- قبیلا- در آیه اخیر یعنی- کفیلا- و این معنی از عبارتی است که می گویند:

قَبِلْتُ فُلَانًا وَ تَقَبَّلْتُ بِهِ: او را کفالت و ضمانت کردم.

مقابله: معاینه و دیدن.

فلان لا يعرف قبیلا من دبیر: آنچه را که زن ریسنده در موقع از بافتن رشته ها پس و پیش می آورد پس:

مقابله و (تقابل): رو برو شدن بعضی با بعض دیگر یا جساما و یا با عنایت و محبت و احترام و بزرگداشت، چنانکه گفت:

مُتَّكِبِينَ عَلَيْهَا مُتَّقَابِلِينَ (۶// واقعه).

إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ (۴۷/ حجر).

ولی قبل فلان کذا: چیزی از من نزد او هست در حضورش است.

وَ جَاءَ فِرْعَوْنُ وَ مِنْ قَبْلَهُ (۱۷/ هود) (۱).

فَمَا لِ الَّذِينَ كَفَرُوا قَبْلَكَ مُهْطِعِينَ (۳۶/ معارج) (۲).

واژه- (قَبِل-) بطور استعاره برای قوت و قدرت بر مقابله یا پاداش دادن بکار می رود، می گویند:

لا قبل لی بكذا: نمی توانم و در قدرتم نیست که با او مقابله کنم، در آیه:

فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قَبِيلَ لَهُمْ بِهَا: (۳۷/ نمل) یعنی سپاهیانی بر ایشان می آوریم که توانائی دفاع و مقابله کردن با آنرا ندارند.

(قَبِله): در اصل اسمی است برای حالتی که به آن حالت روی می آورند مثل- جلسه و قعده [حالت نشستن] و در سخن

معمولی و متعارف- قبله- بصورت اسم

فرعون و هر که در حضورش بودند آمدند.

کفار در حضورت فروتن و خاموش نیستند و تواضع ندارند.

برای مکانی است که در موقع نماز به آن توجه میشود و روی می آورند، مثل آیه:

فَلتَوَلَّوْا لِقَابِكُمْ قِبَلَهُ تَرْضَاهَا (۴۴/ بقره) (۱).

قبول: باد صبحگاهی است، علت نامگذاریش برای این است که به سوی قبله می وزد.

قبیله الرأس: محل پیوند استخوان سر.

شاه مقابله: گوسفندی که از ناحیه گوش، گوشش چاک خورده و بریده شده است.

قبال التعل: بند کفش، [قبال البعیر: افسار و دهانه شتر].

قابلتها: برای آن بندی قرار دادم.

القبل: عاج فیل.

قبله: مهره ای که ساحران می پندارند انسانی را به سوی دیگری متمایل می کند.

و از این تعبیر- معنی بوسیدن است، جمعش- قبل- فعل آن- قبلته، تقبیلا- است یعنی بوسیدمش (۲)

ترا به سوی قبله ای که از آن خشنود خواهی بود برمی گردانیم و عهده دار آن می کنیم.

ابو زید انصاری مصدر رو برو شدن یا مواجهه را یا شش واژه ذکر می کند می گوید:

لقت فلانا (قبلا، مقابله، قبلا، قبلا، قبلیا، قبیلا) که همه در یک معنی است و آن چهره به چهره رو برو شدن است، (النوادری اللغه ۵۶۹).

رجل مقابل و مدابر: وقتی است که کسی از جهت پدر و مادر بزرگوار و اصیل باشد، (تهذیب اللغه ۹/ ۱۶۸).

اما- قبالة- با فتحه (ق) سند مکتوبی است که انسان ملتزم به عمل یا دین

القتر: کم کردن هزینه و نفقه است [تنگ نظری در معیشت و خرج زندگی] نقطه مقابل اسراف است که هر دو صفت یعنی (قتر) و (اسراف) ناپسند و مذموم است.

در آیه: وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا (۶۷/ فرقان) (۱).

رجل قتور و مقتر: مردیکه در خرج کردن سخت گیر است.

در آیه: وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا (۱۰۰/ اسراء) تنبیه و آگاهی به چیزی است که در انسان از بخل سرشته شده است مثل آیه: وَ أُخْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ (۱۲۸/ نساء) (۲).

قترت الشيء و اقترته و قترته: آن را کم نمودم:

و قرض تعهدش در محتوای آن قباله است پس نوشته ای که در آن چنان التزامی در باره عمل یا وام و غیر از آن نوشته میشود- قباله- با فتحه (ق) است.

(المصباح المنیر ۲/ ۱۶۶)

این آیه یکی از نشانه های (عباد الرحمن) است که درجه ای برتر از بنی آدم دارند و یکی از صفاتشان ایجاد جامعه ای معتدل بر پایه ارزش استواری است که از افراط و تفریط بدورند و چنان جامعه ای با چنان بندگانیشوای پرهیزکاران هستند که می گویند:

(وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا) - (۷۴/ فرقان) و پاداششان در پایداری و استقامت دریافت درود و سلام از خداست که در بهشت جاودانه استقرار دارند.

(اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمه)

قسمتی از آیه ای است در باره اختلاف دو همسر و آگاه نمودن آنها بر امری

(مُقْتَرٍ: فقیر، در آیه: وَ عَلَى الْمُقْتَرِ قَدْرُهُ (۲۳۶/ بقره) (۱).

اصل این معنی از- قنار و قتر- یعنی دودی است که از گوشت سرخ شده و یا سوختن چوب و مانند آنها برمی خیزد، گویی که- مقتر و مقتر- از هر چیز دود آنرا دریافت می کند که کنایه از بی بهره بودن است.

و آیه: تَزَهَّقُهَا (قَتْرَهُ) (۳۱/ عبس) مثل عَبْرَهُ (۴۰/ عبس) یعنی چهره اش را دود و گرد و غبار فرا می گیرد و می پوشاند، گرد و غبار هم شبیه دود است.

(قَتْرَهُ: پناهگاه و کمینگاه [که بیشتر در زمین حفر میشود] شکارچی بوی بدن خود را که از تن اوست در آنجا مخفی می دارد تا شکار بر ضد او عمل نکند و می کوشد او را از دید شکار پنهان دارد.

طبیعی و نهادی بشر که با توجه به آن اصل خود را با اراده ای و فرمانی که از حق می پذیرند به یکدیگر سخت نگیرند، می گوید: هر گاه زنی از روی گردانی یا دور شدن شوهرش از خویش بیم دارد باکی نیست بر آنها که در میان خود صلح کنند زیرا صلح خیر است چون در طبیعت آدمی تنگ نظری و خست هست لذا می گوید:

إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا- (۱۲۸ نساء) هر گاه با علم به آن حالت نیکویی و پرهیزکاری پیشه کنید خداوند به آنچه می کنید کاملاً آگاه است و چون هرگز نمی توانید بین دو همسر و یا همسرانی بیشتر عدالت کنید هر چند که بخواهید و حریص به آن هم باشید پس جور و ستم بر آنها مکنید که آنها را بلا تکلیف بگذارید اگر صلح و پرهیزکاری کنید خداوند آمرزنده و رحیم است و اگر از هم جدا شوند خدای همه آنها را از گشایش و رحمت خویش بی نیاز می کند و خداوند وسعت دهنده و حکیم است.

هر گاه زنی را قبل از نزدیکی و تعیین مهریه طلاق دادید گناهی بر شما نیست ولی از بهره ای نیکو که شایسته و شأن نیکوکاران است، توانگر بقدر توان خویش و فقیر هم به اندازه قدرت خویش آن زن را بهره مند سازند.

ص: ۱۲۹

رجل قاتر: مردی ضعیف و لاغر اندام گویی که از لاغری و ضعف چون دودی است که از نظر سبک وزنی به هوا می‌رود و همچون عبارت- هوهباء:- است یعنی او از سبکی در هوا پراکنده است.

ابن قتره: ماری کوچک و لاغر اندام.

قتیر: نوک میخهای زره.

(قتل) [قتل]

اصل قتل زایل کردن روح از جسد است مثل مرگ و موت، ولی بکار بردن واژه- قتل- به اعتبار کاری است که قاتل انجام می‌دهد و اگر به اعتبار فوت شدن حیات و زندگی باشد موت بکار می‌رود.

أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ (۱۴۴/ آل عمران) (۱).

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ (۱۷/ انفال).

قسمتی از آیه ای است در باره وفات پیامبر صلی الله علیه و آله که معنای درست و صحیح عملی انقلاب از آن فهمیده می‌شود زیرا در اثر بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله جامعه مسلمین:

۱- از جهل به علم.

۲- از کفر و شرک به ایمان و توحید.

۳- از ظلم و ستم به قسط و عدل.

۴- از فساد به صلاح و شایستگی.

۵- و از نادرستی و ناتندرستی به سلامتی و تندرستی فردی و اجتماعی رسیده بودند و خداوند می فرماید آیا اگر پیامبر صلی الله علیه و آله وفات کرد شما از این اصول متعالی می توانید بازگردید که هر کس چنان کند زیانی به خدای نمیرساند جز بازگشت به جاهلیت و سقوط در همان حالات منحط گذشته اما نیکوکاران و شکر گزاران پاداششان را خدای می‌دهد.

قُتِلَ الْإِنْسَانُ (۱۷/عيس).

گفته شده واژه قتل در آیه: قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ (۱۰ ذاریات) بصورت فعل مجهول درخواستی است از خدا علیه آنها و قتل از سوی خدای تعالی ایجاد آنست [نه انجام آن]:

و در آیه: فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ (۵۴/بقره) گفته اند معنایش اینست که بایستی بعضی از شما بعض دیگر را به قتل برساند.

و نیز گفته شده مقصود از قتل نفس که در آیه اخیر آمده، میراندن شهوات است و از این معنی به صورت مبالغه عبارت:

قتلت الخمر بالماء - استعاره شده است در وقتی که خمر را با آب زیاد در آمیزی و مخلوط کرده باشی تا از خمر بودن خارج شود.

قتلت فلانا و قتلته: وقتی است که او را خوار کنی، شاعر گفت:

كان عيني في غربي مقتله (۱).

(قتلت كذا علماً): از نظر علمی آنرا دانستم. (قتلت الشئ قتلاً: گرفته - آنرا شناختم و دانستم - مصاح المنير).

در آیه: وَ مَا قَتَلُوهُ يَقِيناً (۱۵۷/نساء) یعنی مصلوب شدن حضرت مسیح را بطور قطع و یقین ندانستند.

(مقاتله): محاربه و جدال به قصد کشتن و قتل، در آیات:

وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ (۱۹۳/بقره).

شعر از زهیر بن ابی سلمی است تمام بیت چنین است:

كان عيني في غربي مقتله من النواضح تسقى جنه سحفا

گویی که چشمانم دو دلوی است که به وسیله شتر آبکش پر میشود و درختان بلند را سیراب می کند، دیدگان من هم از خواری با ریزش اشک چنان است.

ص: ۱۳۱

وَلَيْسَ قُوتُلُوا (۱۲۳/حشر).

قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ (۱۲۳/توبه).

وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلْ (۸۴/نساء) (۱).

گفته شده - قتل - یعنی دشمن و هم‌آورد و هم‌نبرد، و اصلش مقاتل است.

در آیه: قَاتِلَهُمُ اللَّهُ (۳۰/توبه) گفته اند معنی آن - لعنهم الله - است و یا - قتلهم، و صحیح آن اینست که از باب مفاعله است و به این معنی است که آنها یعنی (منافقین) طوری هستند که محاربه و جدال با خدای را مکلف شده اند زیرا کسی که با خدا مقاتله می‌کند مقتول یا ملعون است و کسی که با حق می‌ستیزد در واقع مغلوب است زیرا همواره سپاهیان خداوند غالب و پیروزند:

چنانکه فرمود: إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ

(۱۷۳/صافات) (۲).

در آیه: وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ (۱۵۱/انعام).

گفته شده این آیه نهی از زنده بگور کردن دختران. (موثودات) است.

بعضی از علماء گفته اند بلکه نهی از تضييع و از بین بردن بذر یعنی نطفه با عزلت‌گزینی و باز داشتن از وسیله ازدواج است. و یا قرار دادن بذر نسل در غیر موضع آن.

و نیز گفته شده آیه اخیر نهی از کار کردن اولاد (در حال کودکی و صغر سن) او است، در صورتی که او را از علم بازدارد و یا او را از خواستن و پیگیری چیزی که حیات ابدی در آن هست مانع شود زیرا جاهلان و غافلان یا بی‌خبران

کسی که در راه خدای پیکار می‌کند و کشته می‌شود یا پیروز، او را پاداشی بزرگ خواهیم داد، و قبل از این آیه صفت دیگر چنان کسان را اینطور شرح می‌دهد، می‌گوید کسانی هستند که زندگی دنیا را بخاطر آخرت از دست می‌دهد.

براستی که سربازان خدای همواره غالب و پیروزند، و خداستیزان مغلوب و زبون.

از آخرت در حکم مردگانند مگر نمی بینی که چنان کسان را خداوند با آیه:

أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ (۲۱/ نحل) وصف کرده است و بر این اساس گفت: وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ (۲۹/ نساء) آیا نمی بینی که در این باره گفت: هر که به باطل تجارت کند خود را بآتش افکنده و مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ (۳۰/ نساء) (۱) (یعنی ستم کند).

در آیه: لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرْمٌ وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمَّداً فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ (۹۵/ مائده).

در این آیه لفظ قتل را غیر از ذبح و کشتن شرعی حیوان یاد کرده است زیرا قتل اعم از آن الفاظ است تا هشداری و آگاهی بر این باشد که فوت روح یا کشتن بهر صورت که باشد (در مسجد الحرام و در حالت احرام) ممنوع است.

می گویند: اقلت فلانا: او را در معرض کشتن قرار دادم.

اقتله العشق و الجن: عشق و پری یا جن او را به هلاکت رساند که فقط در این دو مورد بکار میرود و در غیر آنها گفته نمی شود.

(اقتتال) - مثل - مقاتله است، در آیه: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتُلُوا (۹/ حجرات) (۲).

دو عبارت اخیر از دو آیه پیوسته است که اشاره به دشمنی و ستم اقتصادی دارد که هر گاه یک جامعه وضع اقتصادی‌شان و در حقیقت خوراکشان بر باطل باشد خود را کشته اند و هر کس از روی دشمنی و ستم چنان کند در حقیقت خود را به آتش رسانده است و مردگانی بصورت زندگانند.

ابن اثیر در حدیثی که از زبان مالک بن نویره ست و بدست خالد بن ولید مظلومانه کشته شد و خشم صحابه را برانگیخت مینویسد:

و فی حدیث خالد «ان مالک بن نویره قال لامرأته یوم قتله خالد: اقلتنی» ای عرضتیی للقتل بوجوب الدفاع عنک و المحاماه علیک، و کانت جمیله و تزوجها خالد بعد.» یعنی مالک که مسلمانی و سرپرست قبیله ای مسلمان بود به همسر خویش

اقتحام: افتادن و واقع شدن در میان ورطه ای هولناک.

در روزی که بدست خالد بن ولید مظلومانه کشته شد گفت وجود تو مرا به کشته شدن برخورد داد زیرا دفاع از تو واجب و حمایت تو بر عهده من است!

همسرش زیبا بود و خالد پس از کشتن شوهرش او را بهمسری خویش گرفت.

از این حدیث بخوبی انگیزه قتل مالک بدست خالد کاملاً روشن میشود.

و ابن عبد ربه در کتاب با ارزش - عقد الفرید - چند مورد به این امر اشاره کرده و نارضایتی ها را هم از این قتل و کشتار بیان کرده.

در مرثیه ای که برادرش متمم بن نویره سروده میگوید.

لعمری و ما دهری بتایین هالک و لا جزع ممّا المّ فاجعاً

فان تکن الايام فزقن بیننا فقد بان محموداً أخی حین ودّعا

فلما تفرقنا کائی و مالکا لطول اجتماع لم تبث لیله معا

سقی الله ارضا حلها قبر مالک ذهاب الفؤادی المد جنّات فامرعا

این مرثیه بیست بیت است که بگفته صاحب عقد الفرید از نظر محتوی امّ المراثی - است میگوید - سوگند به جان خودم این شعر برای مرده و میتی که برایش بی تابی کنم نیست بلکه در مدح اوست.

اگر روزگاران میان من و او جدائی افکند، او بحقیقت زمانی که ما را وداع کرد محمود و شایسته و پسندیده بود.

همین که من و مالک جدا شدیم شب بر من آنقدر طولانی شد که گوئی روزی در پی ندارد خداوند زمینی و آرامگاهی که مالک را در بر گرفته است با باران های رحمت و پی در پی سیراب کند، (النهایه ۴ / ۱۵ ابن اثیر - عقد الفرید ۱ / ۱۲۰ و ۲ / ۱۱۴ و ۳ / ۲۶۳ ابن عبد ربه اندلسی).

گفت: فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۱۱/ بلد).

هذا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ (۵۹/ ص).

قحم الفرس فارسه: آن اسب سوارکار دلیر خود را به چیزی که از آن می ترسید به روی درانداخت.

قحم فلان نفسه فی کذا: خود را بدون اندیشه و فکر در آن سختی انداخت.

مقاحیم: زنهایی که در کاری سخت واقع می شوند.

شاعر گفت:

مقاحیم فی الامر الذی یتجَبَّبُ که- یتَهَيَّبُ- نیز روایات شده، یعنی گرفتارانی هستند در کاری که از آن اجتناب می شد.

(قَدَد) [قَدَد]

القد: بریدن چیزی از درازا و طول.

در آیات: إِنَّ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ قَبْلِ (۲۶/ یوسف).

وَ إِنَّ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ (۲۷/ یوسف). دریده شدن پیراهن از جلو و عقب.

قَدَّ: بریده شده و مقدود و از این معنی به بلندا و قامت انسان نیز- قَدَّ- گفته شده همانطور که به بریدن آن و تقطیع آن (قَدَّ) می گویی.

قَدَّدت اللحم: گوشت را بریدم.

قدید: گوشت بریده شده.

(قَدَّدْ): راهها، در آیه: گفت طَرَاتِقَ قَدَدًا (۱۱/ جن) مفردش- قَدَّه- است و نیز.

ص: ۱۳۵

قَدْ: گروهی از مردم، بنا بر این - قَدْ - مثل قطعه است.

اقتد الامر: تدبیر و چاره آن نمود، مثل اینکه میگوئی:

فصله و صرمه: کار را فیصله داد و برید و قطع کرد.

(قد-) حرفی است مخصوص به فعل، علمای نحو می گویند: قد- بر سر فعل برای وقوع آن فعل است و حقیقت آن اینست که وقتی -قد- بر سر فعل ماضی بیاید بر سر هر فعل تجدید کننده فعل یعنی مضارع نیز داخل میشود.

مثل آیات: قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا (۹۰/ یوسف).

قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ (۱۳/ آل عمران).

قَدْ سَمِعَ اللَّهُ (۱/ مجادله).

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۸/ فتح).

لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ (۱۱۷/ توبه) و غیر از اینها آیات دیگر.

چنانکه گفتم، صحیح نیست که (قد) در باره اوصاف ذاتی خدای تعالی بکار رود پس غلط است که گفته شود.

قد كان الله عليما حكیما- [که در باره صفات خدا بکار رود] و اما آیه:

عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَى (۲۰/ مزمل) در معنی بیماری و مرضی است که مبتلا شده اند و خداوند دانسته است.

چنانکه در حالت منفی آن می گویی - ما علم الله زیدا یخرج - که برای خروج زید بکار رفته است.

تقدیر آن معنی و همچنین تقدیر آیه اخیر این است که آنچه را که خدای دانسته است همان است که تحقیقا بیمار شدند و عبارت دوم یعنی دانسته خدای آن است که زید خارج نمیشود.

و هر گاه -قد- بر سر فعل مضارع در آید در واقع برای کاری و فعلی

در آینده است یعنی آن فعل پی در پی انجام میشود که هر حالتی در آن غیر از حالت دیگر است، مثل آیه:

قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا (نور/۶۳) یعنی خداوند حال کسانی را از شما که احیاناً از جنگ می‌گریزند و از حکمش سرمی‌پیچند و رخ پنهان میدارند میداند (۱).

قد- و- قط- اسم فعل هائی هستند در معنی حسب یعنی بسنده و کافی.

می‌گویند: قدنی کذا و قطنی کذا: [آن چیز مرا بس است و کافی] که- قدی- نیز حکایت شده.

قد- پنج معنی دارد:

۱- در معنی وقوع فعل یا (توقع) که نقیض (ما) نافیه است. قد یخرج زید دلالت دارد بر اینکه خارج شدن زید مورد انتظار و واقع شدنی است اما در ماضی معنی انتظار از آن فهمیده نمیشود زیرا فعل ماضی واقع شده است، خدای تعالی گوید: (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ - ۲ / مؤمنون):

زیرا مؤمنین انتظار داشتند که حال خویش را در پیشگاه خدا دانسته باشند.

۲- در معنی نزدیکی (تقریب مثل آیه: قَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ - ۱۱۹ - انعام) که معنی فعل را به زمان حال داخل و نزدیک می‌کند.

۳- در معنی اندک بودن و کمی (تقلیل)، مثل آیه: قَدْ يَعْلَمُ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ - ۶۴ / نور) یعنی ایشان کم از حال شما میدانند.

۴- در معنی تکثیر و زیادی، مثل آیه: قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ - ۱۴۴ بقره) خداوند توجه تو را در آسمان به افرونی میداند و می‌بیند.

۵- برای تحقق، در آیه: قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ - ۳۳ / انعام) محققاً خداوند می‌داند که ترا محزون می‌کند (البرهان فی علوم القرآن / رزکشی ۴ / ۳۰۵).

ص: ۱۳۷

فراء- عبارت- قد زیدا را هم گفته است او اینرا با عبارتی که از اعراب شنیده است یعنی قدنی و قدک- قیاس کرده است صحیح آن اینستکه- قد- با اسم ظاهر بکار نمیروند بلکه از اعراب و علماء بصورت مضمهر حکایت شده است (۱).

(قدر) [قدر]

القدره (توانایی و نیرو): هر گاه انسانی با این واژه وصف شود در آن صورت- قدره- اسمی است برای شکلی و هیئتی از او که می تواند چیزی از کاری را انجام دهد. و هر گاه خدای تعالی با واژه- قدره- وصف شود در آن صورت نفی عجز از او شده است و محال است که معنا غیر از خدای، دیگری با واژه قدرت مطلقه وصف شود هر چند که لفظا بر او اطلاق گردد بلکه حق این است که گفته شود:

قادر علی کذا- وقتی که گفته میشود- هو قادر- بر روش مقید نمودن اوست و از این روی هیچ احدی غیر از خدای با واژه قدره از وجهی توصیف نمیشود مگر اینکه از جهت دیگر با عجز وصف شود و خدای تعالی کسی است که از هر جهت عجز و ناتوانی از او منتفی است.

(قدیر-) فاعلی است برای انجام آنچه که می خواهد به اندازه اقتضای حکمت انجام دهد که انجام آن فعل یا اعمال آن قدرت نه افزون شونده بر قدرت اوست و نه کم کننده از قدرت او لذا صحیح نیست که واژه قدیر، غیر از خدای دیگری با آن توصیف شود، مثل آیه:

قدنی و قدک- با ضمیر همراه است و صحیح است اما- قد زیدا- که با اسم همراه شده غلط است.

يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (نور/۴۵).

(مقتدر-) هم در معنی نزدیک به واژه- قدیر- است مانند آیه:

عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ (قمر/۵۵).

ولی تحقیقا با این واژه بشر هم توصیف شده است و هر گاه در باره خدای تعالی بکار رود در معنی- قدیر- است و وقتی- مقتدر- در بشر بکار رود معنی آن بدست آورنده و متکلف قدرت است می گویند:

قدرت علی کذا قدره: با توانایی بر انجام آن کار قادر شدم، در آیه:

لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا (بقره/۲۶۴).

(قدر و تقدیر-) بیان کردن کمیت چیزی است مثل:

قدرته و قدرته: وزن آنرا معین کردم. (که در هر دو صورت صحیح است) قدره: با تشدید حرف (د) قدرت بخشیدن است می گویند:

قدرنی الله علی کذا- و توانی علیه: خداوند بر آن کار توانم داد و نیرویم بخشید.

پس- تقدیر الله الاشياء- دو صورت دارد:

اول: با بخشیدن قدرت و توانایی دادن به اشياء.

دوم: به اینکه آن شیء را به وجهی مخصوص در اندازه ای معین آنطور که حکمت اقتضاء کرده است قرار دهد، این معنی از این قرار است که فعل خدای تعالی دو گونه است:

۱- یا با فعل چیزی را ایجاد می کند و معنی ایجاد به فعل این است که آنرا کاملا و ناگهانی ابداع نموده و بیافریند بطوریکه افزونی و کاستی او را فرا نگیرد

تا اینکه بخواهد فانیس کند یا تغییرش دهد مثل آسمانها و آنچه که در آنهاست.

۲- یا فعل خدای تعالی به این است که اصول چیزی را با آن فعل موجود می کند و اجزایش را همراه با نیرو و قدرت بر وجهی که غیر از آنچه برایش تقدیر نموده حاصل ننماید قرار می دهد مانند تقدیر خدای تعالی نخل را در بذر و دانه و هسته خرما به اینکه نخلی از آن هسته می روید نه سیب یا زیتون و تقدیر نطفه آدمی این است که از آن انسانی نه سایر حیوانات حاصل شود، پس تقدیر خدای بر دو وجه است:

اول- با حکم به اینکه آنطور باشد و آنطور نباشد خواه بر روش ایجاب و خواه بر روش امکان و ممکن بودن، بر این اساس گفت:

قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا (۳/ طلاق).

دوم- تقدیر به معنی بخشیدن قدرت بر او، در آیه:

فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ (۳۳/ مرسلات).

که تنبیهی و هشدار است بر اینکه هر چه را که خداوند به آن حکم می کند در حکمش پسندیده است، یا اینکه از معنی آیه: قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا (۳/ طلاق) است که قبلاً گفته شده و فَقَدَرْنَا (۳۳/ مرسلات) با تشدید حرف (ق) نیز خوانده شده یا از ایجاد نمودن کامل و ناگهانی است و یا اینکه ایجاد قدرت حیات در او.

و در آیه: نَحْنُ قَادِرُونَ بَيْنَكُمْ الْمَيُوتَ (۶۰/ واقعه) تقدیر موت در میان آدمیان آگاهی است از روی حکمت از جهت اینکه او مقدر و تقدیر کننده است و این موضوع هشدار است بر اینکه تقدیر مرگ از خداوند است نه آنگونه که مجوس پنداشته است که خداوند خلق می کند و ابلیس می میراند.

ص: ۱۴۰

و آیه: **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ... (۱/قدر)** یعنی شبی را که برای امر مخصوصی آماده ساخت و مقدر کرد، در آیات: **إِنَّا كَلَّمْنَا شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدْرِ (۴۹/قمر) (۱)**.

وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصَوْهُ (۲۰/مزل).

آیه اخیر اشاره ای است به آنچه را که از تکویر و پوشاندن شب بر روز و روز بر شب اجرا میشود و اینکه هیچ احدی نیست که برای او شناسایی ساعات آنها و وفا نمودن حق عبادت خدای از روز و شب در آن اوقات معین کاملاً ممکن باشد (۲).

و در آیه: **مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ (۱۹/عبس)** اشاره به نیرویی است که در نطفه ایجاد کرده است و در حالات پیایی به صورتی حیاتی وجودش ظاهر میشود.

و آیه: **وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا (۳۸/احزاب)**، قدر- در این آیه اشاره به آن چیزی از قضا و حکم الهی در لوح محفوظ است که در سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به آن اشاره شده است که فرمود:

«فرغ ربکم من الخلق و الاجل و الرزق».

[پروردگارتان از آفریدن و مدت زندگی و رزق بخشیدن فارغ است و به ایجاد آنها پرداخته است و سنت های الهی در این امور مشخص و معین است].

ولی- مقدور- در آیه: **وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا (۳۸/احزاب)** اشاره ای

همه چیز را به اندازه اش آفریدیم.

اشاره به گذران سریع زمان و ساعات روز و شب است که هر لحظه ای، لحظه ای را به سرعت در پی دارد و چون ساعات روز و شب متوقف نیست پس انجام هر عملی دقیقاً در همان وقت امکان پذیر نیست.

است به آنچه را که از او در حالات پیاپی تقدیر شده و حادث میشود و همانست که در آیه:

كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ (۲۹/رحمن).

به آن اشاره شده است و بر آن اساس آیه:

وَمَا تَنْزِيلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ (۲۱/حجر) است (۱).

و آیه: عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدْرُهُ (۲۳۶/بقره) یعنی بر فرد سخی و بر تنگ نظر آنچه را که شایسته حال اوست و برایش مقدر دارد قرار داده.

ابو الحسن گفته است: بقدر و قدر- هر دو یکی است و همچنین:

فلان یخاصم بقدر و قدر: او به نهایت و بطور کامل خصومت می کند (۲).

و آیه: وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى (۳/اعلی) یعنی به هر چیزی آنچه را که مصلحتش در آن است بخشیده است و بر آنچه که رهائش در آن است هدایتش کرده یا از روی سرشت و طبیعت قهری و یا با تعلیم و آموزش به او چنانکه گفت:

اشاره به نظام آفرینش در آسمانها و زمین است که می گوید: زمین را برای ادامه حیات آنچنان قرار دادیم با کوههای سر برافراشته بر آن ایجاد کردیم که خود سببی در جذب آب و رطوبت است در نتیجه تمام گیاهان و درختان متناسب و موزون را در آن رویاندیم و برای آنها که شما روزی ده آنها نیستند لوازم معیشت قرار دادیم هر چیزی را جز به اندازه ای معین و معلوم نازل نمی کنیم.

قدر و قدر- اصل صحیحی است که دلالت بر نهایت و حد کمال چیزی دارد که همان کمیت کامل چیزی است و نیز- قدر- قضا و حکم خدای تعالی است و در باره پدیده های جهان بخاطر کمال و نهایتی است که برای آن پدیده ها اراده کرده است. (مقائیس اللغه ۵/۶۲).

أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (۵۰/ طه).

ولی - (تقدیر-) از انسان دو وجه دارد:

اول- تفکر و اندیشیدن در کار بر حسب نظر عقلی و بنای کار بر آن نظر و اندیشه که اینگونه تقدیر پسندیده است.

دوم- آنکه تفکر و اندیشه بر حسب آرزو و شهوت و میل باشد که مذموم و ناپسند است، مثل آیه:

فَكَّرَ وَقَدَّرَ فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ (۱۸/ مدثر) (۱).

واژه- قدره و مقدر- برای حالت انسانی و گشایش در مال بصورت استعاره بکار می‌رود.

و نیز- (قَدَر-) زمان و مکان چیزی است که برای آن چیز در نظر گرفته است، در آیات:

إِلَى قَدَرٍ مَّعْلُومٍ (۲۲/ مرسلات).

فَسَأَلَتْ أَوْدِيَةَ بِقَدَرِهَا (۱۷/ رعد) (۲).

یعنی آبی و بارانی باندازه آن مکان که مقدر شده است برای اینکه آن آب تقویتش کند که: بِقَدَرِهَا (۱۷/ رعد) نیز خوانده شده یعنی به اندازه و کمیتی که در نهایت برای آن لازم است.

و آیه: وَ عَدَّوْا عَلٰی حَزْبٍ قَادِرِينَ (۲۵/ قلم) یعنی قصدکنندگان یا تعیین

او اندیشید و حساب کرد، مرگ بر او باد که چگونه بد اندیشید.

از آسمان آبی نازل کرد که در دره ها باندازه وسعتشان جریان یافت.

ص: ۱۴۳

کنندگان در وقتی که آرزوی نفسانی برای خویش معین کرده بودند (۱).

و همینطور آیه: فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَىٰ أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ (۱۲/قمر) (۲).

(قَدِرْتُ عَلَيْهِ) شیء: او را در آن چیز در تنگنا و مضیقه قرار دادم، گویی اندازه ای برای او بوده بر خلاف مفهومی که از عبارت- بغير حساب- وصف شده است (۳).

در آیه: وَ مَنْ قَدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ (۷/طلاق) یعنی روزیش بر او سخت شده و آیه:

يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ (۲۶/رعد).

و آیه: فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ (۸۷/انبیاء) یعنی او پنداشت که هرگز بر او سخت نخواهیم گرفت که لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ (۸۷/انبیاء) نیز خوانده شده و از این معنی واژه- اقدر- یعنی کوتاه کردن مشتق شده است.

اشاره به رفتار ستمگران زر اندوز و تنگ نظرانی است که از بس حقیر و کم مقدارند که کارشان همواره عیب جویی و سخن چینی است و پیوسته مانع خیرند، بی حیائی و پروئی آنها عدم اصالتشان را نشان میدهد ولی با داشتن ثروت و فرزندان از ایمان به آیات خدا مغرورانه سر می پیچند مانند آنهایی که حتی از دادن مقداری از میوه باغشان به مستمندان دریغ ورزیدند و بیکدیگر می گفتند نباید به آنها کمک کنیم و با همان حالت قادر بودن بر ممانعت مسکینان با عذاب رو برو شدند و از باغشان جز خاشاکی باقی نماند و سپس یکدیگر را بر ستمگری و بی ایمانیشان ملامت می کردند.

خداوند می گوید در طوفان نوح آب چشمه سارها را روان کردیم و بنا بر اموری که مقدر شده است همه آنها به هم پیوستند.

توضیح مفصل و دقیق این مفهوم در ذیل واژه- حسب آمده است.

فرس اقدر: اسبی که در راه رفتن یا دویدن پاهایش را در جای دستانش قرار می‌دهد.

و گفت: وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ (انعام/۹۱) یعنی کنه ذات خدای را و حق شناسائیش را نشناخته اند، این آیه آگاهی و هشدار است بر اینکه چگونه برای آنها ممکن است کنه او را درک کنند و وصفش این است که می‌گوید:

وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (زمر/۶۷) یعنی هنگامه قیامت زمین به تمامی و یکسره در ید قدرت اوست (۱).

و در آیه: أَنْ أَعْمَلَ سَابِغَاتٍ وَقَدَّرَ فِي السَّرْدِ (سبأ/۱۱) یعنی استوار و محکم کن. (۲)

و آیه: فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُّقَدِّرُونَ (زخرف/۴۲) یعنی مقدار هر چیز همانست که برای آن چیز و با آن از نظر وقت یا زمان یا هر دو مقدر شده است (۳)، در آیات:

فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ (معارج/۴).

لِنَلَّا يَظُنُّوا أَنَّ لَهُمْ إِلَهًا غَيْرَ اللَّهِ (۲۹)

و آسمانها به قدرتش در هم پیچیده شده است (سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ - زمر/۶۷).

اشاره به ساختن زره از سوی داود علیه السلام است می‌گوید آهن را برایش نرم کردیم که زره های بسیار بلند و فراخ بسازد و بافت آن را و حلقه هایش را باندازه و یکنواخت.

وقت، مدتی است معین و محدود برای کاری که بایستی در آن وقت انجام شود ولی زمان غیر ثابت است یعنی - عصر و دهر و مدت زندگانی انسان (معجم الوسیط جلد اول - الرائد).

حدید) (۱).

پس سخن گفتن در مورد این آیه اختصاص به تأویل دارد.

(قدر: دیگ، اسمی است برای چیزی که در آن گوشت پخته میشود، در آیه:

وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ (۱۳/ سبأ).

قدرت اللحم: گوشت را در دیگ پختم.

قدیر: پخته شده در دیگ.

قدار: پزنده یا طباخ و نیز قصاب، شاعر می گوید:

ضرب القدار نقیعه القدام (۲).

[قدس] [قدس]

التقدیس: تطهیر و پاک کردن خداوند بندگان را، که در آیه:

وَيُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيراً (۳۳/ احزاب) ذکر شده است اینگونه تطهیر غیر از

تا اهل کتاب گمان نکنند که بر چیزی از فضل و کرم خدای توانایی و قدرت دارند، فضل و کرم به دست او است الفضل بید الله يؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم که مقصود همان عزت و برتری معنوی و اخروی است نه مادی و دنیائی.

شعر از مهلهل است، می گوید:

أنا لنضرب بالصّوارم هامهم ضرب القدار نقیعه القدام

ازهری می گوید: در بعضی از اخبار آمده است که کشنده ناقه ثمود نامش - قدار - بوده از این روی اعراب به کسی که ذبح کننده حیوانات است به صورت تشبیه به او - قدار - می گویند چنانکه مهلهل شاعر قبل از اسلام گفته است: ما سرهای آنها را با شمشیرهامان می زنیم مثل زدن قدار (ذبح کننده) به نخستین ذبیحه مثل کشنده شتران.

ص: ۱۴۶

تطهیری است که به معنی ازاله و برطرف کردن پلیدی محسوس از چیزی است.

در آیه: **وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ** (۳۰/ بقره) یعنی اشیاء و پدیده ها را به فرمانت تطهیر و پاک می کنیم و نیز گفته شده یعنی ترا تقدیس می کنیم و با قدس و پاکی توصیف می نمائیم.

و آیه: **قُلْ نَزَّلَهُ (رُوحُ الْقُدُسِ) (۱۰۲/ نحل)** مقصود جبرئیل علیه السّلام است از جهت اینکه از پیشگاه خدای با قدس و پاکی نازل می شود و فرود می آید یعنی با قرآن و حکمت و فیض الهی که نفوس و جانهای ما را پاک می کند.

(بَيْتُ الْمُقَدَّسِ): جائی است که از نجاست معنوی یعنی شرک پاک است و همچنین - ارض مقدسه - خدای تعالی گفت: **يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ**

لیث می گوید: **قَدَرَتِ الشَّيْءُ**: آن چیز را آماده کردم و - تقدیر - هم وجوهی دارد:

۱- اندیشیدن و تفکر در ساختن کاری و آماده کردن آن.

۲- نشانه هایی بر چیزی که آن را جدا جدا نشان کند.

۳- تقدیر در معنی نیت کردن در کاری که تصمیم انجامش هست.

قَدَرَتِ امر کذا و کذا: نیت آن کار کردم و مصمم بر انجام آن شدم.

و- مقدار الانسان: اندازه عمر در زندگانی (تهذیب اللغه ۹/ ۲۲ تا ۲۵).

تفسیر و توضیح معنی - قدر - در پرسشی که از علی علیه السّلام نموده اند و پاسخ او بخوبی روشن میشود و **سئل عن القدر**، قال: طریق مظلم فلا تسلکوه و بحر عمیق فلا تلجوه و سر الله فلا تتكلفوه: یعنی - قدر - و اعتقاد به قدر که یکسره کارها و افعال را به خود نسبت دهیم راهی است تاریک، در آن گام ننهید و دریایی است ژرف، وارد آن نشوید و رازی است خدایی، خود را برای فهم آن به زحمت نیندازید.

(ص ۵۲۶، حکمت ۲۸۷).

ص: ۱۴۷

در مورد- حظیره القدس- گفته شده بهشت است و یا دین و شریعت، که هر دو درست است پس شریعت حظیره ای است که از آن طهارت و پاکی فهمیده و استفاده میشود (۱)

به گفته ابن فارس واژه- قدس- اصل صحیح اسلامی است و دلالت بر پاکی دارد- من الکلام الشرعی الاسلامی- و همچنین- ارض مقدس یعنی سرزمین پاک، و همینطور- حظیره القدس و روح القدس که همه اینها واژه هایی است اسلامی و شرعی و به یک معنی واحد و در صفت خدای تعالی هم در قرآن (قدوس) آمده است یعنی کسی که منزّه از اضداد و شبیه است.

قادسیه: هم مکانی است میان کوفه و عذیب و نیز- قدس- کوهی است بزرگ در نجد (مقائیس اللغه ۵/ ۶۳) بنابراین سرزمین قدس و روز قدس خود گویای مسلمان نشین بودن آن سرزمین است بدیهی است در هر سرزمین و کشوری اقلیت های مذهبی دیگر آزادانه چنانکه در سایر کشورهای اسلامی می بینیم وجود دارند ولی فلسطین امروز ساکنین اصلیش مسلمین هستند که با قهر و زور دشمنان اسلام توسط مردمی ناخوانده با تعصب شدید نژادی که از دوران نازیسم در اروپا با خود به فلسطین آورده اند پیوسته حلقه غاصبیت و تجاوز را بر ساکنین اصلی آنجا فزونی میدهند، از خدا می خواهیم که قدس عزیز برای مردمان اصیل و مسلمان آن موطن اصلی و بقیه اقلیت ها نیز از مراکز دینی خود استفاده کنند.

القدم: گام و پیش پای (در همه جانداران) جمعش - اقدام، در آیه:

وَيُثَبِّتُ بِهِ الْأَقْدَامَ (۱۱/ انفعال) (۱).

و واژه تقدم و تأخر به همین اعتبار در نظر گرفته شده.

تقدم: پیشی داشتن و پیشی جستن، چنانکه قبلا گفتیم چهار وجه دارد (۲).

ولی - حدیث و قدیم - یا به اعتبار دو زمان گذشته و حال گفته میشود و یا به اعتبار شرافت و بزرگواری مانند - فلان متقدم علی فلان - یعنی از او شریف تر است و یا اینکه وجود غیر او جز با بودن وجود او درست نیست مثل اینکه می گویی:

الواحد متقدم علی العدد - یعنی عدد واحد و نخستین عدد بر سایر اعداد پیشتر و جلوتر است مقصود این است که اگر بیشتر شدند و بالا رفتن عدد واحد توهم شود اعداد هم بالا میروند و بیشتر میشوند.

(قَدَمٌ) - وجودی است موجود در زمان گذشته و - بقاء - وجودی است موجود در حال و آینده. در وصف خدای وارد شده است که - یا قدیم الاحسان.

تقاضای مؤمنین در جنگ از خداست و خداوند اشاره به یاری فرشتگان و تسلط خواب و استراحت بر آنها و نزول باران رحمت بطوریکه آلائش شیطانی و بیم و هراس را از آنها دور نمود و با آن یاری نمودن قدمهاشان را استوار می ساخت.

چهار وجهی که راغب رحمه الله می گوید: کما ذکرنا فی قبل - همان چهار وجهی است که در ذیل واژه - رفع - بیان کرده: ۱ - پیشی داشتن مکانی، ۲ - پیشی داشتن از نظر زمان، ۳ پیشی داشتن در خاطر و ذکر، ۴ پیشی جستن در مقام و منزلت، که این چهار وجه برای - رفع - یعنی بر آوردن نیز همینطور است.

ولی- قدیم- در وصف خدای تعالی از قرآن در آیه ای و در اخبار صحیحی وارد نشده است اما متکلمین آنرا بکار میبرند و خدای را با آن وصف می کنند بیشتر مواردی که قدیم بکار میرود به اعتبار زمان است مثل: كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ (۳۹/یس).

در آیه گفت: (قَدَمٌ) صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۲/یونس).

یعنی مسابقه فضیلت و خیر در پیشگاه پروردگارشان دارند و اسم مصدر است.

(قَدَمْتُ كَذَا): آنرا جلو نهادم و پیش داشتم، در آیات:

أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ (۱۳/مجادله) (۱).

لَيْسَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ (۸۰/مائده).

قَدَّمْتُ فَلَانَا اأَقْدَمَهُ: وقتی است که او را جلو بیندازی و پیش داری، در آیات:

يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (۹۸/هود) (۲).

آیا بیم داشتید که قبل از راز گفتن و نجاتان صدقاتی بدهید پس اگر چنان نکرديد و خداوند شما را بخشید نماز برپا دارید و زکات دهید و پیروی از خدا و رسول او کنید خداوند به آنچه می کنید آگاه است.

آیه فوق اشاره ای و دریچه ای از جهان تاریک شخصیت های فرعونى در تاریخ است که به گاه سختی و خطرات یا دیدن عذاب، خوش دارند دیگران را که پیرو آنها بوده اند بجای خویش فدیة دهند یا اینکه ابتداء آنها را در سختی ها و عذاب مبتلا کنند شاید در لحظه ای عذاب از او تأخیر شود، لذا خداوند در آیه فوق می گوید: فرعونى که خود را در زمین، خدا می دانست در قیامت قوم و پیروان خود را برای عذاب، ابتداء وارد دوزخ می کند و براستی که چه وارد کننده و چه جای ورود ناهنجاری است

بِمَا قَدَّمْتُمْ أُتَدِيهِمْ (۹۵/ بقره).

لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (۱/ حجرات).

در آیه اخیر گفته شده معنایش اینست که از (خدا و رسول) پیشی نگیرید تحقیقش این است که در سخن و حکم بر او پیشی نجوئید بلکه بآنچه که برایتان ترسیم می کند و معین می نماید عمل کنید همانطور که در باره «العباد المکرمون» که همان فرشتگانند گفته شده:

لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ (۲۷/ انبیاء) یعنی در سخن گفتن بر خدای پیشی نمی گیرند.

و در آیه: لَا يَسْتَأْذِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ (۳۴/ اعراف) یعنی تأخر و تقدم یا عقب ماندن و پیش افتادن را نمی خواهند.

و در آیه: وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ (۱۲/ یس) یعنی آنچه را که عمل کرده اند.

و نیز گفته شده قدمت الیه بکذا: وقتی است که قبل از موعد مقرر او را به کارش امر کنم و او دارم، قبل از اینکه مردم یا کار به او زیانی برساند و او را غمگین کند.

(قَدَّمْتُ بِهِ): قبل از وقت نیاز او را آگاه نمودم که آنرا انجام دهد، و از این معنی است آیه:

وَ قَدْ قَدَّمْتُمْ إِلَيْنَا بِالْوَعِيدِ (۲۸/ ق) - (قبلا و در دنیا چنین آینده ای و عذابی را برای شما بیان کردم).

قَدَام: در برابر خلف است [یعنی جلو و عقب یا پیشین در برابر پسین و از اول تا آخر] و تصغیر آن - قُدَيْمَه - است.

رکب فلان مقادیمه: وقتی است که کسی به روی در افتد.

قادمه الرّحل: جلو زین ستور.

قادمه الاطباء: پیشوای پزشکان.

قادمه الجناح: طلایه ی کرانه لشکر.

مقدمه الجیش: طلایه ی سیاه.

در تمام این عبارات واژه قادم و مقدمه به اعتبار تقدم و پیش بودن در نظر گرفته میشود.

(قذف) [قذف]

القذف: دور افکندن، که به اعتبار معنی دوری در این واژه گفته میشود.

منزل قذف و قذیف: خانه ای دور.

بلده قذوف: شهر و بلدی دور.

در آیه: فَأَقْذِفِهِ فِي الْيَمِّ (طه/۳۹) یعنی او را در دریا بیفکن (۱).

اشاره به سبندی است که موسی علیه السلام را در آن نهاده بودند و به مادر موسی الهام میشود که او را در دریا بیفکند و به گفته مولف جوامع الجامع: روایت شده است که - او حینا - در معنی - الهمناها - است.

پروین اعتصامی آن قصه را در قصیده ای به نام لطف حق چه زیبا سروده است که چند بیت آن چنین است:

مادر موسی چو موسی را به نیل در فکند از گفته رب جلیل

خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه گفت کای فرزند خرد بی گناه

ص: ۱۵۲

و در آیات: وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ (احزاب/ ۲۶).

بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ (انبیاء/ ۱۸).

يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (سبأ/ ۴۸).

يُقْذِفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ دُخُورًا (صافات) (۱).

واژه- قذف- مثل واژه- رمی- در معنی عیبجویی و ناسزا گفتن استعاره شده است.

(قر) [قر]

قرّ فی مکانه یقرّ قرارا- وقتی است که کسی یا چیزی در جایش ثابت بماند و همچون جماد بی حرکت شود و اصلش از- قرّ- است یعنی سرمای شدیدی که اقتضای سکون و بی حرکتی دارد و- حرّ- یعنی گرما و حرارت که اقتضای حرکت دارد.

در آیه: وَ قَرَنَ فِي بُيُوتِكُنَّ (احزاب) که- قرن- هم خوانده شده که گفته شده اصلش- اقرن- است که تحقیقا يك حرف (ر) حذف شده، مثل آیه:

فَطَلَّتُمْ تَفَكَّهُونَ (۶۵/ واقعه) یعنی - ظللتم (۲)

گر فراموش کند لطف خدای چون رهی زین کشتی بی ناخدای؟

گر نیارد ایزد پاکت به یاد آب، خاکت را دهد ناگه به باد

وحی آمد کاین چه فکر باطل است رهرو ما اینک اندر منزل است

پرده شک را برانداز از میان تا ببینی سود کردی یا زیان

(جوامع الجامع ۲ / ۴۲۱- دیوان پروین اعتصامی ۲۳۶)

از هر سوی پرت و دورشان کنند.

می گوید اگر زراعتی که کاشته اید خشک کنیم شگفت زده میشوید.

خدای تعالی گفت: جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَرَارًا (۶۴/ غافر).

أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا (۶۱/ نمل).

یعنی زمین را جای استقرار و آرامش شما قرار داد.

و در صفت بهشت، گفت: ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ (۵۰/ مؤمنون) (۱) و در صفت دوزخ گفت: فَبِئْسَ الْقَرَارُ (۶۰/ ص) (۲) و در آیه: اجْتَنَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ (۲۶/ ابراهیم) یعنی ثباتی برایش نیست (۳).

شاعر گوید:

و لا قرار علی زأر من الاسد

[بر غرشی که از شیر برمی آید آسایشی نخواهد بود.]

قرار در این شعر یعنی امنیت و آرامش.

یوم القَرَّ: روزی است بعد از روز عید قربان، برای اینکه مردم در- منی- ساکن میشوند.

(اسْتَقَرَّ) فلان: وقتی است که کسی قصد سکونت کند که استقرار در- معنی- قر است مثل- استجاب و اجاب [پاسخ داد].

در جایگاهی آرامش بخش که آبی گوارا و روان دارد.

چه بد جایگاهی است!

اشاره به سخن زشت و خبیث است که تشبیهی است برای هر چیز پلید و آلوده: می گوید: مثل آن همچون درختی است کم ریشه و خبیث که اصلی در خاک ندارد و ریشه اش سطحی است که در اثر بی ثباتی با بادی از پای درمی آید.

ص: ۱۵۴

در باره بهشت گفت: خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا (۲۴/ فرقان) (۱).

و در باره دوزخ گفت: سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا (۶۶/ فرقان) (۲).

و در آیه: فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ (۹۸/ انعام) (۳).

ابن مسعود (رض) می گوید: مستقر- یعنی قرارگاه در زمین و- مستودع- یعنی جایگاه موقت در قبرها.

ابن عباس (رض) می گوید: مستقرّ فی الارض و مستودع فی الاصلاب:

یعنی زمین آرامگاه و پشت پدران مکانی موقت برای آدمی است.

حسن می گوید: مستقر- یعنی قرارگاه در آخرت و- مستودع- یعنی جای موقت در دنیا.

و خلاصه سخن این است که هر حالتی که انسان از آن حالت منتقل شود و بر یک حالت نماند آن حال استقرار تمام نیست و- مستودع- یعنی جایگاه موقت آدمی است (۴).

بهشتیان در آن روز قرارگاهی بهتر و استراحتگاهی نیکوتر دارند.

دوزخ جایگاه و قرارگاه بدی است.

در باره خلقت انسانهاست که می گوید: وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَضَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ- (۹۸/ انعام) یعنی: او خدائی است که شما را از نفسی واحد آفرید پس قرارگاهی و امانتگاهی دارید تحقیقا این آیات را برای گروهی که می فهمند و تفقه می کنند شرح و تفصیل دادیم.

گفته اند جای موقت یا رحم مادر و یا رحم دنیاست که همه مردم از آن میگذرند و بهشت جای ماست).

بنا به نظر و توجیه راغب رحمه الله علیه همه جا از خاک و آب و سپس صلب پدر، رحم مادر تا دنیا و قبر «مستودع» است و تنها بهشت «مستقر» واقعی

(اقرار-) همان اثبات چیزی است.

در آیه گفت: وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ (۵/ حج) (۱) و این امر یا با قلب و دل و یا با زبان و یا با هر دو اثبات شدنی و ثابت است، ولی اقرار به توحید و هر آنچه که در حکم آن است با زبان و گفتن تنها که اقرار با دل و خاطر و عمل همراه آن نباشد کافی نیست و بی نیاز نمی کند.

است چنانکه در آیات قبل هم خودش استشهاد نموده که بهشت خَيْرٌ مُّسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا- (۲۴/ فرقان) است یعنی تنها در بهشت است که حالت آدمیان ثابت است و آرامش و استقرارشان جاودانه.

شیخ مصلح الدین سعدی در شعری زیبا مفهوم «مستودع» را که راغب رضوان الله علیه به آن اشاره کرده که امانتگاه های پیاپی آدمی است، چنین سروده:

ای که بر پشت زمینی همه وقت آن تو نیست دیگران در شکم مادر و پشت پدرند

این سرایی است که البته خلل خواهد یافت خنک آن قوم که در بند سرای دگرند

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

امید است خوانندگان عزیز پس از این سه بیت بقیه ابیات آن را از کلیات سعدی بخوانند و با آیات قرآن مطابقت دهند و همواره مفاهیم متعالی آن را بخاطر داشته باشند.

شما را پس از طی مراحل قبلی یعنی از خاک تا نطفه و سپس علقه و سیر بعدی در رحم مادر بصورت موجودی رو به رشد تا زمانی معین قرار میدهیم، ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا- (۵/ حج) آنگاه شما را بصورت کودکی و طفلی بیرون آریم.

ص: ۱۵۶

نقطه مقابل اقرار- انکار- است ولی- جحود- همان انکار زبانی است به غیر از نیت و خاطر که شرح آن قبلاً گذشت. (در ذیل واژه جحد). (۲)، در آیات:

ثُمَّ أَفْرَزْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (۸۴/ بقره).

ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَ أَلْفَرَزْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَيَّ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَفَرَزْنَا (۸۱/ و ۸۲/ آل عمران) (۳)، گفته شده:

قَرَّت: تفر و یوم قر و ليله قره: روزی و شبی سخت سرد.

قَرَّ فلان فهو مقروور: سرما زده شد.

ابن فارس می نویسد: (ق-ر) دو ریشه صحیح دارد:

۱- قر- دلالت بر سردی دارد.

۲- قر- دلالت بر تمکن و استقرار.

و معنی اقرار که نقطه مقابل جحود و انکار است از معنی دوم ناشی میشود.

اذا اقر بحق فقد اقره قراره (مقائیس اللغه- ۵/ ۸) همین که به حق اقرار کرد تمکن یافت. ابو العباس مبرد- از- ابن اعرابی نقل می کند که- قر- یعنی تکرار کردن کلمات با صدای بلند در گوش ناشنوا تا اینکه بفهمد.

اقررت الکلام لفلان اقرارا: سخن را برای او به روشنی بیان کردم تا فهمید.

فراء می گوید: در آیه: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ - (احزاب) همان وقار و آرامش است که زنان پیامبر صلی الله علیه و آله بایستی آنرا رعایت کنند (تهذیب اللغه ۸/ ۲۷۶).

آنگاه رسولی تصدیق کننده آنچه را از کتاب خدای که همراهتان است بسوی شما آمد برای اینکه به او ایمان آورید و یاریش کنید، گفت: آیا اقرار کردید و پذیرفتید که تکلیف به گردن گیرید گفتند آری پذیرفتیم.

حَرَّةٌ تَحْتَ قَرَّةٍ: [شرح این ضرب المثل قبلا در ذیل واژه- حر- وزیر- نویسی آن نوشته شده.]

قررت القدر اقزها: آبی سرد در دیگ ریختم، آن آب را هم- قراره و قرره- گویند.

اقتَرَّ فلان اقترارا: سردش شد و آرام گرفت مثل- تبرد: سرد شد.

(قَرَّتْ عَيْنُهُ) تَقَرَّ: شادمان و مسرور شد.

در آیه: كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا (۴۰/ طه) (۱).

به کسی هم که به وسیله او سرور و شادمانی حاصل شود، می گویند: قره عین، در آیات:

قَرَّتْ عَيْنٌ لِي وَ لَكَ (۹/ قصص) (۲).

هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا ذُرِّيَّتَنَا قَرَّةً أَعْيُنٍ (۷۴/ فرقان).

گفته شده اصلش از- قر- یعنی سرما است که می گویند:

قَرَّتْ عَيْنُهُ: چشمش سرد شد، معنایش این است که دیدگانش صحت یافت.

و نیز گفته شده از این جهت واژه- قر- برای خنک شدن چشم و یا برای شادمانی بکار میرود اشک ذوق و سرور و شادمانی، اشکی خنک است و اشک حزن و اندوه گرم (۳)، و لذا در باره کسی که نفرینش کنند می گویند:

تا اینکه دیده اش روشن و شادمان شود.

سخن زن پاک دامن و مؤمنه فرعون است که به فرعون می گوید: این کودک یعنی موسی نور چشم و مایه شادمانی برای من و تو خواهد بود.

نظری را که راغب در باره اشک چشم در حزن و شادی بیان می کند، در کتاب (مجمع البحرین) آن نظر را به همه اعراب تعمیم و نسبت میدهد که اشک شادی سرد است و اشک اندوه گرم (مجمع البحرین ۳/ ۴۵۵).

اسخن الله عینه: خداوند او را بگریاند و اشک گرم از دیدگانش جاری شود.

[ماء مسخن: آب گرم].

و نیز گفته اند: قره اعین- در آیه اخیر (۷۴/ فرقان) از- قرار- است که در آن صورت معنی آیه اینستکه «عباد الرحمن» از خداوند می خواهند که به آنها چیزی ببخشد و عطاء کند که چشمانشان با دیدن آن آرامش یابد و به دیگری غیر از خدای چشم ندوزند و ننگرند:

اقْرَبِ بِالْحَقِّ: به حق اعتراف کرد و آنرا در جایش ثابت و استوار ساخت.

تَقَرَّرَ الامر علی کذا: آن امر حاصل شد و بدست آمد.

(قاروره): شیشه که معروف است جمعش- قواریر، در آیات:

قَوَارِيرًا مِنْ فِضَّةٍ (۱۶/ انسان).

خُ مَمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرٍ

(۴۴/ نمل).

یعنی: قصر آینه و آینه کاری شده. (سخن بلقیس ملکه سباست که با برخورد به جلالت حضرت سلیمان علیه السلام آورد).

(قرب) [قرب]

قرب و بعد- یعنی نزدیکی و دوری، نقطه مقابل هم هستند، می گویند:

قربت منه اقرب قرّبه اقربه قربا و قربانا: [نزدیکش شدم و نزدیک میشوم و او را به خود نزدیک کردم او را نزدیک می کنم] که در موارد زیر بکار میرود:

ص: ۱۵۹

۲- در نزدیکی زمانی.

۳- در نسبت داشتن و خویشاوندی.

۴- در معنی بهره مندی.

۵- در پاس و حرمت داشتن از سوی خدا.

۶- در معنی قدرت.

اول- در مورد معنی اول یعنی قرب و نزدیکی مکانی، در آیات:

وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ (بقره/ ۳۵).

وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ

(انعام/ ۱۵۲).

وَلَا تَقْرَبُوا هُنَّ (بقره/ ۲۲۲).

در آیه اخیر کنایه از همبستری و نزدیکی با همسران است مثل آیات:

فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ (توبه/ ۲۸).

فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ (ذاریات) (۱).

دوم- در معنی دوم یعنی قرب و نزدیکی زمانی، مثل آیات:

اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ (انبیاء/ ۱).

وَإِنْ أَدْرَى أَقْرَبَ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ (انبیاء) (۲).

اشاره به این است که حضرت ابراهیم علیه السلام گوشت بریان شده را به مهمانانش که دو فرشته بودند نزدیک کرده و گفت آیا نمی خورید.

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که خداوند به او می گوید:

بگو حق اینستکه بمن وحی میرسد به اینکه خدای من خدایی یگانه و یکتا است آیا مسلمان میشوید و می پذیرید؟ ای پیامبر
اگر از حق، روی گردانند بگو

ص: ۱۶۰

سوم- قرب و نزدیکی نسبی و خویشاوندی، مثل آیات:

وَ إِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ (۸/ نساء) (۱).

الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ (۷/ نساء).

وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ (۱۰۶/ مائده).

وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ (۴۱/ انفال).

شما را یکسان و یکنواخت آگاه نمودم و من نمی دانم آیا آنچه را که به شما وعده داده شده زمان وقوعش دور است یا نزدیک؟

تمام آیه چنین می گوید: همینکه خویشان، یتیمان و مستمندان بر تقسیم اموال و حق خویش فراهم آمدند روزیشان و سهمشان را بدهید و با آنها به شایستگی و خوبی سخن بگوئید وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَّعْرُوفًا - ۸/ نساء).

قول معروف یا برخورد نیک و سخن شایسته در روابط اجتماعی در آیات قرآنی بارها امر شده است و این مسأله یکی از مزایای اخلاقی، تربیتی و برخورد صحیح در روابط اجتماعی انسانهاست، و رکن مهم دین اسلام، همین امر به معروف است که در ضمانت اجرائی احکام و قوانین اسلام نقش موثری دارد و مزیتش را بر تمام مکاتب غیر اسلامی روشن می کند زیرا یکی از چهار نشانه ی انسانهایی که در طول حیات به خسران مبتلا نمیشوند همان سفارش به حق و سفارش به خوبی و رحمت است بویژه در موارد زیر:

۱- پدر و مادر، ۲- همسر، ۳ برادران سببی و نسبی ۴- خویشاوندان ۵- در باره فرزندان ۶- یتیمان و مسکینان، ۷- و بالاخره تمام افراد جامعه.

سخن گفتن نیکو و در گذشتن از قصور دیگران را بر بخششی که با رنج روحی طرف مقابل همراه باشد ترجیح میدهد و بالاخره لقمان به پسرش می گوید: پسر کم نماز را اقامه کن، به نیکی امر کن، و از زشتی نهی کن.

وَ الْجَارِ ذِي الْقُرْبَى (۳۶/ نساء).

يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ (۱۵/ بلد) (۱).

چهارم- قرب و نزدیکی در معنی بهره مندی (حظوه)، در آیه:

مَلَائِكَةُ الْمُقْرَبُونَ

(۱۷۲/ نساء).

و یا در باره عیسی علیه السلام گفت: وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ (۴۵/ آل عمران) (۲).

در آیات: عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقْرَبُونَ (۲۸/ مطفین).

فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ (۸۸/ واقعه).

قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقْرَبِينَ (۱۱۴/ اعراف).

قَرَّبْنَا نَحِيًّا (۵۲/ مریم) (۳).

بهره مندی یا حظوه را- (قُربه)- نیز گویند مثل، آیات:

قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ (۹۹/ توبه) (۴).

یتیمی که خویشاوند هم باشد.

خطاب به حضرت مریم علیه السلام است می گوید: ای مریم خدای ترا به کلمه خویش نوید میدهد که نامش مسیح یا عیسی بن مریم است در دنیا و آخرت دارای جاه و ارزش است و از مقربین خداوند.

در مورد حضرت موسی است می گوید از جانب راست کوه طور موسی را ندا زدیم و برای سخنی آرام او را تقرب دادیم.

در دو آیه قبل از این می فرماید: اعراب در کفر و نفاق شدید و سختند، دسته ای از آنها اگر انفاق می کنند به گونه طلبکار شدن است و انتظار بدی نسبت

تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَى (۳۷/ سبأ).

پنجم- قرب در معنی سرپرستی و پاس داشتن حرمت، در آیات:

إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ (۵۶/ اعراف) (۱).

فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ (۱۸۶/ بقره).

ششم- قرب در معنی قدرت و توانایی، مثل آیات:

وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۱۶/ ق).

وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ (۸۵/ واقعه).

که احتمال می‌رود معنی نزدیکتر بودن خدا از ایشان به او یعنی به شخصی که در حال فوت است و از جهت قدرت باشد.

(«قربان»): چیزی است که باعث تقرب خدا میشود و در سخن معمولی- قربان- اسمی است برای ذبیحه یا نسیکه روز عید قربان، جمعش- قرابین- است (۲).

به شما دارند و دسته ای دیگر کسانی هستند که به خدا و روز معاد ایمان می آورند و هر چه می بخشند برای بهره مندی و نصیب از پیشگاه خداست و همچنین درود فرستادن بر پیامبر صلی الله علیه و آله است، آگاه باشید که اعمالشان برای آنها نصیب و بهره ای است و بزودی در رحمتش داخل میشوند همانا خدا آمرزنده و رحیم است.

براستی که رحمت و بخشش خدای به نیکوکاران نزدیک است و شامل حال آنهاست.

جمع نسیکه- نساك است مثل ذبیحه و ذبایح- که هر دو در یک معنی است.

در آیات: إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا - (۲۷ / مائده).

حَتَّىٰ يَأْتِينَا بَقْرَبَانٍ (۱۸۳ / آل عمران).

و اما در آیه: قُرْبَانًا آلِهَةً - (۲۸ / احقاف (۱) این معنی یعنی قربانی برای بت ها از عبارتی است که می گویند:

قربان الملک: کسانی که با چاکری و خدمتگزاریش می خواهند خود را به ملک نزدیک کنند مثل ندیمان و وزرا و دیگران.

قربان- در مفرد و جمع هر دو بکار میرود و در آیه اخیر- قربان- جمع است چون آلهه- جمع است.

(تقرب): خواستن و برابر نمودن با چیزی است که نصیب و بهره ای را اقتضاء کند ولی:

۱- قرب الله تعالی من العبد: نزدیکی خدای تعالی از بنده با بخشیدن و فضیلت به بنده و فیض رساندن به اوست نه قرب و نزدیکی مکانی و از این روی روایت شده است که موسی علیه السلام گفت:

«الهی اقریب انت فاناجیک؟ ام بعید فانادیک؟ فقال: لو قدّرت لک البعد لما انتهیت الیه، و لو قدّرت لک القرب لما اقتدرت علیه».

[خداوندا آیا تو نزدیکی که من با تو نجوا کنم و راز گویم یا دوری که در آن صورت ندایت دهم، پس گفت: اگر برای تو دوری مکانی تقدیر میکردم به آنجا و پایانش نمیرسیدی و هر گاه نزدیکی مکانی هم برای تقدیر می نمودم

یعنی قربانی برای- آلهه- و معبودانی غیر خدا.

بر آن هم توانا نمیشدی و تحملش را نمی داشتی] (۱).

و در آیه: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۱۶/ق).

۲- قرب العبد من الله: نزدیکی بنده از خداوند در حقیقت مخصوص شدن به صفات فراوانی است که اگر خدای تعالی را هم با آنها توصیف کنیم درست است هر چند که وصف انسان در باره خداوند به آن حدی نیست که خداوند با آنها وصف میشود (۲)، مثل: حکمت- علم و دانش- بردباری- رحمت و بی نیازی، که این صفات در انسان با زایل کردن پلیدیها و زشتی های جهل و نادانی و سبکسری و خشم و نیازهای جسمی به اندازه طاقت بشری است که آنرا قرب روحانی گویند نه بدنی و جسمی و بر اساس همین معنی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در عبارتی آنرا از خدای تعالی ذکر کرده و هشدار و خبر داده است که

بگفته شاعر پارسی گوی:

دوست نزدیکتر از من به است وین عجب بین که من از وی دورم

چکنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم

سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ (۱۰۰/انعام) یعنی خداوند منزّه و برتر از آن است که توصیفش میکنند، بگفته سعدی علیه الرحمه.

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز

عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هر چه گفته ایم و شنیدیم و خوانده ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

ص: ۱۶۵

خداوند گفته است: (۱).

«من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا» و یا.

«من تقرب الی عبد بمثل اداء ما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بعد ذلك بالنوافل - حتی أحبه».

[کسی که به اندازه یک وجب بمن تقرب جوید من دو چندان به او نزدیک می شوم بنده ای که با انجام واجباتی که برای او فریضه کرده ام تقرب پیدا کند تحقیقا بعد از واجبات با مستحبات نیز تقرب می جوید تا اینکه مورد محبتم قرار میگیرد].

و در آیه: **وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ**

(۱۵۲/انعام) مفهومی که با این واژه ها در آیه آمده رساتر از نهی نمودن از خوردن است زیرا نهی از نزدیک شدن به مال یتیم بلیغ تر از نهی نمودن از گرفتن یا خوردن آن است و بر این اساس است آیات:

وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ (۳۵/بقره).

وَلَا تَقْرَبُوا هُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ (۲۲۲/بقره).

آیه اخیر کنایه از نزدیکی و همبستری با همسر است و نیز آیه:

وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَى (۳۲/اسراء).

(قِرَابٌ) - هم در معنی - مقاربه و نزدیکی است، شاعر گوید:

فَإِنَّ قِرَابَ الْبَطْنِ يَكْفِيكَ مَلْؤَه

حدیث فوق حدیث قدسی است (مجمع البحرین ج ۲ / ۱۴۲)

ص: ۱۶۶

[نزدیکی و پیش آمدن شکم ترا از پربودنش کفایت می کند].

قدح قربان: کاسه پر و لبریز که نزدیک است سر ریز کند.

قربان المرأه: همبستری زن.

تقريب الفرس: نوعی حرکت است که به دویدن نزدیک است.

قرباب: در معنی قریب و نزدیک است.

قرس لاحق الاقرباب: اسبی که دو تهیگاهش بهم نزدیک است [میان باریک].

قرباب: غلاف شمشیر، که گفته اند- قراب جلدی است برای غلاف چرمی شمشیر نه اینکه خود غلاف باشد، جمعش- قرب- است.

قربت السیف و اقربته: برای شمشیر جلدی نهادم و درست کردم.

رجل قارب: مردی که به آب نزدیک است.

لیلہ القرب: شبی که به آب میرسند.

اقربوا ابلهم: شترانشان را شبانه آب دادند.

مقرب: آبستنی که زایمانش نزدیک است (۱).

قارب: کشتی کوچکی است با کشتی بانان که برای کوچکیش نیازهاشان را بزودی برطرف می کند، جمعش- قوارب- است.
(تهذیب اللغه ۹/۱۲۳).

در حدیثی آمده است که: «الصلاه قربان کل تقی» که- تقی- جمع- اتقاء- است یعنی کسانی که نماز را برای تقرب به خدای تعالی اقامه می کنند.

(مجمع البحرین ۲/۱۴۲).

القرح: جای زخم و اثر جراحت، در نتیجه چیزی که از خارج بدن به بدن اصابت کرده است.

قرح: اثر زخمی که از داخل و زیر پوست بدن بوجود آید مثل دانه های آبله و سرخک و مانند آنها.

می گویند: قرحته - مثل - جرحته - است یعنی مجروحش کردم.

قرح: زخم آلود شد و زخمی از بدنش نمایان شد.

قرح قلبه: دلش ریش و جریحه دار شد.

اقرحه الله: خداوند غمگینش کند.

قرح: برای زخم و جراحت بدن و آن قرح با ضمه حرف (ق) درد و رنج ناشی از زخم و جراحت.

در آیه گفت مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ (۱۷۲/ آل عمران).

إِنْ يَمَسُّكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ (۱۴۲/ آل عمران) (۱).

که با ضمه حرف (ق) یعنی درد و اندوه نیز خوانده شده.

قرحان: کسی است که آبله نگرفته است فرس قارح: اسبی که اثری از در آمدن انیاب (دندانهای نیش) یا تمام دندانهایش ظاهر شده است، مؤنث آن - قارحه - است.

این آیه در مورد جنگ احد است برای عظمت بخشیدن و توجه مؤمنین به آنها، می گوید: اگر شما صدمه ای دیده اید خصم و دشمن شما نیز صدمه دیده است.

اقرح: اثری از سپیدی دندان دارد.

روضه قرحاء: مرغزاری که وسط آن شکوفه های سپید رنگ میوه هست و تشبیهی است به اسبی که دندانهایش ظاهر شده.

اقرحت الجمل: سواری بر شتر را آغاز کردم.

اقرحت کذا علی فلان: آن خواست را بر او تحمیل کردم و از او تمنی نمودم.

اقرحت بئرا: آبی تازه از چاه بیرون آوردم و مانند آن [استخراج نفت و گاز و این قبیل چیزهاست].

ارض قراح: زمین خالص و پاک.

قریحه: در اصل جایی است که آب بیرون آمده از چاه در آنجا جمع شده است و از این معنی قریحه انسان استعاره شده است [استعداد و ذوق سرشار در وجود آدمی] (۲).

ابن سکیت می گوید: قرح فلان فلانا بالحق: وقتی است که از کسی استقبال شود.

قرحان: از اضداد است یعنی شخصی که در اثر آبله و حصه جراحت برداشته یا کسی که بدنش سالم و خالص است و بدنش جراحی ندارد. قریحه در انسان طبیعتی است که بر آن سرشته شده جمعش (قرائح) و نیز قریحه نخستین آبی است که از چاه برمی آید و جمع میشود و نیز - قرحه - مثل - غره - است یعنی سپیدی وسط پیشانی اسب. (تهذیب اللغه ۴ / ۴۰).

قراح - مزرعه ای است که در آنجا بنایی و درختی نباشد. جمعش - اقرحه - است در حدیثی آمده است که: «انثرفی القراح بذرک» یعنی در چنان زمینی که سایه ندارد بذر بیفشان. (مقائیس اللغه ۵ / ۸۳ - مجمع البحرین ۲ / ۴۰۴).

(قرد) [قرد]

القرد (بوزینه) جمعش - قرده - در آیات:

كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ (۵۶/ بقره).

وَ جَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ (۶۰/ مائده).

در تفسیر این آیه گفته شده صورت ظاهر آنها که دیده میشدند همچون صورت بوزینه بود و نیز گفته شده: بلکه اخلاق و خوی آنها را مانند خوی بوزینه ها نمود هر چند که صورتشان همانند آنها نبوده است.

قرد: با ضمه حرف (ق) جمعش - قردان - است (یعنی کنه که انگلی است در پوست حیوانات).

الصّوف القرد: پشم بهم چسبیده (مثل نمد) و از این معنی است عبارت:

سحاب قرد: ابرهای متراکم و رویهم انباشته شده و پرباران.

اقرد: همچون کنه به زمین چسبید.

قرد: ساکت و آرام شد.

قَرَدَتِ البعير: کنه های شتر را از بین بردم، مثل - قَدَّيت و مَرَّضت:

[خاشاک را از چشم دور کردم و بیمار داری نمودم تا بهبودی حاصل شود].

تقرید: برای نرمش و مدارا که به خدعه می انجامد بکار میرود، چنانکه می گویند:

فلان یقرّد فلانا: با او مکر کرد و به سختی افکندش.

سر پستان هم - قراد - نامیده شده، که به شباهت شکل کنه آن طور نامیده شده، حلمه، هم در همان معنی است.

القرطاس (۱): (کاغذ) و آنچه که در آن می نویسند، در آیات:

وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرطاسٍ (۷/ انعام).

قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قِرطاسٍ (۹۱/ انعام) (۲).

واژه قرطاس که بصورت مفرد و جمع در قرآن آمده معرب شده از یونانی است که برای اعراب ناشناخته نبوده و (طرفه) شاعر قبل از اسلام در شعرش آنرا به کار برده و معادلش در عربی (ورقه یا صحیفه) و در فارسی (کاغذ) است.

بعد از اسلام این اصطلاح به همان معنای یونانی بکار رفته. در زبان عربی (قرطاس) به معنی چرم تیراندازی نیز هست. اصاب القرطاس: تیرش اصابت کرد. ازهری هروی می نویسد: قرطاس وسیله نگارش و نوشتن است که از بردی مصری ساخته میشود، در ادبیات فارسی هم این واژه به همان ورق نوشتن بکار رفته است ناصر خسرو می گوید:

شکر و حمد ترا زبان قلم است بندگان را و روز و شب قرطاس

ابن ابی اصیبعه می گوید: القرطاس و هو اسم رومی لا- عربی. ابن ندیم تاریخچه کاغذها و قرطاس را و اینکه چگونه آیات قرآن پس از نوشته شدن بر قرطاس ها یا چرم ها و استخوانها بر کاغذها منتقل شد نوشته است و مسلمین از آغاز تاریخ خود «پاپیروس» بردی را از مصریان گرفتند و در قرن اخیر مقدار زیادی از این اوراق که بر آنها به خط عربی کتابت شده بدست آمده است.

(تهذیب اللغه ۹/ ۳۹۰- طبقات الاطباء ۲۴۹- الفهرست/ ابن ندیم ص ۳۱ عربی).

اشاره به رفتار خدعه آمیزی است که اهل کتاب نخست وحی و نزول

(قرض) [قرض]

القرض: نوعی بریدن و قطع کردن است و نیز عبور کردن و گذشتن هم قرض - نامیده شده همانطور که آن عمل را - قطع نیز می گویند. [مثل - قطع المكان و قرض المكان - هر دو یعنی گذشتن از آن جای].

در آیه: وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرُّضُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ (۱۷/ کهف) یعنی همینکه خورشید غروب میکرد شعاعش از آنها می گذشت و آنها را به یک سوی وامیگذاشت.

چیزی هم از مال که به انسان رد میشود به شرطی که عوض آنرا برگرداند قرض نامیده شده، در آیه:

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا (۲۴۵/ بقره).

گفتگوی دستجمعی در شعر هم - مقارضه - نامیده شده.

قریض: برای شعر بطور استعاره است مثل - نسج و حوک (۱) که در مورد

قرآن را در باره پیامبر انکار می نمودند و سپس با نیرنگ و فریب مطالبی که در کتابهای قبلی بشارت بر ظهور پیامبر اسلام بود پنهان می کردند و آنرا آشکار نمی نمودند.

چون شعر در واقع بهم پیوستن و بیکدیگر بافتن کلمات بصورتی موزون و خوش آهنگ است لذا وجه شباهتی با دوختن و بافتن پارچه دارد که از نخ و پشم و ابریشم و کرک و سایر مواد ضروری بهم بافته میشود دوختن و به شکل لباس و جامه در آوردن آنها در واقع همان کاری است که شاعر میکند و از کلمات متفرق و گونه گون قصیده ای و رباعی و غزلی و قطعه ای مناسب و زیبا میسازد (حاک الشاعر شعره حوکا) شاعر شعرش را ترتیب داد و نسج الشاعر شعره: شاعر شعر را سرود و به نظم آورد مثل عبارت - قرض الرجل الشعر: آن مرد شعر سرود.

(صحاح - قاموس المحيط).

شعر بکار میرود.

(قرع) [قرع]

القرع: زدن چیزی به چیزی دیگر و کوبیدن دو چیز بیکدیگر.

قرعته بالمقرعه: او را با چکش زدم، در آیات:

كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عَادُ بِالْقَارِعَةِ (۴/حاقه).

الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ (۱/قارعه) (۱).

(قرف) [قرف]

اصل قرف و اقتراف: کندن پوست درخت و کندن پوست از روی جراحات است.

قرف: پوست هر چیزی است.

اقتراف: بطور استعاره در مورد کسب کردن و بدست آوردن چیزی خوب یا بد بکار رفته.

در آیات سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ (۱۲۰/انعام) (۲).

ثمود و عاد حادثه کوبنده و ویران کننده را تکذیب نمودند سپس ثمودیان با صاعقه ای ناگهانی به هلاکت رسیدند و عادیان با بادی طوفانی و سخت که هفت روز و هشت شب آنها را در میان گرفت و بهلاکت رسانید.

به آنچه را که از خوب و بد عمل کرده اند و بدست آورده اند جزاء داده خواهند شد.

لِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ (۱۱۳/ انعام) (۱).

وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا (۲۴/ توبه) (۲).

اقتراف: در زشتیها و کار بد بیشتر بکار میرود و لذا می گویند:

الاعتراف يزيل الاقتراف: پذیرفتن و اقرار به گناه زشتی آن را زایل می کند (بزهکار می فهمد که بد کرده).

قرفت فلانا بكذا: وقتی است که او را عیبجویی کنی و مذمتش نمائی و لذا آیه:

وَ لِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ: (۱۱۳/ انعام) به معنی اقرار کردن

تا آنچه را که باید کسب کنند بدست آرند. اشاره به سخنان پر زرق و برق و فریبنده شیاطین پیدا و ناپیدا در میان انسانهاست که در سنگر دشمنی با پیامبران قرار دارند و مردم را با کلمات ظاهر فریب و عوام پسند می فریبند.

و اموالی که بدست آورده اید، آیه فوق و دو آیه قبل از آن در جهاد در راه خداست که دو گروه رستگار یا سعادتمند و فاسقین را معرفی میکند میگوید:

کسانی که ایمان دارند و برای جهاد در راه خدای کوچ میکنند و با اموال و جانهایشان ایثار میکنند و از آنها میگذرند مقامشان در پیشگاه خداوند عظیم تر و شکوهمندتر است و این چنین رزمندگان و جانبازانی رستگار و سعادتمندند پروردگارشان به رحمت بی پایان خویش بشارتشان میدهد و مقام رضا و خشنودی او و هم چنین بهشت های جاودانه نصیبشان است، در مقابل اینان کسانی که به پدران فرزندان، برادران، همسران و خویشان و اموال و تجارت و خانه های عالی خود دلبسته اند و دلخوشند میگویند اگر آنها را بیش از خدا و رسول و جهاد در راه او دوست میدارید منتظر باشید تا قضای حتمی خدای یعنی از دست دادن تمام آن دلبستگی ها سر رسد آنگاه خواهید دانست که بی بهره هستید و خداوند فاسقین و بدکاران را هدایت نمیکند.

دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله به جرم و گناهشان حمل شده است.

فلان قرفنی: او را متهم کرد.

رجل مقرف: مرد فرومایه و ناصل.

قارف فلان امرا: کاری که برایش عیب بود انجام داد و به کار زشتی دست یازید (۱).

(قرن) [قرن]

اقتران - مثل - ازدواج - است چون در معنی - اقتران - همیشه دو چیز با هم هستند یا چیزهایی در یک معنی، جمع و مشترکند، در آیه:

أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ (۵۳/ زخرف) (۲).

قرنت البعير بالبعير: میان آن دو شتر جمع کردم (آنها را با طنابی بهم بستم).

در حدیثی آمده است که: «ایاکم و اقتراف الآثام» یعنی از گناهان برحذر باشید. (مجمع البحرین ۵/ ۱۰۸).

همینکه خبر اتهام زدن بنی امیه به امیر المؤمنین علیه السلام در باره مشارکت در قتل عثمان رسید چنین فرمود: «او لم ینه بنی امیه علمها بی ان قرفنی او ما وضع الجهال سابقتی عن تهمتی: آیا علم و شناخت بنی امیه از من آنها را از این تهمت در باره من باز نداشت آیا سابقه من، نادانها را از چنین تهمتی نسبت به من دور نکرد؟

(خطبه ۷۵- ص ۱۰۳).

ابو زید انصاری می نویسد: فلان قرفتی: او ترا به این خیال انداخت که چیزی نزد او داری (النوادری فی اللغه ۵۲۳).

یا با او فرشتگانی همراه و قرین آمده اند.

ص: ۱۷۵

قرن: ریسمان و طنابی است که با آن چیزی بسته میشود.

قرنیه: برای زیاد بستن و افزون شدن آن عمل بکار میرود، در آیه:

وَ آخِرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ (۳۸/ص) (به استواری در زنجیرها بسته شده اند).

فلان قرن فلان فی الولاده: او همزاد اوست.

قرینه و قرنه فی الجلاده فی القوه و فی غیرها من الاحوال:

او در چالاکي و نیرومندی و حالات دیگر با او همسنگ و همطراز است، در آیات:

إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ (۵۱/صافات) (۱).

وَ قَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ (۲۳/ق).

اشاره به گواه و شهادت دهنده اوست، و آیات:

قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطَعَيْتُهُ (۲۷/ق).

فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (۳۶/زخرف).

جمع قرین - قرناء - است یعنی یاران و دوستان نزدیک، در آیه:

وَ قَيِّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ (۲۵/فصلت) (۲).

(قرن): مردمی که در یک روز کار زندگی می کنند و اهل یک زمان هستند،

مرا همسر و قرینی بود که در دنیا کوشش داشت مرا به ناباوری به این سرنوشت بکشاند و بر شک بیندازد.

و برای آنان یارانی و همدمانی گماشتیم و برانگیختیم.

جمعش - قرون - است (۱).

در آیاتی فرمود: وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ (۱۳ / یونس).

وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ (۱۷ / اسراء).

وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ (۷۴ / مریم).

وَ قُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا (۳۸ / فرقان).

ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ (۳۱ / مؤمنون) قُرُونًا آخَرِينَ (۴۲ / مؤمنون).

[که در این آیات - قرن و قرون - همان امت و امت هاست].

قرون: نفس و جان آدمی است برای اینکه آمیخته و قرین جسم است.

القرون من البعیر: شتر و ستوری که در راه رفتن پاهایش را در جای دستهایش بگذارد گویی که آنها را بهم میرساند و نزدیک می کند.

(قَرْنٌ): جعبه چرمی و ترکش یا تیردان که آن را جز در موقعی که تیر

زجاج می گوید: نظر من هم همین است که - قرن - اهل هر عصر و زمانی است که دارای پیامبر صلی الله علیه و آله و یا قشری از اهل علم باشند دلیل بر این معنی سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود:

«خیر القرون قرنی» بهترین امت ها، امت من است.

(المصباح المنیر ۱ / ۱۸۱) و این حدیث توجیهی بر آیه: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ - (۱۱۰ / آل عمران) است یعنی نیکوتر بودن امت اسلام با عللی است که در آیه ذکر شده که همان امر به معروف و نهی از منکر و ایمان به الله است.

ص: ۱۷۷

در آن باشد- قرن- نمی گویند.

ناقه قرون: شتری که موقع خوابیدن دو پا و دو زانویش را بهم مینهد.

قران: جمع نمودن میان حج و عمره [که برای جمع کردن میان هر دو چیزی هم بکار می‌رود].

قرن الشاه و البقره: شاخ گوسپند و گاو.

قرن: استخوان شاخ.

کبش اقرن و شاه قرناء: قوچ و میش شاخ دار.

شانه، سر زنان و میل سرمه دان یا گوشت زیادی در بدن را هم به شباهت با شاخ که عضوی افزون بر سر حیوان است «قرن» نامیده اند [مثل جلو آمدن فتق مردان] که آن عضو پیش آمده هم او را می آزارد.

قرن الجبل: ستیغ و قله کوه.

قرن المرأه: گیسوان بافته شده زن که بر دو طرف سرش قرار دارد.

قرن المرأه: دو گوشه آینه (۱).

قرن الفلاه: دو کرانه دره.

در زبان فارسی پاره ای واژه ها به دو صورت در ادبیات ما آمده است مثل آینه و آئینه، شاعر می گوید:

آینه گر عیب تو بنمود راست خود شکن آئینه شکستن خطاست

یا کلمه امید که با تشدید و بدون تشدید حرف (م) بکار رفته است، سعدی می گوید:

امیدوار بود آدمی به خیر کسان مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان

و کلماتی از این قبیل:

قرن الشمس: شعاع آفتاب.

قرن الشيطان: همسان و پیرو شیطان، تمام این عبارات به شباهت همان قرن- در معنی شاخ است.

ذو القرنین: معروف است.

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام است که فرمود:

«انّ لك بيتا في الجنة و انک لذو قرنیها» (۱).

علی بن اسماعیل بن سیده، پس از ذکر این حدیث می نویسد: در تفسیرش گفته شده: ذو قرنی الجنه ای طرفیها یعنی دو سوی بهشت از آن تو است و نیز- ذو قرنی الامه: که با ضمیر (ها) یعنی- طرفیها- بیان شده چنانکه در سوره ص آیه ۳۲ خداوند گفته است:

حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ - ۳۲/ص) یعنی سلیمان گفت با مشغول شدن به اسبان از یاد پروردگارم غافل شدم تا اینکه خورشید به پرده غروب پوشیده شد، پس همانطور که پنهان شدن و غروب شدن با واژه حجاب کنایه از غروب خورشید است در حدیث نبوی هم عبارت- قرنیها- همان امت اسلامی است چنانکه مقصود از- صدر- نفس و جان است. ابو عبیده می گوید: من این تفسیر را برمی گزینم بخاطر حدیثی که از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: نام ذو القرنین که در قرآن آمده برای آن است که او امتش را به عبادت خدای دعوت کرد و سخن او را دو بار با روی گرداندن از آن رد کردند من هم در میان شما همانگونه یعنی چون ذو القرنین هستم. سپس ابو عبیده می گوید مقصود خود علی علیه السلام است زیرا می گوید شما را به سوی حق دعوت میکنم تا اینکه در دو نوبت به سرم صربتی زده میشود که باعث قتل من است (المحکم ۶/ ۲۲۲- تهذیب اللغه ۸۶/۹).

قرون: مناره ای است مخروطی شکل که بر سر چاه می سازند و نیز چوبی که دو طرف چرخ چاه را بر آن قرار میدهند (النوادر فی اللغه/ ابو زید انصاری ۴۷۷).

ص: ۱۷۹

[برای تو خانه ای در بهشت هست و تو در میان امت اسلام همچون ذوالقرنین هستی که دارای شکوه و عظمتی همانند ستیغ و قله کوه در میان آنها بود].

(قرأاً) (قرأاً)

قرأت المرأة: آن زن اثر دشتان یا حائض شدن را در خود دید.

اقرأت: دشتان شد.

قرأت الجارية: آن دوشیزه را بحال خود گذاردم تا دشتان شد.

قرء: در حقیقت اسمی است برای داخل شدن در مدت دشتان از زمان طهر و پاکی و چون اسمی جامع برای هر دو زمان است (زمان طهر و زمان قرء) لذا به هر دو حالت اطلاق شده است زیرا هر اسمی که برای دو معنی با هم و قرین هم وضع شده باشد به هر یک از آنها هم در وقتی که جداگانه باشد اطلاق میشود مثل واژه مائده برای خوان و طعام [که هر دو به تنهایی و هم به جای یکدیگر بکار میروند] سپس هر کدام به تنهایی نیز به همان اسم نامیده میشوند ولی - قرء بطور مجرد اسمی برای پاکی و طهر و همچنین بطور مجرد برای دشتان نیست به دلیل اینکه زن اگر در حالت طهر و پاکی که اثری از خون نبیند او را دارای قرء - نمی گویند و همینطور حائض و زنی که اثر بعد از زایمان را مرتباً در خود می بیند طاهر و دارای قرء نمی گویند.

در آیه: يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ (۲۲۳/ بقره) یعنی سه نوبت رسیدن از طهر به دشتان و حیض، و نیز سخن پیامبر علیه السلام که فرمود:

«أقعدى عن الصلاة أيام أقرأك» (۱)

حدیث فوق بصورت «دعی الصلاه ایام اقرءك» نیز وارد شده.

(مجمع البحرین ۱/ ۳۳۹)

ص: ۱۸۰

یعنی در ایام حیض و دشتانت نماز نگزار (۱) و این بیان مثل سخن کس است که می گوید:

افعل کذا ایام ورود فلان: موقع رسیدن و ورود فلانی این کار را انجام بده با اینکه میدانیم ورود او در یک ساعت انجام میشود ولی به ایام، یعنی روزها نسبت داده میشود سخن واژه شناسان و علماء لغت اینستکه (قرء) از (قرأ) یعنی جمع بمعنی جمع کرد گرو شده است، و اینان واژه قرء را به جمع میان زمان پاکی و حیض هر دو توجیه نموده اند به حسب آنچه که در مورد جمع شدن خون در رحم مادر یادآور شدم.

(قراءة): پیوستن و متصل نمودن بعضی از حروف و کلمات به بعضی دیگر در آشکار خواندن قرآن بطور (ترتیل) است و به هر جمعی قراءت گفته نمیشود مثلاً وقتی قومی وعده ای را جمع کنند- قرأت القوم- گفته نمیشود، چیزی که دلالت بر این دارد اینستکه اداء کردن یک حرف از حروف الفباء را قرائت نمی گویند. واژه- قرآن- هم در اصل مصدر و به معنی خواندن است بر وزن کفران و رجحان، در آیه:

إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ

(۱۷ و ۱۸/ قیامه).

روایت شده است که عبد الله بن عمر زنش را در حالت حیض و دشتان طلاق داد و عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله نظر خواست او را امر کرد که زنش را رجوع دهد و همینکه طهر و پاک شد طلاقش دهد زیرا عده ای که خداوند امر کرده است برای طلاق زنان همین است.

ابو عبیده می گوید: قرء- برای طهر و دشتان هر دو گفته میشود.

(تهذیب اللغه ۹/ ۲۷۳)

ص: ۱۸۱

ابن عباس در معنی این آیه گفته است: «یعنی وقتی که آنرا جمع کردیم و در سینه و خاطرت ثابتش نمودیم به آن عمل کن»
واژه- قرآن- مخصوص کتابی است که بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شده است و برای این کتاب واژه قرآن اسم علم شده است همانطور که نام- تورا- برای آنچه که بر موسی علیه السلام و نام انجیل برای آنچه که بر عیسی علیه السلام [که درود و سلام خدا بر هر دوی آنها باد] بصورت اسم علم در آمده و اطلاق شده است.

بعضی از دانشمندان گفته اند: وجه تسمیه و نامگذاری قرآن برای این کتاب در میان کتابهای خدای برای این است که «قرآن» جامع ثمرات و بهره های کتابهای دیگر اوست و بلکه برای جمع کردن ثمرات و بهره های تمام علوم در آن است همانطور که خدای تعالی به این معنی در آیه:

وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ ۚ (۱۱۱/ یوسف) اشاره کرده است و همچنین در آیات.

تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ ۚ (۸۹/ نحل).

قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ (۲۸/ زمر).

قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ (۱۰۶/ اسراء).

فِي هَذَا الْقُرْآنِ (۴۱/ اسراء).

وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ (۷۸/ اسراء) یعنی خواندن (نماز صبح).

و آیه: لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ (۷۷/ واقعه) (۱)

زجاج می گوید: کلام خدای که بر پیامبرش صلی الله علیه و آله نازل شده است چهار اسم (کتاب- قرآن- فرقان- ذکر) دارد
یعنی کتابی که برای ۱- نوشتن ۲- خواندن ۳- جدا کردن حق و باطل ۴- یادآوری نمودن، بکار میرود و بقیه نامهای قرآن

صفاتى از اين چهار اسم است و معنى قرآن هم همان معنى جمع است- قرأت القرآن و انا اقرؤه قراء قراءه و قرآنا- با سه مصدر است (تهذيب اللغه ۹/ ۲۷۳).

ابن فارس مى گوید: وجه تسميه قرآن اين است که قرآن حاوی و دربرگیرنده احکام و قصص و امر و نهی و غیر از اینهاست. (مقائیس اللغه ۵/ ۷۹).

اما سخن دقیق راغب (ره) که در قرآن نتایج جمیع دانش ها فراهم آمده و جمع شده است از سایر نظرات برتر و به حقیقت نزدیکتر است و چنانکه در مقدمه جلد اول بیان شد ریشه و ثمره تمام علوم انسانی که برای رشد و سعادت و بهبودی و بهزیستی جامعه بشری ضروری است در قرآن اشاره شده و گسترش و پی گیری آنرا به خود انسانها با تشویق به تفکر- تدبّر- و تعقل و اگذار نموده بدیهی است قرنهای بایستی بگذرد تا تمام حقایق علمی و اشاره ای قرآن بر بشر معلوم گردد زیرا قرآن- تبیاناً لکل شیء- است بنیان حیات سعادت آفرین افراد را بر- علم- عمل- تقوی تلاش و نیایش نهاده و اساس حیات سعادت‌مندانه جامعه های بشری را بر- عدالت- برادری- برابری- در حدود استعدادها- ایثار- احسان استوار داشته است و از اساس انسانها را در راه این اصول حیات بخش به مبارزه با ظلم- جهل- بیماریها تکاثر و زر اندوزی- استکبار و استعمار بسیج نموده است و در مورد علمی که به جهان شناسی ارتباط دارد همواره سیر و نگرش در آسمانها- کرات- طبیعت، ماه و خورشید کهکشانش و کل آفرینش را خردمندان و اولوالالباب میدانند میگوید سنریم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق- یعنی- ما آیات حکمت و قدرت خود را در فراخنای جهان و جانها و روانها در آینده برای انسانها روشن و آشکارا نشان خواهیم داد تا بدانند که او حق است- أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ۝۵۳ فصلت- آیا این حقایق کافی نخواهد بود که او بر همه چیز گواه است؟

سُنُقِرُكَ فَلَا تَنْسَى (۶/اعلی) (۱).

تقرأت: فهماندم.

قارآته: با هم مذاکره کردیم و درسش گفتم [و آنرا مطالعه کردم].

(قری) [قری]

القریه: اسمی است برای جایی که مردم در آنجا مجتمع هستند و گرد آمده اند و نیز جداگانه برای همه مردم (اجتماع آنها) هم بکار میرود.

خدای تعالی می گوید: وَ شِئْلِ الْقَرْيَةِ (۸۲/یوسف)، بیشتر مفسرین در مورد این آیه گفته اند مقصود اهل قریه است و بعضی هم گفته اند بلکه واژه قریه در آیه اخیر خود مردم هستند و بر این اساس است.

آیات: وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُّطْمَئِنَّةً (۱۱۲/نحل).

وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ (۱۳/محمد).

وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقَرْيَةَ (۱۱۷/هود) در این آیه.

قری- اسمی است برای مدینه و شهر و همچنین در آیات:

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقَرْيَةِ (۱۰۹/یوسف).

رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا (۷۵/نساء).

«حکایت و روایت شده است که بعضی از قضات (داوران و مفتیان) بر علی بن حسین رضی الله عنهما وارد شدند، به ایشان فرمود: بمن بگوئید که علمای شما در مورد سخن خدای تعالی که می گوید:

قرآن را برای می خوانیم فراموش مکن.

وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً (۱۸ / سبأ).

چه می گویند؟ گفتند: می گویند که - قری - همان مکه است، فرمود:

آیا چنین است؟ پاسخ دادم پس چیست؟ فرمود: مقصود از - قری - در این آیه رجال و مردم است، راوی می گوید: به ایشان گفتم این معنی در کجای کتاب خداست، فرمود: آیا سخن خدای تعالی را نشنیده ای که گفت:

وَ كَأَيُّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَ رُسُلِهِ ... (۸ / طلاق) (۱).

در آیه گفت: وَ تِلْكَ الْقَرْيَةُ الَّتِي أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا (۵۹ / كهف) - هم - ضمیر مردم شهرها است.

و چه بسیار مردم دیاری را که از امر خدا و رسولانش سرپیچیدند و آنها به کیفر اعمالشان بعذاب شدید معذب ساختیم اینگونه است که راغب رحمه الله مردم را به سوی الگوها و امامانی که به تمام وحی و قرآن احاطه دارند و مشکلات را برطرف میکنند توجه میدهد زیرا قرآن - یفسّر بعضه بعضا است و تفسیر صحیح جز از این راه و با برخورداری از علوم مفسرین حقیقی و بیان آنها ممکن نیست و می بینیم که امام امت در مجلسی فرمودند «تمام تفاسیری که دیگران نوشته اند ترجمه هائی بیش نیست» و بایستی به پیروی از روش راغب که آنها ملهم از همان الگوهائی است که در کتابش بمناسبت هائی ذکر کرده و خودش قدرتی کم نظیر در این قسمت داشته است هر واژه و آیه ای از قرآن را با احاطه به تمام آن واژه یا مشابه آن آیه در قرآن که گاهی به صد آیه هم میرسد مورد تفسیر قرار داد، تا جلوه ای و شعاعی از نور تفسیر بر جانمان و روحمان بتابد.

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا

وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ (۵۸/ بقره).

قریت الماء فی الحوض: آب را در حوض و آبگیر جمع نمودم.

قریت الضیف قری: مهمان را خوب پذیرایی کردم.

قری الشیء فی فمه: آن چیز را در دهانش جمع کرد.

قریان الماء: آب های جمع شده در حوض و آبگیر.

(قسس) [قسس]

القسّ و القسیس (۱) دانشمند عابد از سران نصاری و دین مسیحیت،

در اکثر لغت نامه های کهن و جدید، حدیثی در ذیل این واژه از امیر المؤمنین علی علیه السّلام نقل شده است، یاقوت حموی می نویسد: «قس موضع فی حدیث علی (رض) ان النبی صلی الله علیه و آله نهی عن لبس القسی» یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله از پوشیدن لباسی که آنرا در آن زمان قسی می گفتند نهی فرموده است مفسرین در ذیل این حدیث نوشته اند که - قسی - لباسی است مخلوط با حریر که از مصر می آوردند و همان - قزی - یعنی ابریشمین است که حرف (ز) به (سین) تبدیل شده.

سپس یاقوت می گوید: قس - در سرزمین هند بین نهر و وارا قرار دارد و بلدی است که از آنجا چنین جامه هایی صادر میشود و از سایر پارچه ها ارزشمندتر است.

(معجم البلدان ۴/ ۳۴۶ - مجمع البحرین ۴/ ۹۶).

ابن فارس می نویسد: القس پی گیری چیزی است و همچنین سخن چینی و نیمه. (مقائیس اللغه ۵/ ۹).

ابو منصور از هری هروی می گوید: «و فی حدیث علی علیه السّلام ان النبی نهی عن لبس القسی» که اهل مصر چنان لباس را - قسی - با فتحه حرف (ق) تلفظ می کنند و ابو عبیده می گوید: این نوع پارچه ها را من دیده ام.

در آیه:

ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيْنَ وَرُهْبَانًا (۸۲/ مائده).

اصل- قس- پی جویی و طلب کردن شبانه چیزی است می گویند:

تَقَسَّتْ اصْوَاتَهُمْ بِاللَّيْلِ: شب هنگام صدایشان را دنبال کردم و پی

(تهذیب اللغه ۸ / ۲۵۸).

خلف تبریزی می گوید: قز- همان ابریشم خام است و- قزاگند- جامه ای است که لابلای آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و آن را- خفتان هم- گویند که در روزهای جنگ پوشند. (برهان قاطع).

قس: رئیسی از رؤسای نصاری چه در دین و چه در علم و- قسی- پارچه مخلوط با ابریشم است و اصحاب حدیث با کسره قاف هم تلفظ می کنند.

قس بن ساعده ایادی اسقف نجران که یکی از حکمای عرب قبل از اسلام است (مختار الصحاح).

فیروزآبادی در مورد- قس بن ساعده- در حدیثی بصورت: «یرحم الله قسانی لارجو یوم القیامه ان یبعث امه واحده» که پیامبر صلی الله علیه و آله در حق او که حکیمی بوده است دعا فرموده و امید داشته که در قیامت همچون امتی واحد و یگانه مبعوث شود. (ترتیب القاموش ۳ / ۶۱۸).

خواننده محقق و عزیز از این حدیث شریف میتوانی بخوبی عظمت روح و شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله را بر روشنی دریایی که او برای کشیشی نصرانی که حکیم و دانشمند بوده و قبل از اسلام در گذشته است پیامبر دعا میکند رحمت میطلبد و او را همانند امتی خطاب میکند، اینگونه است که ما میگوئیم روزی همه غیر مسلمانان خداپرست با دیدن چنین احادیثی به عظمت روح پیامبر اسلام پی میبرند و اسلام عالمگیر و جهان شمول خواهد شد و بر من و تو است که این حقایق را نشر دهیم و با پیامبر هم آوا شویم.

ص: ۱۸۷

گرفتم.

قسقاس و قسقس: راهنمای شبانه.

(قسر) [قسر]

القسر: قهر و چیرگی.

قستره و اقتستره: او را به زور بکاری واداشتم، و از این واژه کلمه- قسوره- است در آیه:

فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (۵۱/ مدثر) (۱).

گفته اند: قسوره- همان شیر جنگلی است و در معنی تیرانداز و شکارچی هم گفته شده. (۲).

آیه فوق صفات و حالات کسانی را که از ذکر حق اعراض می کنند بدینگونه شرح میدهد که: از مجرمینند و در قیامت خود اقرار می کنند که: ۱- لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ - ۴۳/ مدثر) از نماز گزاران نبودیم ۲- وَ لَعَمْرُكَ نَطَعُمُ الْمَسْكِينِ ۴۴/ مدثر) و مساکین و مستمندان را اطعام نمی کردیم. ۳- وَ كُنَّا نَحْوُضٍ مَعَ الْخَائِضِينَ ۴۵/ مدثر) با ملحدین و منکرین در بیهوده گویی ها همراه بودیم ۴- وَ كُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ ۴۶/ مدثر) قیامت و روز جزا را تکذیب میکردیم تا اینکه چنگال مرگ ما را فرو گرفت. سپس خداوند می گوید: شفاعت کسی سودشان نمیدهد زیرا در دنیا همانند خران گریزپا که از شیر فرار می کنند، اینان نیز از حقایق آنچنان اعراض میکردند.

ابن عباس می گوید: قسوره- به زبان عرب (اسد) است و به زبان حبشی (قسوره) به زبان فارسی (شیر) و به زبان نبطی (ارنا) وجه تسمیه قسوره این است که از قهر و چیرگی او حیوانات می گریزند و بر آنها غلبه می کند. سعید بن

ص: ۱۸۸

القسط: همان بهره و نصیب عادلانه است، مثل:

نصف و نصفه: [یعنی رعایت عدالت، و انصاف ورزیدن].

در آیات: لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ (۴/ یونس).

وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ (۹/ رحمن).

و نیز- قسط- به این معنی است که کسی بهره و قسط دیگری را بگیرد و این کار همان جور و ستم است.

اقساط: اینستکه بهره و قسط دیگری را بدهد که همان- انصاف- است و لذا گفته شده:

قسط الرُّجُل: وقتی است که کسی ستم کند.

(أَقْسَطَ): در وقتی که عدالت پیشه کند، در آیات:

أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا

(۱۵/ جن) (۱).

جبر رحمة الله می گوید: قسوره همان شکارچیان و تیراندازند یا مردان خشن.

ثعلب می گوید: قسوره سیاهی اول شب است و معنی آیه، عبارت- فرت من ظلمه الليل- است زیرا گورخران در آغاز شب و تاریکی می گریزند و به گوشه ای پناه می برند و لفظش از همان- قسر یعنی قهر و غلبه گرفته شده. ولی ازهری به معانی فوق، شجاع را نیز اضافه می کند.

(تهذیب اللغه ۸/ ۹۹- مجمع البحرین ۳/ ۴۵۷- حیاه الحیوان ۲/ ۲۱۱- ترتیب القاموس ۳/ ۶۱۷- مختار الصحاح).

فراء می گوید: قاسطون- همان جور بیشگان کافرنند و- مقسطون:

مسلمانان عادل، و قسطان: رنگین کمان. قسط علی عیاله: در خرج و نفقه به عیالش

[ستمگران بر دوزخ هیزم و آتشگیره اند].

وَ أَقْسَطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۹/حجرات).

تقسطنا بیننا: در میان خویش قسمت کردیم.

قسط: کجی در پاها، که نقطه مقابل - فحج - است.

(قسطاس: میزان و وسیله سنجش که به عدالت هم تعبیر میشود همانطور به میزان نیز تعبیرش می کنند، در آیه: وَ زُنُوبًا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ (۳۵/اسراء).

[با میزان مستقیم و درست و عادلانه وزن کنید] (۱).

سختگیری نموده. مبرد می گوید: قسط برابر ۴۸۰ درهم است و ابو عبید قسط را نصف (صاع) می داند. (تهذیب اللغه ۸/۳۹۰).

قاسطون - کسانی بودند ستمگر جور پیشه، مانند معاویه و پیروانش که با امام حق ستیزه کردند و در جنگ صفین با علی علیه السلام محاربه نمودند.

(مجمع البحرین ۴/۲۶۹).

قسط - چوبی است هندی و خوش بوی، مدر (ادرار آور) و مفید برای کبد و ضد انگل معده و برای زکام و وبا بسیار مفید. (ترتیب القاموس ۳/۶۱۸).

(ق - س - ط) ریشه لغت است که دو معنی متضاد دارد:

۱- قسط: عدل که فعلش - اقسط، یقسط - است.

۲- قسط: جور و ستم و عدول از حق، فعلش - قسط، یقسط، قسطا.

قسط: کجی در پاها ولی قسط: از این ریشه نیست و همان چوب بخور و عربی است (مقائیس اللغه ۵/۸۴).

و بگفته ابن منظور: یکی از نامهای خدای تعالی - مقسط - است یعنی عادل.

القسم: بخش کردن و قسمت کردن بهره و نصیب، می گویند:

قسمت کذا قسما و قسمه: آن را بخش نمودم.

قسمه المیراث و قسمه الغنیمه: بخش کردن و تقسیم نمودن میراث و غنائم جنگی است بر صاحبانشان.

در آیات: لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ (۴۴/حجر).

اقسط، يقسط فهو مقسط اذا عدل (عدالت کرد).

قسط، يقسط فهو قاسط اذا جار (یعنی جور و ستم کرد).

پس قاسط ستمگر و مقسط دادگر و عادل است و -قسط- با کسره حرف (ق) یعنی بهره و نصیب و عدالت نمودن. و آیه وَ زُنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ - ۳۵/اسراء) یعنی با میزان و ترازوی درست وزن کنید. پس در مورد عدالت دو مصدر هست یکی -قسط- و یکی -اقساط. ولی در مورد جور و ستم یک مصدر که -قسوط- است و در حدیث علی رضوان علیه آمده است که فرمود: (امرت بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین) ناکثین اصحاب جنگ جمل، زیرا بیعت شکستند.

قاسطین: اصحاب جنگ صفین، زیرا در حکومت ستم کردند و باغی شدند. مارقین همان خوارج بودند که در دین تردید نمودند و تجاوز از حد کردند مثل تیری که از پرتابش در میگذرد و آیه: وَ أَقْسَطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ۹ حجرات) یعنی عدالت کنید که خداوند عدل پیشگان را دوست دارد ولی در باره ستمکاران گفت:

أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا

۱۵- جن) یعنی کفار و ستمکاران و جور پیشگان هیزم و آتش گیره دوزخند.

قَسِيطٌ تقسیطاً- سخت گیری و خست است و نیز- قسط- در معنی کوزه و ظرف آب برای وضو گرفتن و نیز پیمانہ ای است (لسان العرب ۷/۳۷۸).

تَبَّهْمُ أَنْ الْمَاءَ قِسْمَهُ يَبْنَهُمْ (۲۸/ قهر) (۱).

(استَقْسَمْتُهُ): از او خواستم که تقسیم کند، سپس - قسم - در معنی سوگند و قسم هم بکار می‌رود.

در آیه: وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ (۳/ مائده) (۲) اگر با چوبهای شرطبندی و قمار سوگند خوردید و چیزی را شرطی تقسیم کنید این ها برای شما فسق و گناهی است.

رجل منقسم القلب: مردی که دلش و خاطرش را غم و اندوه پریشان کرده، مثل عبارت:

متوزع الخاطر و مشترق اللب: در جان و عقل مشترک ولی پریشان خاطر است.

(اقْسَمَ): سوگند خورد، و اصلش از - قسامه - است یعنی سوگند و قسمی که بر اولیاء مقتول ادا میشود سپس واژه قسم اسمی برای هر سوگندی شده

امر الله بالقسط و نهی عن القسط: خداوند به عدالت امر نموده و از جور و ستم نهی. (اساس البلاغه ۷۶۵).

به آنها خبر ده که آب میانشان قسمت شدنی است.

ثعلب از ابن اعرابی نقل می کند که - قسامه - صلح میان مسلمین و دشمن است و جمعش قسامات. و استقسام بالازلام - رسمی جاهلی بوده که بر روی پاره ای از تیرها می نوشتند (امرئی ربی) و بر تیرهای دیگر (نهانی ربی) وقتی کسی می خواست مسافرت کند یا کاری انجام دهد از تیردان تیری را بیرون می آوردند اگر (امرئی ربی) بود سفر میکردند و آن کار را انجام می دادند و اگر (نهانی ربی) در می آمد سفر نمیرفتند و آن کار را نمیکردند و خداوند در آیه فوق به آنها خبر میدهد که چنان کاری حرام است (تهذیب اللغه ۸/ ۴۲۰).

ص: ۱۹۲

است، در آیات:

أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ (۵۳/ مائده).

أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ (۴۹/ اعراف).

لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ (۲ و ۱/ قیامه).

فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ (۴۰/ معارج).

إِذْ أَقْسَمُوا لَيَضْرَبُنَّهَا مُصْحِحِينَ (۱۷/ قلم).

فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ (۱۰۶/ مائده).

(قاسمته: سوگندش دادم).

تقاسمها: متقابلا سوگند آداء کردند، در آیات:

وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ (۲۱/ اعراف).

قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ (۴۹/ نمل).

فلان مقسم الوجه و قسیم الوجه: او گشاده روی و خوشروی است.

قسامه: حسن و خوبی است و اصلش از- قسمه- است گویی که هر جایی و عضوی از چهره اش بهره ای از حسن و خوبی دارد و تفاوتی ندارند.

و نیز گفته اند: مقسم- یعنی چشم و دیده و نگاه کردن به او به زیبایی چهره اش تقسیم میشود [و چشم به همه اعضاء صورت او که زیباست دوخته میشود] و خوبی در جایی از صورت و روی او به تنهایی و بدون سایر قسمت ها ثابت نیست.

در آیه: كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ (۹۰/ حجر) یعنی کسانی که قسمتهایی از شهر مکه را میان خود تقسیم کرده اند برای اینکه راه خدا را از کسانی که

پیامبر را می خواستند ببینند.

و نیز گفته شده: مقتسمین - در این آیه کسانی بودند که با کید و مکر بر پیامبر صلی الله علیه و آله سوگند خوردند و هم پیمان شدند.

(قسو) [قسو]

القسوه: سخت دلی و سنگ دلی و اصلش از عبارت:

حجر قاس: سنگ سخت گرفته شده.

مقاساه: تحمل سختی و رفع سختی، در آیات:

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ (۷۴/ بقره) (۱).

فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ (۲۲/ زمر) (۲).

وَ الْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ (۵۳/ حج).

وَ جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً (۱۳/ مائده).

قاسیه - در آیه اخیر بصورت - قسیه - هم خوانده شده یعنی دلهاشان پاک و خالص نیست که از عبارت:

درهم قسی (۳) - است در معنی نقره خالصی که با فلزات سخت دیگر

اشاره به بنی اسرائیل است که پس از بهره مندی از نعمت های خداوند باز قساوت قلب پیدا کردند و دلهاشان سخت شد.

وای بر کسانی که دلهاشان از یاد خدای سخت و غافل است.

سالی را که سرما و گرمایش شدید و قحطی باشد - عام قسی - گویند. قاسیه:

شب تاریک و سرد در حدیثی آمده است که «ثلاث یقسین القلب» سه چیز دل را سخت می کند که یکی از آنها رفتن به دربار سلاطین است و - کثره الکلام قسوه

آمیخته شده، شاعر گوید:

صاح القسیات فی ایدی الصّیاریف

[همچون پولهای ناخالص که در دست صرافان صدا می کند].

(قشعر) [قشعر]

در آیه: تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ (۲۳/ زمر).

یعنی: لرزه ای آنها را فرا می گیرد.

(قصص) [قصص]

القصص: پی گیری اثر چیزی و پیروی کردن از آن.

قصصت اثره: اثر و نشانه اش را دنبال کردم.

القصص: همان اثر است، در آیه:

هرزه گویی و بیهوده گویی سبب سخت دلی است.

از ابن مسعود حدیثی نقل شده که به اصحابش گفت: «أ تدرّون کیف یدرس العلم فقالوا کما یخلق الثوب او کما یقسوا الدرهم، فقال: لا و العلم یموت العلماء»

یعنی می دانید علم و دانش چگونه فراموش و کهنه میشود، گفتند همانند جامه و درهم که کهنه میشوند.

ابن مسعود گفت: نه، کساد و کهنگی علم و دانش با مرگ علماء است که به چنان حالتی دچار میشود.

(تهذیب اللغه ۹/ ۲۲۶- ترتیب القاموس ۳/ ۶۲۲- مقائیس اللغه ۵/ ۸۶- مجمع البحرین ۱/ ۳۴۱).

ص: ۱۹۵

فَارْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا (۶۴ / كهف) (۱).

وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيه (۱۱ / قصص) (۲).

قصص: باقیمانده گیاهان که اثر آن پی جویی و خواسته میشود.

قَصَصَتْ ظَفْرَهُ: ناخنش را چیدم (۳).

قصص: اخباری که پی گیری و بازگو میشود، در آیات:

لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ (۶۲ / آل عمران) (۴).

فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ (۱۱ / یوسف).

وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ (۲۵ / قصص).

نُقِصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ (۳ / یوسف).

مربوط به برگشتن موسی و یار و همراه او برای یافتن ماهی است می گوید هر دو پی جویانه بر آثار گامهایشان برگشتند.

مادر موسی به خواهرش گفت

در حدیثی آمده است که: «قصوا الاظفار لانها مقیل الشیطان و منه یكون النسیان» یعنی ناخنها را بچینید که نگهدارنده شیطان در بدن است.

(مجمع البحرین ۴ / ۱۸۰).

تقصصت کلام فلان: سخن او را حفظ کردم و به خاطر سپردم.

(تهذیب اللغه ۸ / ۲۵۶).

تمام آیه چنین است: إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ - ۶۲ / آل عمران) این همان خبر حق و درستی است که خدایی جز خداوند یکتا و یگانه نیست و اوست که عزیز و حکیم است.

فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِم بِعِلْمٍ (۷/ اعراف).

يَقُصُّ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ (۷۶/ نمل).

فَأَقْصَصَ الْقَصَصَ (۱۷۶/ اعراف) (۱).

(قصص): خونخواهی با کشتن قاتل و کشنده، در آیات:

وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ (۱۷۹/ بقره).

وَ الْجُرُوحِ قِصَاصٌ (۴۵/ مائده).

قص فلان فلانا: او را قصاص کرد.

ضربه ضربا فاقصه: آنچنان او را زد که به مرگ نزدیکش کرد.

اشاره به تاریخ و اخبار کسانی است که آیات خداوند را تکذیب می کنند و پیشه آنها ستمگری و ظلم است می گوید: خبر کسی که آیاتی به او دادیم و او از آنها دور شد و شیطان او را دنبال نمود و از گمراهان شد، برای مردم بازگو کن و بخوان بسا که تفکر کنند، زیرا اگر می خواستیم و امور بر اساس جبر می بود او را با همان آیات رفعت میدادیم ولی او به پستی گرائید و از هوسهای خویش پیروی کرد حکایت او همچون سگ است که اگر به او هجوم ببری پارس می کند و اگر هم او را واگذاری مجددا پارس می کند این حکایت و حال مردمانی است که آیات خدای را تکذیب می کنند. آیات فوق که ترجمه شد بعد از آیه ای است که می گوید:

چون پروردگار تو از بنی آدم و از نسلهایشان نژادشان را تقدیر نمود آنها را بر خودشان گواه کرد که آیا پروردگارتان نیستم گفتند چرا گواهی میدهیم و این گواهی هر کسی بر اینکه خویشان را نیافریده. برای این است که در قیامت نگویند ما از این امر غافل بودیم.

اشاره آیات فوق به اصالت همان فطرت خدا جوینانه است و دور شدن انسان از فطرت به سبب پیروی از هوسهاست که گمراه میشود.

قص یعنی گنج، و پیامبر صلی الله علیه و آله از کچکاری قبور نهی فرموده است (۱).

(قصد) [قصد]

القصد: مستقیم نمودن و استوار داشتن راه است.

قصدت قصده: بسویش رفتن و آهنگش نمودم.

اقتصاد: از این واژه است که بر دو گونه است:

اول- اقتصاد پسندیده بطور مطلق در میانه روی چیزی که دو طرف افراط و تفریط دارد مثل جود یا بخشش که میان حالت زیاده روی و بخل قرار دارد و شجاعت که حالتی است ما بین تهور و ترس و مانند اینها و بر این معنی است آیه:

وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ (۱۹/ لقمان) (۲).

این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله از جنبه های مختلف قابل دقت است خصوصا از نظر اجتماعی که اختلافات ظاهری در قبور گاهی حالتی تفاخرآمیز بخود می گیرد و از ظاهر هم کچکاری در برابر رطوبت و بارندگی غیر از مواد دیگر طبیعی است زیرا باعث زحمت سایرین است و احتمال فرو رفتن در آن زیاد است ولی ضریح و قبور ائمه اطهار علیهم السلام و پیشوایان دینی یا بناهایی که بر روی آن قبور می سازند بخاطر حفظ و حراستی است که از جنبه ارشادی و اجتماعی و دینی که الگوهای در حیات خود بوده اند و پس از مرگ هم بایستی خاطراتشان از نظر اثر تربیتی جاودان بماند ضرورت داشته است و چنانکه تاریخ گواه است جور پیشگان غالبا در صدد محو این آثار برآمده اند از آن جمله متوکل عباسی است، از این جهت مردم در استحکام بنای قبور آن پیشوایان هر چه بیشتر همت نموده اند. بدیهی است اگر اثراتی آن چنان نمیداشت ستمگران چگونه حساسیت نشان نمیدادند.

اشاره به یکی از اندرهای لقمان به پسر خویش است که از حرف زدن

و به اینگونه اقتصاد و میانه روی در آیه:

وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا... (۶۷/ فرقان) اشاره کرده است.

دوم- اقتصادی است که بطور کنایه از آنچه میان حالت پسندیده و ناپسند قرار می گیرد، مثل قرار گرفتن میان عدل و جور [که نه عدالت است و نه جور و ستم].

و یا حالتی و موقعیتی در میان نزدیک و دور و بر این اساس گفت:

فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ (۳۲/ فاطر) (۱).

تا راه رفتن و سایر صفات انسانی را یادآوری نموده است آغاز اندرزش از ایمان به خدا و شرک نیاوردن به اوست و سپس می گوید اگر باندازه دانه خردل عمل نیک یابد نموده باشی و آنرا در زیر صخره ها پنهان کنی خداوند آشکارش می کند پسرم نماز را بپای دار، به نیکی امر کن خود را از بدی بازدار و نیز در مشکلات پایدار باش اینها که گفتیم از کارهای شکوهمند و بزرگ است.

اشاره به جانشینان انبیاء است که می گوید: پس از پیامبران کتاب را به کسانی میراث دادیم که عده ای از آنها ستمگر خویشند و بعضی میانه رو و گروهی دیگر باذن خدای بسوی نعمت ها و نیکی ها می شتابند ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (۳۲/ فاطر) فضیلت بزرگ و حق همین است که گروه سوم در پیش می گیرند نه ستمگران و نه بی تفاوت ها بلکه آنهایی که سابقاً بِالْخَيْرَاتِ (۳۲/ فاطر) یعنی پیشی گیرنده بر نیکی ها و خیرات هستند که مقتصد و بی تفاوت بودن در اینجا مذموم است در این آیه معنی میانه رو بودن بخصوص در امر ولایت و حکومت و سیاست امری است که خداوند آن را در برابر پیشی گرفتن بر نیکی ها و خیرات قرار داده تا جامعه اسلامی هرگز به چنان افرادی و چنان حالتی گرفتار نشود بلکه بسوی کسانی که پیرو و جانشین بحق پیامبران هستند و چنان صفتی پسندیده دارند توجه کنند.

آیه: سَفَرًا (قاصداً) (۴۲/ توبه).

یعنی سفری که دوریش ناپایان است و بسا که این آیه به سفر نزدیک نیز تفسیر شود ولی حقیقتش همان است که ذکر کردم.

اقتصد السهم: تیر به هدف اصابت کرد گویی که قصدش و هدفش را یافته است، شاعر گوید:

فاصاب قلبك غير أن لم يقصد

[به قلبت اصابت کرد و رسید جز اینکه آن را هدف نگرفته بود].

انقصد الرمح: نیزه شکست.

تقصّد: شکست.

قصد الرمح: نیزه را شکست.

ناقه قصید: شتر ماده پر گوشت و مفید.

القصيد من الشعر: شعری که هفت بیتش تمام شده است (۱)

(ق-ص-د) سه ریشه اصلی دارد: ۱- دلالت بر آوردن چیزی و قصد کردن بسوی آن، ۲- رسیدن و فرو رفتن در چیزی، ۳- شکستن.

(مقائیس اللغه ۵/ ۹۵) در حدیثی آمده است که: «اقتصد فی عبادتك» یعنی آنگونه عبادت کن که رنج و مشقتی سخت به تو دست ندهد که طبیعت تو از آن گریزان شود.

(مجمع البحرین ۳/ ۱۲۸) لیث می گوید: قصد- در معنی: ۱- گوشت منجمد و خشک شده ۲- عصا و چوبدستی است.

اصمعی گوید اقصاء، همان قتل است، در تفسیر آیه: وَ أَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ - ۱۹/ لقمان) آمده است که اذا مشی سویاً: یعنی یکنواخت حرکت کردن و راه رفتن نه

ص: ۲۰۰

القصر: [کوتاه] نقطه مقابل طول یا بلندی است و این دو واژه از اسمهایی هستند که با اضافه شدن به سایر کلمات و با در نظر گرفتن کلماتی غیر از خودشان در نظر می آیند.

قصرت کذا: کوتاهش کردم.

تقصیر: اسمی است برای کوتاهی نمودن در کار.

و نیز- قصرت کذا- یعنی قسمتی از آنرا به بعض دیگرش ضمیمه کردم و از این معنی کلمه قصر یعنی بنای مرتفع که جمعش قصور است، در آیه:

وَ قَصْرٍ مَّشِيدٍ (حج/۴۵).

[کاخ و بنائی استوار و محکم].

و در آیات: وَ يَجْعَلُ لَكَ قُصُوراً (فرقان/۱۰).

إِنَّهَا تَزْمِي بِشَرِّ كَالْقَصْرِ (مرسلات/۳۲).

گفته شده- قصر- ریشه های درخت است و مفرد آن- قصره- مثل واژه های- جمره و جمر [سنگ ریزه و پشته ریگ ها] و تشبیهی است به قصر مثل تشبیهی که در آیه:

تند و نه کند (تهذیب اللغه ۸ / ۳۵۲) و در حدیثی آمده است: «ما عال مقتصد و لا یعیل» که بصورت «ما عال امرء فی اقتصاد» نیز آمده است که در نهج البلاغه «ما عال من اقتصد» ذکر شده، یعنی:

کسی که اقتصاد و میانه روی را در معیشت پیشه کرد به نیازمندی و فقر مالی مبتلا نمیشود (نهج البلاغه ص ۴۹۴ حکم ۲۴۰).

کانه جمالات صفر (۳۳/مرسلات) آمده است (۱).

(قَصْرُتُهُ): او را در «قصر» نهادم و از این معنی است، آیه:

حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ (۷۲/رحمن).

(قَصْرَ الصَّلَاةِ): نماز را با ترک بعضی از ارکان آن کوتاه کرد، در آیه:

فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ (۱۰۱/نساء) (۲).

قصرت اللقحه علی فرسی: اسبم را از لقاح و باردار شدنش باز داشتم.

قصر السهم عن الهدف: تیر از هدف دور شد و به آن نرسید.

امراه (قاصِرَةُ الطَّرْفِ): زنی که چشمان خود را از پاکی و ایمان به چیزی که جایز نیست خیره نمی کند و چشم نمی دوزد [زنان چشم پاک و دیده فروهشته از ناروا و حرام].

خدای تعالی گفت: فِيهِنَّ قاصِرَاتُ الطَّرْفِ (۵۶/رحمن) یعنی در بهشت

تشبیهی است از شعله های آتش دوزخ که می گوید: وای بر تکذیب کنندگان آیات خدا در هنگامه ای که به آنها می گویند به سوی همان چیزی که آنرا دروغ می پنداشتید روانه شوید به سوی سایه ای که سه شاخه دارد که نه از سایه و نه از حرارت بازتان نمیدارد، شعله ای است همچون قصری با شکوه و بلند، این کنایه از کاخهای دنیایی زردوزان و ستمگران است که در دنیا در سایه ها و استراحتگاهها بی خبر و غافل از حال مستمندان می خزیدند و ستم میکردند و با غفلت و غرور و سرمستی آیات خدا را تکذیب می نمودند و سپس می گوید: کانه جمالات صفر- ۳۳/مرسلات) گویی که قطار شتران زردفام است که از دور پیداست و این آیه هم کنایه از همان قافله های سرمایه ها و مال التجاره های آنها است.

در بیماری و سفر و معذور بودن، گناهی بر شما نیست که از نماز کم کنید و آن را قصر و کوتاه بخوانید.

زنانی پاک چشم و دیده فرو هشته اند وجود دارند.

(قَصْر) شعر: بعضی از موهای خود را چید و کوتاه کرد، در آیه:

مُحَلِّقِينَ رُؤُوسِكُمْ وَ مَقْصِرِينَ (۲۷/فتح) (۱).

قَصْرَ فِي كَذَا: در آن کار سستی کرد.

قَصْرَ عَنهُ: به او نرسید و آنرا بدست نیاورد.

اقصر عنه: با اینکه قدرت داشت از رسیدن به آن خودداری کرد.

اقتصر على كذا: به چیز کمی از آن اکتفا کرد.

اقصرت الشَّاه: آن گوسفند کهنسال شد تا اینکه دندانهایش سائیده و کوتاه شد.

اقصرت المرأة: کودکی نارسا و کوچک زائید.

تقصار: گردنبند کوتاه.

قوصره: سبد و زنبیل [و نیز کنایه از زن است] (۲)

اشاره به زائران بیت الله و یکی از مراسم حج است که موی سرشان را کوتاه می کنند.

باب افعال این واژه یعنی - اقصار- در معنی دست نگهداشتن از چیزی است و یا خودداری از انجام کاری یا به اصطلاح فارسی - کوتاه آمدن. قصرک باقصارک ان تفعل کذا: یعنی تو را کافی است که آن کار را انجام دهی! دست نگهدار.

تقصیر: سستی در کار است. فراء می گوید: آیه: قاصِرَاتُ الطُّرُقِ - ۵۶/رحمن) که در مورد زنان بهشتی است یعنی نفس خویش را تنها بر همسرانشان اختصاص میدهند. زمخشری می گوید: قصرته یعنی آنرا نگهداشتم و حبس کردم. (لس ۱۰۴/۵ اساس البلاغه) مقصوره که جمعش - مقاصر- است همان کاخها و خانه های مجلل سنگی و وسیع است و نمونه آنرا برای اولین بار معاویه بعد از نجات از کشته شدنش

خدای تعالی گوید: فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِّنَ الرِّيحِ (اسراء) یعنی: بادی که به هر چیزی از درختان یا ساختمان ها بوزد آنها را می کوبد و از بن برمی کند.

رعد قاصف فی صوته: رعد و تندی سخت بانگ، و از این معنی بصدای بهم خوردن دو انگشت دست-قصف- گفته شده و سپس در باره هر لهوی مجازا بکار رفته است (۱).

در مسجد ساخته بود و مقصوره او در دمشق معروف است، در حدیثی هست که:

«هذه المقاصر انما احداثها الجبارون و ليس لمن صلى خلفها مقتديا بالصلاه فيها صلاه» یعنی نماز خواندن در این کاخها که ستمگران ساخته و ایجاد کرده اند، نمازی که اقتدایی به نمازش باشد نیست و اصولاً نماز صحیحی نخواهد بود، و قصر الامل- یعنی کم کردن آرزو، در حدیث نفس، به این معنی تفسیر شده است که هر گاه صبح میکنی از شب گفتگو نکن و هر گاه شب کردی حدیث نفس از روز مکن بلکه از زندگی بیاد مرگت و برای آینده ات بیندیش و از سلامت برای بیماری احتمالی آینده ات، زیرا تو نمیدانی که فردا نامت چیست؟ (آیا مرده ای یا زنده).

(مجمع البحرین ۳ / ۴۶۰).

عبارت متن چنین است: يتجوّز به فی کلّ لهو- راغب واژه لهو را در اینجا برای صدای طنبور و چغانه (انگشت بهم زدن) بکار برده است تا نهی از شنیدن آن را بیان کند زیرا در ده آیه قرآن نهی از لهو همراه و مترادف با (لعب) یعنی بازیچه، یاد شده تا انسانها را به سوی آنچه که در پیشگاه خداست و نیکوتر از بیهودگی و سرگرمی است توجه دهد و نیز لهو و لعب را نتیجه مغرور شدن به زندگی دنیا میداند و می گوید: الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَ لَعِبًا وَ غَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا- (اعراف)

در آیه: وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَوْمِهِ كَانَتْ ظَالِمَةً (۱۱/ انبیاء) یعنی چه بسیار مردم ستمگر را کوبانندیم و خردشان کردیم که عبارت از هلاکت است و هلاکت هم قاصمه الظهر: یعنی پشت شکسته نامیده شده، در آیه:

وَ مَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى (۵۹/ قصص) (۱).

کسانی که دین خویش به بازی می گیرند و حیات دنیا آنها را مغرور و فریفته می کند در قیامت بخاطر انکار امانت خدا از نعمت های الهی فراموش و بی بهره میشوند، به بازی گرفتن دین خویش همانست که در وسایل ارتباط جمعی کشورهای بظاهر اسلامی شب و روز هست و تمام آلات لهو و لعب را با مهیج ترین آهنگ ها و اشعار و کلمات شهوت انگیز اجرا می کنند و تأسف بارتر اینکه گاهی در آغاز برنامه شان چند آیه ای از قرآن و شاید همین آیه را که:

الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَ لَعِبًا - (۵۱/ اعراف) را هم قرائت می کنند.

زهی غفلت زدگی و غرب پرستی و شهوت افروزی، و نفرین برگردانندگان چنان برنامه هایی، و خوشبختانه کشور عزیز ما می رود تا با حذف برنامه های آنچنانی و تخدیری موسیقی پرستانه که خواست دشمنان امت و اسلام است هر چه بیشتر تبدیل به آوای آموزشی و رشد دهنده برنامه های اسلامی در جامعه ما و جهان باشد و یکی از نشانه های ایمان در سوره مؤمنون اینستکه:

وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ - (۳/ مؤمنون) و در حدیثی از امیر المؤمنین علی علیه السلام در وصف آتش دوزخ روایت شده که: «لها قصیف هائل» دوزخ بانگی هراس انگیز دارد و این صفت در حقیقت عکس العمل و واکنش همان آوازهای نرم و شهوت انگیز است که در دنیا دوزخیان مشتاق آنند. (مجمع البحرین - ۵/ ۱۰۹).

پروردگار هلاک کننده مردمان نیست مگر اینکه در میانشان پیامبری برای

قصم: مردی که حریف خود را که با او مقاومت می کند درهم می شکنند (۱).

(قصی) [قصی]

القصی: دوری است.

قصی: دور.

قصوت عنه: از او دور شدم.

اقصیت: دورش کردم.

المكان الاقصی: جای دور دست.

التَّاحِيهِ الْقَصْوِي: بخشی و ناحیه ای دور دست، و از این معنی است در آیات:

وَ جَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى (۲۰/ قصص).

إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى (۱/ اسراء).

هدایتشان برانگیخت و بعد از آنکه ظالم و ستم پیشه شدند إِلَّا وَ أَهْلِهَا ظَالِمُونَ - (۵۹/ قصص) و این همان عبارتی است که می گویند: بسم الله القاصم الجبارین.

اصل قصم - شکستن چیزی است. در مورد ظالم گویند: قصم الله ظهره - یعنی خداوند پشتش (قدرتش را) خرد کند و بشکند یا شکست (فعل ماضی بصورت دعا است). قاصمه - نام مدینه است زیرا کفر در آنجا از بین رفت. قاصم الجبارین یعنی هلاک کننده ستمکاران.

قصیمه: زمین هموار و مشجر یا نیزار و ریگزار و جائیکه درخت گز میروید.

قصمه: پله نردبان (المحکم - تهذیب اللغه - لسان العرب - اساس البلاغه - مجمع البحرین).

که در آیه اخیر مقصود بیت المقدس است و آنجا به اعتبار دور بودن مکان مخاطبین وحی که پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب او هستند از آن مسجد اینطور نامیده شده، و در آیه:

إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى (انفال) (۴۲) (۱).

قصوت البعیر: گوشش را بریدم.

ناقه قصواء: ماده شتر گوش بریده که در نرنیه آن- بعیر اقصی- گفته شده.

القصیه من الابل: شتری که در میان شتران بخاطر نجابت و خوبی کم دوشیده میشود و کم سواری از آن می گیرند و در واقع بکار بردن آن شتر بعید است، جمعش- قصابیا- است.

(قض) [قض]

قضضته فانقضّ: او را شکستم و شکسته شد.

انقضّ الحائط: دیوار فرو ریخت و شکست، در آیه:

يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَأَقَامَهُ (كهف) (۲).

اقضّ عليه مضجعه: سنگریزه هایی بر جایش نهاد.

زمانی که شما در آن جنگ در مکانی مرتفع و نزدیک بودید و آنها در جایی دور دست.

نزدیک بود که دیوار فرو ریزد، و او برپاداشتش، که در زبان فارسی هم برای غیر جاندار خواستن بکار میرود چنانکه در همین باره می گوئیم دیوار می خواست خراب شود.

قضض: پشته های سنگریزه و- مضجع: جایگاه (۱).

(قَضْب) [قَضْب]

در آیه: فَأَثْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا (۲۸/ عبس) یعنی دانه و انار تازه.

مقاضب: زمینی که میوه و غلات میرویانند و بار میدهد.

قضیب: مثل - قضب - است [میوه شاخه تازه] ولی - قضیب - بیشتر در مورد شاخه های درخت بکار می رود و - قضب - در سبزیجات و میوه ها.

قضب: بصورت مصدر یعنی بریدن شاخه و چیدن سبزی و میوه.

روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی در لباس یا جامه ای شکل صلیبی را میدید آنرا برمی کند.

«إذا رای فی ثوب تصلیبا قضبه».

سیف قاضب و قضیب: شمشیری تیز و برنده و تازه.

پس - قضیب - در اینجا بمعنی فاعل است و در عبارت قبلی به معنی مفعول

قض - در اصل شکستن است. قَضَهُ يَقْضُ قَضًا: آنرا شکست. انقض الحائط: دیوار فرو ریخت. قض الطعام قضضا: وقتی است که در غذا، خاک و شن باشد و در موقع خوردن زیر دندان بیاید. اتق القضه: در خوردن غذا مواظب شن آن باش.

قیضض: شن ریزه، در حدیث است که: «یؤتی بالدنیا بقضها و قضيضها» یعنی دنیا همه چیز را می آورد و سختی و آسایش همراه هم دارد.

جاءوا بقضهم و قضيضهم: همگی از خرد و کلان آمدند. (لس ۷/ ۲۲۱ - مجمع البحرین ۴/ ۲۲۸ - تهذیب اللغه اساس البلاغه)

ص: ۲۰۸

[میوه ها و سبزیهای چیده شده و دومی شمشیر برنده].

و همچنین در عبارت- ناقه قضیب- شتر مادینه ای که از میان شتران جدا شده و نیز هر چیزی که چیده و جدا شود.

و به هر چیزی هم که پاک و تهذیب نشده است- مقتضب- گویند (۱).

اقتضب حدیثا: در وقتی است که سخنی را قبل از اینکه در خاطرش پخته و تهذیبش کرده باشد بیان کند. (ارتجالا گفته شود).

(قضی) [قضی]

القضاء: امر نمودن بکاری و فیصله دادن آن چه با سخن و چه با عمل و هر کدام از آنها خود بر دو وجه است:

۱- الهی و ۲- بشری.

اول- قول و سخن الهی، مثل آیه:

وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ (۲۳/ اسراء) یعنی به آن کار امر کرد (۲).

و آیه: وَ قَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ (۴/ اسراء) که در این آیه امر نمودن با اعلام و فصل در حکم است یعنی به ایشان اعلام نمودیم و با قاطعیت به سوی ایشان وحی کردیم [که دو بار است در این سرزمین یعنی فلسطین فساد می کنید و گستاخی می ورزید آنهم گستاخی بزرگ] و بر این معنی است

یعنی نادان و ناآزموده و ناخالص و ناآگاه و ناشناس و شعر مقتضب: شعری است که بالبداهه گفته شود که قطعا خالص نیست.

به کار پرستش توحیدی خالص و احسان به پدر و مادر.

ص: ۲۰۹

آیه: وَ قَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنْ دَاوِبَ هُوْلَاءِ مَقْطُوعٍ (۱) (۶۶/حجر) ۲- قضی - در مورد فعل الهی، در آیات:

وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَقْضُونَ بِشَيْءٍ (۲۰/غافر) (۲).

فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ (۱۲/فصلت).

آیه اخیر اشاره ای است به ایجاد ابداعی آسمانها و فراغ از آنها، مثل آیه:

بَدِيعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۱۱۷/بقره).

و آیه: وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ (۱۴/شوری) یعنی اگر مدت زمان زندگی بر آنها مقرر نبود میانشان از نظر جزای کردار زشتشان عمل میشد و نیک و بدشان جدا میشدند.

ولی «قضی» از نظر سخن بشری:

اول- مثل عبارت ۱- قضی الحاکم بكذا: حاکم آنطور حکم کرد، که داوری و حکم حاکم با گفتن انجام میشود.

۲- معنی قضی از نظر عمل و فعل بشری، در آیات:

فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ (۲۰۰/بقره) (۳).

این آیه خطاب به لوط پیامبر صلی الله علیه و آله است، می گوید: تو با خانواده ات از شهر بیرون روید، به جای نمایند و به هر جا دستور دارید بروید و به او خبر دادیم همینکه صبح شود بنیان و ریشه قوم پلید و ستم پیشه یعنی قوم لوط از بن قطع میشود.

خداوند به حق عمل می کند و کسانی که غیر از خدای به پرستش می خوانند به چیزی عمل نمی کنند.

همینکه اعمالتان را بجای آوردید.

ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لِيُوفُوا نُذُورَهُمْ (حج) (۲۹) (۱).

قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلِينَ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ (قصص) (۲۸) (۲).

فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا (احزاب) (۳۷) ثُمَّ أَقْضُوا إِلَيَّ وَ لَا تُنظَرُونَ (يونس) (۷۱).

یعنی وقتی که از کارتان فارغ شدید.

و آیات: فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ (طه) (۷۲) (۳)

إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا (طه) (۷۲) (۳)

مربوط به اعمال آغاز طواف کعبه است می گوید: سپس زواید بدن خویش (مثل مو و ناخن و غیره) را زایل کنند و به نذرهایشان وفا نموده آنگاه به کعبه و این خانه ی کهن طواف برند.

اشاره به قرارداد کاری است که میان حضرت موسی و شعیب منعقد میشود، موسی می گوید: هر کدام از آن دو مدت را عمل کردم، گناهی بر من نیست که اجرتم را مطالبه کنم.

سخن پرشور و سرشار از ایمان ساحران یا دانشمندان واقعی دربار فرعون است که پس از ایمان آوردن به الله، فرعون مغرورانه به آنها می گوید: قبل از آنکه من به شما اجازه دهم چنان کردید قطعا موسی ساحر بزرگ و استاد شماسست دستها و پاهاتان را معکوسا می برم و بر دارتان می زنم تا بدانید عذاب کدامیک از ما [خدا یا فرعون] سخت تر است، دلیرانه و بی باکانه پاسخش میدهند ما هرگز ترا بر این معجزه ای که دیده ایم ترجیح نمیدهیم هر کاری می خواهی بکن تو هیچکاره ای، فقط زندگی این دنیا را از ما می گیری.

شاعر گوید: قضیت امورا ثم غادرت بعدها.

[اموری را عمل کردم و بعدش را ترک نمودم و جا گذاشتم].

احتمال هم می‌رود که - قضاء - در قول و فعل با هم باشد.

موت و هلاکت هم به - قضاء - تعبیر می‌شود، می‌گویند:

قضی نجه: گویی کاری که ویژه دنیای او بود از او جدا و دور شده.

در آیه: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَجْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ (قضی نذره) نیز گفته شده زیرا او نفس و جان خویش را ملزم کرده بود که از دشمنان نمی‌هراسد و کشته می‌شود.

و نیز گفته شده معنایش این است که از ایشان کسانی هستند که مرده اند و کسانی دیگر در انتظار شهادتند.

و آیه: ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ (۲/ انعام) که گفته اند مقصود از (اجل) اول مدت زندگانی دنیا و (اجل) دوم بعث و برانگیخته شدن بعد از مردن و مرگ است.

و در آیات یا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ (۲۷/ حاقه) (۱).

وَ نَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ (۷۷/ زخرف).

در آیه اخیر کنایه از مرگ است.

و آیه: فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ (۱۴)

سخن مجرمین است که نامه اعمالشان را به دست چپشان میدهند و می‌گویند: ای کاش چنین نمیشد و نمی‌دانستیم مجازات و حسابمان چیست و ای کاش مرگ یا قاضیه پایان کار بود مال و ثروتمان چاره‌ای برای ما نکرد هَلَكَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّةُ (۲۹/ حاقه) و تمام قدرتم از دستم رفت.

قضی الدین: با پرداختن وامش کار را فیصله داد.

اقتضاء: درخواست و مطالبه پرداخت وام است و از این معنی است که می گویند:

هذا یقضی کذا: این امر آن کار را می طلبد.

و آیه: لَقَضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ (۱۱/ یونس) یعنی از مرگشان و مدت تعیین شده حیاتشان فارغ شده است.

قضاء: از سوی خدای تعالی اخص از- قدر- است زیرا قضای خدا فصل و حکم میان تقدیر است پس- قدر- همان تقدیر و قضاء- قطع و فصل آن است (قطعیت می بخشد و فیصله میدهد) بعضی از دانشمندان یادآور شده اند که- قدر- به منزله چیزی است که برای وزن کردن یا کیل آماده شده است و قضاء به منزله خود کیل است و این نظر مانند آن سخنی است که:

ابو عبیده جراح به عمر (رض) گفته است، در وقتی که می خواست از طاعونی که در شام شیوع یافته بود بگریزد و به شام داخل نشود، ابو عبیده که حاکم شام بود به او گفت: «أ تفرّ من القضاء» (۲).

اشاره به فوت سلیمان نبی علیه السلام است که موریانه ها عصبایی را که حضرت سلیمان بآن تکیه داده بود، خوردند و سلیمان نبی در افتاد و موریانه ها چنین دلالتی داشتند. و اقسام دلالتها در واژه (دل) شرح داده شد.

ابن اثیر می نویسد: گفته اند وقتی عمر بن خطاب (رض) به شام میرفت در نقطه ای از مرز شام و حجاز سران سپاه که ابو عبیده جراح حاکم شام هم در میانشان بود به استقبالش آمدند و گفتند در شام طاعونی سخت شیوع دارد، عمر هم با مهاجرین و انصار مشورت کرد که به شام وارد شوند یا به حجاز بازگردند هر کس

آیا از قضای خدا می‌گریزی، گفت: «افرّ من قضاء الله الی قدر الله» از قضای خدا به قدر خدا می‌گریزم این مطلب هشدار و گواهی بر این امر است که تا زمانی که قضای خدا در امری مقدر نباشد امید می‌رود که خداوند آن را دفع کند و زمانی که قدر در حکم و قضای خدا باشد چاره‌ای و دفعی برای آن نیست آیات زیر بر این امر گواهی می‌دهد که:

چیزی گفت و اختلاف کردند سپس با سران مهاجر قریش مشورت کرد که همگی نظرشان مراجعت به حجاز بود او هم تصمیم به بازگشت گرفت، آنگاه ابو عبیده به او گفت: «أفرارا من قدر الله؟ فقال: نعم، نفرّ من قدر الله الی قدر الله» یعنی ابو عبیده گفت: آیا از قدر خدای می‌گریزی پاسخ داد از قدر خدا به قدر خدا می‌گریزم، آیا اگر تو شترانی داشته باشی و به دره‌ای که یک طرفش چراگاه خوب و طرف دیگرش زمین بایر و خشک باشد و تو آنها را در سبزه زار یا زمین بایر بچرانی هر دو قدر خدا نیست؟ (الکامل ۲/ ۳۹۲).

و از سخنان امیر المؤمنین علیه السلام در پاسخ مردی از اهل شام که از او می‌پرسد:

آیا رفتن ما به شام به قضائی از خدا و قدر اوست مولی پاسخش می‌دهد: شاید تو گمان کرده‌ای قضای خدا لازم است و قدر حتمی است اگر چنین باشد ثواب و عقاب باطل میشود و وعده و وعید ساقط میگردد، خداوند سبحانه و تعالی بندگانش را با اختیارشان امر به عبادت کرده است و با تحذیر از کارهایی نهی شان نموده به آسانی مکلفشان کرده و تکالیف سخت بر آنها تحمیل نکرده بر عبادتی کم، پاداشی بسیار می‌بخشد و عصیانگر او را مغلوب نمی‌کند خداوند با اکراه اطاعت نمیشود و انبیاء را به بازی و بیهوده نفرستاده و کتاب را برای بندگانش عبث قرار نداده و آسمانها و زمین و آنچه که در میان آنهاست به باطل نیافریده آنگونه تصوراتی که سؤال کردی پندار کسانی است که کفر پیشه اند و سرانجامش آتش است.

(۵/ ۴۸۱- حکم ۷۵- نهج البلاغه).

وَ كَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا (۲۱/مریم).

كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا (۷۱/مریم).

وَ قُضِيَ الْأَمْرُ (۲۱۰/بقره).

در آیه اخیر یعنی فیصله داده شده و موضوع قطع شده، گواه بر این است که آن امر طوری انجام شده که دریافت و جبران آن ممکن نیست و آیه:

إِذَا قُضِيَ أَمْرًا (۱۱۷/بقره).

قضیه: به سخنی گفته میشود که تو قاطعانه بگویی: آنطور هست یا آنطور نیست و سخن قطع شده باشد، از این جهت می گویند:

قضیه صادق و قضیه کاذب: قضیه ای و سخنی قاطع و درست یا دروغ، و کسی که چنان عبارتی گفته است قصدش این است که: «التجربه خطر و القضاء عسر».

حکم دادن در باره چیزی که آنطور هست یا آنطور نیست کاری بس دشوار و سخت است، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «علی افضاکم».

[علی علیه السلام برترین داوری کننده و قاضی ترین شماست] (۱).

قضاء در لغت وجوهی دارد که ریشه آن بریدن و تمام کردن چیزی است:

۱- هر چیزی که بخوبی و کمال انجام شود، ۲- تمام شود ۳- پایان پذیرد و ختم شود، ۴- پرداخت و تأدیه شود، ۵- واجب شود، ۷- اجرا شود، ۸- حکمش صادر شود و بگذرد.

که همه را با واژه- قضی- بیان می کند و همه این معانی در آیات و احادیث آمده است. قاضیه: مرگ و مردن. قضی نجبه: وفات کرد. رجل قضی: که

در آیه: وَ قَالُوا رَبَّنَا عَجِّلْ لَنَا قِطَّنَا قَبْلَ يَوْمِ الْحِسَابِ (۱۶/ص).

قط: همان صحیفه و نبشته و کتاب است و اسمی است که برای هر چیزی

یا از فرمان دادن و حکومت است و یا از پرداخت قرض و وام. دار القضاء فی المدینه: اداره حکومتی مدینه است.

جوهری می گوید: قضاء در اصل قضای است از- قضیت- وقتی حرف (ی) بعد از الف واقع شود تبدیل به همزه میشود، جمعش- اقضیه- است و جمع قضیه، قضایاء: که در معنی آفریدن است مثل آیه: فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ- ۱۲/ فصلت) قضا و قدر همواره ملازم یکدیگرند زیرا- قدر- مثل اساس و پایه ساختمان است بدلیل حدیث پیامبر که فرمود: «القضاء الابرام و اقامه العین» یعنی قضاء همان استوار داشتن و برپانمودن خود شیء و عین آن است و فرمود: و اذا قضی امضی و هو الذی لا یرد له» هر گاه- قضاء اجرا شد همان است که برگشتی ندارد.

حدیث فوق و مآخذ تاریخی آن در مقدمه جلد اول از زبان خلیفه دوم بیان شده است.

در حدیثی از علی علیه السلام که قبلا مفصل گفته شد روایت شده که پیرمردی در جنگ صفین از او پرسید آیا رفتن ما به شام به قضا و قدر خداوند است، علی علیه السلام فرمود:

«تو گمان میکنی قضاء حتمی است و قدر لازم است اگر چنین بود ثواب و عقاب بیهوده میشد و هم چنین امر و نهی و زجر و دیگر وعده و وعید معنی نداشت اگر چنان باشد تو گناهکار را نباید ملامت کرده باشی و نیکوکار را ستایش کنی، این سخنان بت پرستان و ستیزه گران با رحمان است و نیز گفتار قدریه این امت» و در حدیث ابو سلمه سالم بن مکرّم که نجاشی در رجالش او را- ثقه ثقه- معرفی می کند، آمده است که: «ایاکم ان یحاکم بعضکم الی اهل الجور، و لکن

که نوشته شده و یا چیزی که در آن نوشته شد بکار میرود سپس تحقیقا مکتوب- قَطّ- نامیده میشود همانطور که کلام را کتاب نامیده اند هر چند که آن کلام مکتوب و نوشته شده نباشد.

اصل- قَطّ- چیزی است که از پهنا بریده شده چنانکه- قَدّ- چیزی است که از درازا بریده شده.

قَطّ: سهم و بهره و نصیبی که تقسیم شده است، گویی که آن بهره- قَطّ- یعنی تقسیم شده است.

ابن عباس (رض)- قَطّنا- را در آیه فوق به همین معنی نصیب و بهره ای قسمت شده تفسیر کرده است.

قَطّ السَّعر: نرخ بالا رفت.

ما رایته قَطّ: از مدت زمانی که تعیین شده است او را ندیده ام.

انظروا الی رجل منکم یعلم شیئا من قضائنا فاجعلوه بینکم فانی قد جعلته قاضیا فتحاکموا الیه» (کافی ۴۰۲).

یعنی به اهل جور و ستم داوری و قضاوت یا شکایت نبرید و نگاه کنید به یکی از میان خودتان که اگر از قضاوت شرعی و داوری های ما چیزی میدانند او را در میان خود حکم کنید من او را قاضی قرار دادم باو رجوع کنید.

شیخ فخر الدین طریحی می نویسد: بعضی از فضلا و دانشمندان گفته اند از این حدیث تحریم تحاکم و داوری به اهل جور و ستم دانسته میشود و همچنین وجوب رجوع به فقیه عالم و متقی زیرا او منصوب امام است و در اجتهاد حکم می کند و کفایت می نماید.

(صباح اللغه- تهذیب اللغه- لسان العرب- مجمع البحرین ۱/ ۳۴۴).

ص: ۲۱۷

قطنی: مرا بس است. (۱) (بدون تشدید حرف - ط -).

(قَطْر) [قَطْر]

القَطْر: جانب و کنار، جمعش - اقطار، در آیات:

إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَتَّقُوا مِنَ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۳۳/رحمن).

وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا (۱۴/احزاب).

قَطْرته: او را به پهلو افکندم.

تَقَطَّر: به پهلو افتاد و زمین خورد. و از این معنی است عبارت:

قَطْر المَطَر: یعنی باران، قطره قطره فرو ریخت و لذا باران - قطر - نامیده شده.

تَقَاطِر القَوْم: آن مردم مثل دانه های باران به ترتیب و پشت سر هم آمدند.

تَقَطِيط - که از واژه - قط است یعنی بریدن. قَطَاط: چوب بر و خَرَاط.

قَطَط: موی مجعد و پیچیده. قط: هرگز، مثل: ما رایته قط و قط - یعنی مدتی است که او را ندیده ام، که مربوط به زمان ماضی است. قط - بدون تشدید، چنانکه در متن آمده یعنی کافی و بسنده بیع القطوط: کتاب فروختن. ازهری می گوید: قَطوط جمع - قط - یعنی کتاب و - قط: جوائز و ارزاقی است که در صحیفه یا دفتر ثبت شده است که فقها فروختن آنها را قبل از اینکه تحصیل شود و بدست آید جائر نمیدانند.

قَطَط: باران های ریز یا برف ریز.

(تهذیب اللغه - لسان العرب ۷/۳۸۳).

قطار الابل: ردیف و قطار شتران که از همان معنی است، می گویند:

الانفاض یقطر الجلب: وقتی که قومی مستمند و درویش شدند و توشه آنها کم شد کارشان به قطره قطره دوشیدن منجر میشود، این ضرب المثل در وقتی گفته میشود که مردمی به تنگ دستی دچار شوند و شترانشان را یکی یکی ردیف کنند تا آنها را بفروشند.

(قطران: ماده ای است صمغی که از درخت کاج و امثال آن قطره قطره می چکد، در آیه: سِرَابِيْلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ (۵۰/ ابراهیم) که (من قطر آن) خوانده شده، یعنی جامه دوزخیان و پوشش آنها از مس گداخته است که حرارتش به بدن نزدیک است [پیراهن مسین و گداخته].

و گفت: أَتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا (۹۶/ کهف) یعنی مسی ذوب شده و گداخته.

و در آیات: وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقِطْرٍ يُؤَدُّهُ إِلَيْكَ (۷۵/ آل عمران).

وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِطْرًا (۲۰/ نساء).

قناطر: جمع قنطره است و- قنطره- مالی است که به وسیله آن گذران و عبور زندگی میسور است و تشبیهی است به قنطره- یعنی پل که نسبت به خودش مقدار آن مال، نامحدود است [یعنی هر مال افزونی بر اندازه] و بر حسب اضافه شدن مقدارش معین میشود مثل غنی یا بی نیازی چه بسا انسانی با اندک مالی مستغنی است و دیگری با مال زیاد هم بی نیاز و مستغنی نمیشود.

چیزی که در اندازه و مقیاس- قنطره- گفتیم برای این است که در حد و اندازه آن اختلاف است گفته اند: قنطره- چهل- اوقیه- است.

حسن می گوید: یک قنطره معادل ۱۲۰۰ دینار است و نیز گفته اند به اندازه یک پوست گاو دوخته شده [مشکی و خیکی پر از پول] و غیر از این مقادارها، این سخنان مثل اختلافی است که در حد غنی هست.

در آیه: وَ الْقَنَاطِرِ الْمُقَنْطَرَةِ (۱۴/ آل عمران) یعنی مجموعه ای که قنطار قنطار است [قنطار قنطار یا دینار دینار بهمان معنی است که در زبان پارسی می گوئیم خروار خروار] مثل اینکه می گوئی:

دراهم مدرهمه و دنانیر مدنّره (۱).

(قطع) [قطع]

القطع: بریدن و جدا کردن چیزی است که یا با چشم درک میشود مثل اجسام مادی و یا با بصیرت و فهم، مثل امور معقول و خریدیاب، و از این واژه است قطع الاعضاء.

مثل آیات: لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ (۱۲۴/ اعراف).

وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا (۳۸/ مائده).

قطر - یعنی باران، جمعش قطار. ارض مقطوره: زمینی که با باران سیراب شده.

قطران درخت کاج و در آیه ای که جامه بهشتیان را با عبارت: سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ - ۵/ ابراهیم). بیان می کند باین جهت است که قطران شعله آتش را در پوستها می افزاید و زیاد می کند.

مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ (۳۳/ رحمن) اقطار یعنی جوانب و کرانه های آسمانها و زمین.

سُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ (۱۵/ محمد) (۱).

قطع الثوب: از همان معنی است یعنی بریدن پارچه و جامه و همانست که در آیه گفت:

فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ (۱۹/ حج) (۲).

در عبارت- (قطع الطريق)- دو وجه گفته میشود:

اول- مقصود از آن سیر و سلوک است.

دوم- غصب کردن اموال رهگذران و راهزنی مسافران، مثل آیه:

أَإِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ (۲۹/ عنكبوت) (۳).

و این آیه همان چیزی است که در آیه:

الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ (۴۵/ اعراف) به آن اشاره شده است و نیز در آیه: فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ (۲۴/ نمل).

و اینگونه عمل یعنی ممانعت از طریق حق «قطع الطريق» نامیده میشود برای اینکه به بریدن و جدا کردن مردم از راه حق می انجامد و لذا آنرا همچون قطع طریق گفته است.

قطع الماء بالسباحه: عبور کردن از آب با شناوری است.

دوزخیان را آنچنان آبی داغ می نوشاندند که اعضای درونیشان را پاره پاره کند.

برای کسانی که کفر می ورزند و کافر پیشه اند جامه هایی از آتش بریده میشود.

اشاره به تبهکاریهای قوم لوط در راهزنی و عمل شنیع ناروای غریزی آنهاست.

قطع الوصل: همان هجران و دوری است.

(قَطَعَ الرَّحِمَ): که با دوری نمودن و منع نیکی انجام میشود، در آیات:

وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ (۲۲/ محمد).

يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ (۲۷/ بقره).

ثُمَّ لِيَقْطَعَ فَلْيَنْظُرْ (۱۵/ حج).

گفته شده یعنی ليقطع جمله حتى يقع: بایستی طنابش بریده شود تا بیفتد و نیز تحقیقا گفته شده معنیش - ليقطع اجله بالاختناق - است یعنی عمرش با خفگی پایان می یابد و این همان سخن ابن عباس است که گفته در آیه اخیر ثُمَّ لِيَقْطَعَ (۱۵/ حج) مقصود (ثم ليختنق) است [یعنی: اجلش و عمرش سر می رسد و سپس راه نفسش بند می آید].

(قَطَعَ الْأَمْرَ): بریدن و فیصله دادن به کار، و از این معنی است، آیه:

مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا (۳۲/ نمل (۱)).

سخن ملکه سبأ است که پس از دریافت نامه حضرت سلیمان علیه السلام یارانش را به مشورت می طلبد و می گوید بدون شما کاری را فیصله نداده ام مگر اینکه شما در آن نظر دهید و گواه باشید. ابن اثیر یکی از مشتقات واژه قطع - را مقطعات یعنی لباسهای نیم تنه میدانند و میگویند در حدیثی از پوشیدن این نیم تنه ها که با طلا و زیور تزیین شده نهی شده است «نهی عن لبس الذهب الا مقطعا» یعنی در بکار بردن طلا و زیور جز باندازه حلقه ای یا گردان بندی و از این قبیل بقیه نهی شده «نهی عن لبس الذهب الا مقطعا» یعنی در بکار بردن طلا و زیور جز باندازه حلقه ای یا گردان بندی و از این قبیل تعبیه نهی شده زیرا آراستن خویش به زیور آلات عادت اسراف کاران، مستکبران و متکبران است. اندازه کم و مجاز هم همان

و گفت: لِيَقْطَعَ طَرَفًا (۱۲۷/آل عمران) یعنی گروهی از ایشان را هلاک کند.

قطع دابر الانسان: همان از بین بردن نوع انسان است، در آیات:

فَقَطَّعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا (۴۵/انعام).

أَنَّ دَابِرَهُ هُوَ لَأَمْقَطُوعٌ مُصْبِحِينَ (۶۶/حجر).

مقداری است که زکاه بر آن واجب نیست.

و در حدیثی دیگر آمده است که مردی حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و گفت- من شاعرم، پیامبر صلی الله علیه و آله به بلال فرمود- یا بلال اقطع لسانه، فاعطاه اربعین درهما یعنی ای بلال زبانش کوتاه کن او هم چهل درهم بان مرد بخشید- خطابی میگوید این مرد کسی بود که حتی در بیت المال داشت و با شعر نیاز خویش اظهار کرده بود فاعطاه لحقه او لحاجته لا لشعره- (النهایه ۴/۸۴ ابن اثیر).

اقطاع- هم واگذاری زمین یا معدن از سوی حکومت به مردم است زمین هائی محدود و معین بود که به مالکیت کسی درمیآید و بعد از فوت صاحبش به ورثه اش میرسد بر خلاف طعمه- که آنهم زمین هائی است واگذاری ولی فقط تا زمان حیات صاحبش در اختیار اوست، اقطاعات تاریخ مفصلی دارد که خود پیامبر صلی الله علیه و آله هم واگذار مینموده، زمین های بایری بوده تا مالکین آنها را آباد کنند یا زراعت و یا بنا و ساختمان و ایجاد قنوات، سه قسم اقطاع هست ۱- اقطاع ارفاق ۲- اقطاع سکونت ۳- اقطاع تملیک و اگر در آبادانی یا زراعت آنها کوتاهی شود حکومت اسلامی آنها را بازپس گرفته بدیگری واگذار میکند، البته خلفا بعدها این اقطاعات را به اطرافیان خود میدادند به میل خود واگذار و یا پس میگرفتند.

(خوارزمی فصل ۶ ص ۶۰- مفاتیح العلوم- ماوردی فصل ۱۷ ص ۱۹۰ تا ۱۹۷ الاحکام السلطانیة قلقشندی ج ۱۳/۱۰۴ صبح الاعشی- ازهری ۱/۱۸۹ تهذیب الله- قاضی ابو یوسف ص ۲۴ کتاب خراج).

إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ (۱۱۰ / توبه).

در آیه اخیر یعنی مگر اینکه بمیرند و گفته اند مگر اینکه توبه کنند آنهم آنگونه توبه ای که دلهاشان از شدت ندامت از سهل انگاری ها و سستی هاشان در کارها منقطع و بریده شود.

(قَطَّعَ مِنَ اللَّيْلِ): پاسی و قسمتی از شب، گفت:

فَأَسْرِبَ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ (۸۱ / هود) (۱).

قطیع: قسمتی از گله گوسفندان، جمع آن- قطعان- است مثل- صرمه و فرقه- یعنی دسته و گروه و غیر از اینها از اسم جمع ها که مشتق از معنی بریدن و جدا شدن است و نیز.

قطیع: تازیانه.

اصاب بثرهم قطع: آب چاهشان قطع شد.

مقاطع الاودیه: قسمتهای پایانی و آخرین دره ها.

(قَطْف) [قَطْف]

چیدن.

عبارت- قطف الثمره قطفًا: میوه را کاملاً چیدم.

قطف: چیده شده، جمعش- قطوف- است، در آیه:

قُطُوفُهَا دَائِمَةٌ (۲۳ / حاقه) (۲).

قطف الدَّائِمَةُ قطفًا: آهسته رفت و ستوری است آهسته رو، و بکار بردن- قطف و قطوف- در ستور استعاره است و تشبیهی است به کسی که چیزی را به

خطاب فرشتگان مأمور عذاب قوم لوط پیامبر علیه السلام است که می گوید:

خانواده ات را در پاسی از شب حرکت ده و با خود بیرون بر.

چیدنی های بهشتی نزدیک و در دسترس است.

آهستگی می چید همانطوریکه چیزی شکسته با واژه- نقض- توصیف میشود، چنانکه قبلا ذکر شد.

اقطف الکرّم زمان چیدن انگور از تاک نزدیک شد.

قطافه: آنچه که در موقع چیدن میوه می افتد، مثل - نفایه- یعنی رد شدن و افتادن.

(قطمر) [قطمر]

در آیه: وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ (۱۳/ فاطر).

یعنی اثری که پوست هسته وجود دارد و این مثل برای چیزی است که کم و اندک است (۱).

(قطن) [قطن]

در آیه: وَ أَنْبَأْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ (۱۴۶/ صافات) (۲) (در آن صحرا برایش کدو رویانیدیم).

قطن: پنبه.

بگفته جوهری (قطمیر) پوست نازکی است که بر روی هسته خرما قرار دارد طریحی می گوید: قطمیر- نقطه سپیدی است که در داخل هسته هست و همان نقطه آغاز روئیدن نخل است. (لسان العرب ۱۰۸- صحاح.

مجمع البحرین ۳/ ۱۴۶۲).

ترجمه آیه چنین است: آنچه را که از غیر خدای می پرستید باندازه قطمیر یعنی اثر نازک روی هسته خرما قدرت بر چیزی ندارند.

اشاره به رویانیدن کدو، در صحرا برای حضرت یونس است.

ص: ۲۲۵

قطن الحیوان: ریشه پر حیوان و قسمت پائین پشت انسان [انتهای مهره های پشت] (۱).

(قعد) [قعد]

القعود: نشستن، نقطه مقابل - قیام: برخاستن.

قعدة: اسم مره است یعنی یکبار نشستن، قعدة - حالت نشستن کسی است که می نشیند قعود - جمع - قاعد - هم است، در آیات:

فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا (۱۰۳ / نساء).

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا (۱۹۱ / آل عمران) (۲).

(مَقْعَد): جای نشستن، جمعش - مقاعد.

در آیه: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ (۵۵ / قهر) یعنی در مکانی آرام.

و آیه: مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ (۱۲۱ / آل عمران) کنایه از معرکه ها و نبرد گاههایی است که رزمندگان در آنجا قرار می گیرند.

و نیز واژه (قاعد) تعبیر به شخص تن آسا و تبلی میشود که در کارها باز می ماند، مثل آیه:

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ (۹۵ / نساء) (۳).

قطن بالمکان: در آنجا ساکن شد و مسکن گزید. قطنه: اسمی است برای تمام حبوباتی که پخته میشود مثل عدس، باقلا و لوبیا و نخود و برنج بغیر از گندم و جو. (المصباح المنیر ۲ / ۱۹۳).

آنها که در حال برخاستن و نشستن خدای را یاد می کنند.

کسانی از مؤمنین که عذری هم ندارند ولی از جنگ خود را باز

و از این معنی است عبارت:

رجل قعدة و ضجعه: مردی زمین گیر و بسیار خواب، در آیه:

فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا (نساء / ۹۵) (۱).

میدارند و در جهاد شرکت نمیکنند با آنها که با مال و جان در راه خدا می جنگند یکسان نخواهند بود اینان بر آنان برتری و درجاتی دارند.

چهار مورد در قرآن در باره چهار قشر با عبارات (فضیلت ها- درجات کرامت) توصیف شده است یکی همین آیه که خداوند رزمندگان و جهادگران در راه خدای را بر تن آسانها و کسانی که سست عنصرند و به جهاد نمی روند فضیلت و برتری داده است.

دوم- پرهیزکاران که گفت: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ - ۱۳ / حجرات) سوم- علماء و دانشمندان که گفت: وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ - ۱۱ / مجادله).

چهارم- مؤمنان واقعی که به هنگام یادآوری نام خدا دلشان روشن میشود و بر ایمانشان افزوده میگردد نماز برپا میدارند و از هر چه که روزی دارند انفاق می کنند و اتکالشان بر پروردگارشان است، أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ - ۴ / القال).

قبل از این آیه (نساء / ۹۵) خداوند مجاهدین در راه خدا را اینگونه توصیف می کند که اینان هرگز مومنی را نمی کشند و میثاق و عهد و پیمان نمی شکنند زیرا کسی که مومنی را عمدتاً به قتل برساند جزایش جاودانگی در دوزخ است و غضب و لعن خدا بر او است برایش عذاب عظیمی آماده کرده است و سپس می گوید هر گاه مسافرت می کنید و به کسی برخورد کردید که اظهار صلح کرد نگوئید تو مؤمن نیستی و ایمن نخواهی بود که بخواهید او را بکشید و اموالش را ببرید در پیشگاه خدا

کمین کردن در راهها برای کاری یا چیزی نیز با واژه- قعود- تعبیر میشود مثل آیه:

لَأَقُودَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ (اعراف/ ۱۶).

و در آیه: إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ (مائده/ ۲۴) به انتظار می مانیم.

و آیه: عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ (ق/ ۱۷) فرشته ای که مراقب و حافظ اوست و هر چه که بر سود و زیان انسان باشد می نویسد.

واژه (قعيد) - در مفرد و جمع هر دو بکار میرود و نیز- قعيد- حیوانی است وحشی که بدون وسیله دفاع و بدون شاخ است نقطه مقابل آن- نطیح- یعنی حیوان شاخدار است [و نیز- نطیح- حیوانی که از شاخ زدن مرده است].

قعيدك الله و قعدك الله: کلمه دعا و استعطاف است، یعنی طلب عطوفت و مهربانی به این معنی که از خدای می خواهیم که حفظ و توبه اش را همراهت گرداند.

(قاعده): کسی که از دشمنان و ازدواج بازنشسته شده، جمعش - قواعد- است، در آیه:

وَ الْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ (نور/ ۶۰).

غنیمت های فراوانی است و سپس می گوید:

وَ الْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ - (نساء/ ۹۵) که بایستی چنان کسانی از مال و جان خویش در راه خدای دریغ نورزند و مومنی را به قتل نرسانند.

ص: ۲۲۸

مقعد: کسی که از کار اداری بازنشسته شده و نیز کسی که از برخاستن و قیام به خاطر گذراندن مدت خدمت بازمانده و ناتوان است.

و نیز- مقعد- کرکسی که برای شکار و کندن پرهایش مسمومش کرده اند، جمعش- مقعدات- که به همان معنی فوق تشبیه شده است و غوک و قورباغه و همینطور پستان فرو نشسته که بصورت حیوان از کار افتاده تصویر شده است.

و همچنین- مقعد- کنایه از شخص پست است که از کرامت ها و مکارم باز مانده است.

(قَوَاعِدُ الْبِنَاءِ): بنیان و بنای ساختمان، خدای تعالی گفت:

وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ (۱۲۷/ بقره).

قواعد الهودج: چوبهای پایه کجاوه که مثل پایه و بنیان بناهاست.

(قعر) [قعر]

قعر الشیء: قسمت پائین و پایان چیزی.

در آیه: كَذَٰلِكَ أَنهَمُ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُّتَقَعِرٍ (۲۰/ قهر) یعنی نخلی که ریشه اش رونده در ژرفنای زمین است. بعضی از علماء گفته اند- انقعرت الشجره: یعنی درخت از ریشه اش کنده شد.

و نیز گفته شده معنی- انقعرت: فرو رفتن ریشه درخت در زمین است، جز این نیست که خدای تعالی اراده کرده است به اینکه آن قوم از بن برافتند همانگونه که نخل ها بریده و کنده میشود و ریشه اش به قعر زمین میماند و قرار می گیرد و سپس اثری و نشانه ای از آن در سطح زمین بر جای نمی ماند.

قصعه قعیره: کاسه ای که زیاد گود است.

قَعْرُ فُلَانٍ فِي كَلَامِهِ: وقتی است که کسی از ته گلو حرف بزند و کلمات را از حلق خارج کند و این عبارت مثل این است که می گویند:

شَدَّقَ فِي كَلَامِهِ: در وقتی که کسی کلامش را از توی دهانش خارج کند.

(قفل) [قفل]

القفل: جمعش - أقفال [وسیله بستن درها].

اقفلت الباب: درب را قفل کردم، این عبارت را برای هر مانعی که در سر راه رسیدن انسان یا گرفتن و انجام چیزی باشد آن را مثل زده اند و می گویند:

فُلَانٌ مَقْفَلٌ عَنِ كَذَا: او از آن کار بازمانده و به آن نرسیده، خدای تعالی گوید:

أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا (۲۴/محمد).

به شخص بخیل هم - مقفل الیدین - گفته شده یعنی کف بسته و بخیل و همانطور که گفته میشود - مغلول الیدین.

قفول: مراجعت و بازگشتن از سفر است.

قافله: بازگردنده از سفر.

قفیل: هر چیز خشک، یا بخاطر اینکه در اثر بیوست و خشکی، اجزایش به یکدیگر برمی گردند و یا از این جهت که در سختی مثل - مقفل - یعنی بسته شده است.

قفل النَّبَات: گیاه خشک شد.

قفل الفحل: وقتی است که نرینه حیوان سخت به هیجان آید و لقاح نتواند

و ضعیف شود (۱).

(قفا) [قفا]

القفاء: یعنی پشت سر، که معروف است.

قفوته: به پشت سرش رسیدم.

قفوت اثره و اقتفیه: در پی او و پشت سرش رفتم.

اقتفاء: دنبال کردن و از پی رفتن، همانگونه که (ارتداف) به ردیف راه رفتن و در عرض هم رفتن است.

قفول- که مصدر- قفل است، یعنی بازگشت از سفر یا بازگشت سربازان بعد از جنگ.

ازهری می گوید: نامیدن مسافرین که دسته جمعی به سفر میروند با واژه- قافله- برای فال نیک زدن به آنها است یعنی با خیر و سلامت از سفر برمیگردند و لذا آنرا قافله می گویند.

به گفته- ابن قتیبه- وقتی که مسافرین به وطنشان باز میگردند آنها را- قافله می گویند و- ابن منظور- این نظر را درست میدانند و می گوید: از همان آغاز حرکت قافله- هستند.

نام- قفل- برای وسیله ای که چیزی با آن بسته میشود بصورت استعاره از معنی اصل- قفل- است گفته شده چهار چیز هست که اگر بر زبان جاری شد بایستی انجام شود: ۱- نذر، ۲- نکاح، ۳- طلاق، ۴- آزاد کردن برده. (لسان العرب ۱۱/۵۶۲- مجمع البحرین ۵/۴۵۳) أقفل له المال: همه را یکباره به او بخشید. فلان مقفل و مستقفل یعنی او خسیس است. (اساس البلاغه/ زمخشری ۷۸۲).

ص: ۲۳۱

اقتفاء: برای غیبت کردن و معایب کسی را پی گرفتن و عیب جویی کردن، کنایه شده است.

در آیه: **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ** (اسراء/ ۳۶) یعنی به قیافه و ظاهر و گمان و پنداره حکم و داوری مکن.

واژه قیافه- بنا بر آنچه گفته شده مقلوب- اقتفاء- است مثل جذب و جذب، و این خود فنی در وضع واژه هاست.

(قَفَيْتَهُ): او را در پی او و به دنبالش فرستادم، در آیه:

وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ (۸۷/ بقره) (۱).

قافیه: اسمی برای آخرین جزء ابیات شعری، حقیقت اینستکه لفظش در تمام غزل و قصیده در نظر گرفته شده و در آخر هر بیت تکرار شود.

قفاوه: خوراکی که وسیله مهربانی در باره کسی که مقصود است داده میشود و سپس ادامه می یابد (۲).

از پی او پیامبرانی فرستادیم.

اخفش- در مورد آیه: **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ** - (اسراء) می گوید: یعنی چیزی را که نمیدانی دنبال مکن و پیروی منماید، یعنی نگو شنیدم و نشنیده باشی، دیده ام و ندیده باشی، آموخته ام و یاد گرفته ام و نفهمیده باشی زیرا گوش و چشم و دل همگی از آن مسئولند.

از ابو حمزه ثمالی روایت شده است که امام باقر علیه السلام گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

لا تزول قدم عبد يوم القيامة من بين يدي الله حتى يسأله عن اربع خصال:

۱- عمرک فیما افئیته، ۲- جسدک فیها ابلیته، ۳- مالک من این کسبته و این وضعته،

القله و الكثره: یعنی کم و زیاد که در اعداد و ارقام بکار میروند همانطور که صغیر و عظیم یعنی کوچکی و بزرگی در اجسام بکار میروند و سپس هر کدام از واژه های - کثره و عظیم- و همچنین- قله و صغیر- بجای یکدیگر استعاره میشوند.

در آیه: ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا (۶۰/ احزاب) (۱) یعنی اندکی از وقت.

و همچنین در آیات قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا (۲/ مزمل).

إِذَا لَا تُمْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۶/ احزاب).

۴- و عن حينا اهل البيت» یعنی قدم بنده در روز قیامت از پیشگاه پروردگار دور نمیشود مگر اینکه از چهار خصلت او پرسش می کنند، ۱- عمرت را در چه چیز فانی کردی و گذراندی، ۲- جسمت و جسدت را در چه چیزی فرسوده کردی، ۳- مالت را از کجا بدست آوردی و کجا مصرفش نمودی و قرارش دادی، ۴- و از دوستی اهل بیت علیهم السلام (لسان العرب ۱۵- ۱۹۶ مجمع البحرين ۱/ ۳۴۹- صحاح تهذیب اللغه).

براستی که چنین هشدارى بخصوص در باره گذراندن عمر و صرف وقت با فرسایش دادن به جسم و از همه مهمتر اموالی که مردم آنرا از هر طریق بدست می آورند و خود را مسلط بر آن می دانند و بیهوده مصرف می کنند از احادیثی است که امروز در دنیا بایستی در تمام وسائل تبلیغاتی بگوش بشر رسانده شود تا انسانها در راه دوستی با الگوهای متعالی و کامل اسلام که همان اهل بیت علیهم السلام یا فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام هستند، آنها را سرمشق حیات خویش قرار دهند.

جز اندکی در آن مکان با تو مجاورت نمی کنند.

نَمَتَّعُهُمْ قَلِيلًا (۲۴/ لقمان).

و در آیه: مَا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا (۲۰/ احزاب) یعنی اندک جنگیدنی.

و آیه: وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا (۱۳/ مائده) یعنی جماعتی کم و اندک (۱).

و همچنین آیات: إِذْ يُرِيكُمُ اللَّهُ فِي مَنَايِكٍ قَلِيلًا (۴۳/ انفال) (۲).

و يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ (۴۴/ انفال) (۳).

گاهی با واژه قله از خواری کنایه میشود به اعتبار سخن شاعر که گفته است:

و لست بالاكثر منه حصًا و انما العزّه للكائر

[تواز نظر سهم و بهره بیشتر از او نیستی ولی جز این نیست که عزت برای فزونی و بیشتر است].

و بر این اساس آیه: وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَرْتُمْ (۸۶/ اعراف) (۴) و زمانی با واژه قله و قلیل از عزت کنایه میشود به اعتبار در آیات:

همواره به خیانتی از سوی ایشان آگاه میشوی مگر از گروهی کم و اندکشان.

همینکه خداوند اندکی از ایشان را در رؤیایت به تو نمایاند که اگر افزونی و زیادتیشان را به تو نشان میداد بیمناک میشدی و نزع می نمودی و خداوند شما را در سلامتی و ایمنیتان نگاهداشت و او به سویدای دلها و سینه ها آگاه است.

و در چشمانشان شما را اندک می نمایاند.

بیاد آرید هنگامی که اندک بودید و خداوند فزونیتان داد و بنگرید که فرجام و پایان کار تبهکاران و مفسدین چگونه بود.

وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ (سبأ/ ۱۳).

وَقَلِيلٌ مَا هُمْ (ص/ ۲۴).

این معنی از این جهت است که هر چیزی کم نظیر و با ارزش باشد وجودش اندک است.

و در آیه: وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (اسراء/ ۸۵) جایز است که (الا قلیلا) استثناء از (و ما اوتیتم) باشد یعنی چیزی از علم به شما داده نشده است مگر به اندکی از شما.

و نیز جایز است که (قلیلا) در آیه صفتی برای مصدر محذوف باشد پس (علما قلیلا) است یعنی مگر اینکه علم اندکی به شما داده شده.

و در آیه: وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا (مائدة/ ۴۴) مقصود از - قلیل اعراض و اغراض دنیایی است بهر صورتی که باشد، و آنها را در جنب آنچه را که خداوند برای متقین در قیامت فراهم نموده است ذکر کرده و بر این اساس آیه:

قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ (نساء/ ۷۷) است (۱) از واژه قلیل به نفی هم تعبیر میشود، مثل عبارت:

قَلَّمَا يَفْعَلُ فُلَانٌ كَذَا: او آنرا کم انجام میدهد و لذا بر حدی که از جملات منفی استثناء واقع میشود، استثناء از این عبارت هم صحیح است، پس می گویند، قَلَّمَا يَفْعَلُ كَذَا الا قاعدا او قائما: [آن کار را جز کسی که نشسته یا برخاسته باشد دیگری انجام نمیدهد] و عباراتی از این قبیل.

آیات خدای را در برابر امور زود گذر و ناپایدار دنیا که در برابر وعده های خدایی ارزشی کم و ناچیز دارد مبادله نکنید و از دست ندهید.

ص: ۲۳۵

آیه: قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ (۴۱/حاقه) هم بر آن معنی حمل شده است که گفته شده معنایش این است که ایمان می آورید ایمانی کم و ضعیف.

ایمان قلیل هم همان اقرار و معرفت عوامانه است که در آیه:

وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ (۱۰۶/یوسف).

که آنگونه ایمان ضعیف اشاره شده است (۱).

(أَقَلَّتْ كَذَا): آن را کم بار و سبک یافتم ۱- یا از نظر موضوع و حکم، ۲- یا به نسبت قدرتتش.

در قسمت اول یعنی خفیف و سبک مثل عبارت:

أَقَلَّتْ مَا أَعْطَيْتَنِي: آنچه را که به من دادی کم و سبک دیدم.

و در معنی دوم یعنی کمی و سبکی به نسبت قدرت، در آیه:

أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا: (۵۷/اعراف) یعنی آنرا برداشتم و به اعتبار قدرتتش سبکش یافتم (۲).

یعنی در پرتگاه سقوط و لغزش و می توان ایمان کسانی را که ضعیف هستند به آن تشبیه نمود که ممکن است با یک عطسه، در پرتگاه سقوط کنند.

تمام آیه چنین است: هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقِنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ- (۵۷/اعراف) یعنی آن خدائی را بخوانید و بپرستید که رحمتش به نیکوکاران نزدیک است و او کسی است که بادهای را از پیشگاه هستی بخش خویش بشارت دهنده می فرستد تا اینکه به آسانی ابرهای پر آب و باران و سنگین را جابجا میکند و زمین های مرده را سیراب، آب باران را فرو می فرستیم و به وسیله آن همه میوه ها را ظاهر می کنیم اینچنین مردگان را برمی انگیزانیم بسا که با این مثل یادآور و متذکر حقیقت شوید.

استقلته: آنرا کم و ناچیز دیدم، مثل - استخففته: سبکش یافتم.

قله: کوزه و سبوی خرد و کوچک که انسان به سبکی آنرا حمل می کند.

قله الجبل: ستیغ و سر کوه، به اعتبار کوچکی آن نسبت به سایر قسمت های کوه.

تقلقل الشیء: وقتی است که آن چیز مرتعش شود.

تقلقل المسمار: از واژه - قلقله - که همان حکایت صوت و صدای حرکت و ارتعاش است مشتق شده (۱).

(قلب) [قلب]

قلب الشیء: برگرداندن و وارونه نمودن آن چیز از سوی و رویی به سوی و رویی دیگر.

قلب الثوب: برگرداندن پارچه [و هر چیزی که پشت و رو میشود و کاملاً مشخص است].

قلب الانسان: برگرداندن انسان، از راه و روشش و اندیشه اش به راهی و اندیشه ای دیگر.

اقل و استقل - وقتی است که کسی چیزی را با توانایی خود بردارد و بگردن گیرد، در آیه: قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ -) واژه قلیل بخاطر ظرف بودنش منصوب است یعنی زمان کمی شکر می کنید، استقلال: وقتی است که چیزی را رفعت دهی و برداری، و از معنی - اقلال و قله - است یعنی ستیغ کوه و بلندی و رفعت. اقل: حقیر شد، و در حدیثی هست که: «افضل الصدقه جهد المقل» با فضیلت ترین بخشش و صدقه کوشش و توانایی کسی است که فقیر است و تلاش میکند. (اساس البلاغه ۷۸۷ لسان العرب ۱۱ / ۵۶۸ - مجمع البحرین ۵ / ۴۵۴).

ص: ۲۳۷

[دو عبارت فوق تعریف مصدری قلب است] (۱).

در آیه: **وَإِلَيْهِ تُقَلَّبُونَ** (۲۱/ عنكبوت) [آنگاه به سوی او برگردانده میشوید].

(انقلاب: یعنی برگشتن، در آیات:

انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ (۱۴۴/ آل عمران) (۲).

عبارت راغب که برای قلب یعنی سلب توجه یا برگرداندن راه و روش انسان بکار رفته چنین است: ای صرفه عن طریقه: یعنی برگرداندن انسان از طریقه اش، واژه طریقه- به معانی: ۱- سیره و روش، ۲- مذهب فکری، ۳- حالت شخص، ۴- طبقه، ۵- برگزیده قوم، ۶- خطی در درازای چیزی، بکار رفته است، پس هر گاه برای قلب چنان معانی و طریقه هایی منظور و تصور شود، در واقع اشاره به همان شخصیت فکری و فطری آدمی است که اگر در خط صحیحی سیر کرد از ضلالت به رشد میرسد و آیه (۳۷/ ق) به خوبی این حقیقت را بازگو می کند که:

إِنَّ فِي ذَلِكْ لَمَذَكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ در ذکر و یادآوری آیات خدا و قرآن برای کسی که شخصیتی یا قلبی دارد و یا با حضور قلب گوش فرا دهد و شهید و گواه بر آن است قرآن برایش اندرز و یادآوری است و ما میدانیم که قلب همین دلی که مرکز جریان خون است و در تمام حیوانات و همه انسانها وجود دارد نیست بلکه قلب در آیه اشاره به همان مفهوم بالا است مثل چشم دل- گوش جان- قلب هم برای روح و روان است.

از مجموع آیاتی که واژه انقلاب در آنها اشاره شده دانسته میشود که انقلاب بازگشتن است پس اگر بازگشت به پروردگار یا به فطرت و یا بازگشت به شخصیت انسانی باشد مفهوم صحیح آنرا در بردارد و گر نه بازگشت به جاهلیت و یا به ظلم و کفر برگشتن است، چنانکه قرآن می گوید آن انقلاب نیست بلکه

إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ (اعراف/ ۱۲۵).

أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (شعراء/ ۲۲۷).

وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ (مطففين/ ۳۱).

در باره (قلب) انسان گفته اند به سبب تغییر و دگرگونی حالاتش چنین نامیده شده و از واژه و مفهوم قلب به آنگونه معانی که اختصاص به روح و علم و شجاعت و غیر اینها دارد تعبیر میشود، در آیه:

وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ (احزاب/ ۱۰) یعنی ارواح [که در موقع مرگ و مردن به حنجره ها میرسند].

و آیه: إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرٍ لِّمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ (ق/ ۳۷) یعنی کسی که علم و فهم دارد.

در آیات: وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ (انعام/ ۲۵).

وَطَبَعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهْمٌ لَا يُفْقَهُونَ (توبه/ ۸۷).

و آیه: وَ لَتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ (انفال/ ۱۰) یعنی با یاری نمودن فرشتگان

سیر قهقرایی است. اگر جامعه ای از کفر و شرک و ظلم به ایمان و توحید و قسط و عدل برگشت انقلاب خدایی و انسانی است که به فطرت خداجویانه و حق طلبانه یا عدالت خواهانه خویش که اساس خلقت بر آن سرشت نهاده شده برگشته است و گر نه به خاطر تأمین غرائز حیوانی و حیوان زیستی یا بخاطر اموری که ابعاد شرافت و کرامت و استقلال و آزادی در خداخواهی را فدا می کند نه تنها انقلاب نیست بلکه انحطاط از انسانیت و سیر قهقرانی به سوی حیوانیت و حیوان زیستی است زیرا حکم قطعی آفرینش این است که: إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ - ۱۲۵ / اعراف انقلاب به سوی خدا رفتن است و گر نه انحطاط است یعنی ما بسوی کمال مطلق نظم مطلق - زیبایی مطلق - عدل مطلق و بالاخره هستی مطلق بازگشت میکنیم.

در جنگ به شما دلها تان به دلیری و شجاعتتان استوار و ثابت میشود و خوف و بیمتان برطرف میگردد که عکس این هم در باره کفار است که گفت:

وَ قَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ (احزاب / ۲۶) [در دلهاشان رعب و هراس افکند].

و در آیه: ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ (احزاب / ۵۳) یعنی آن کار برای عفت و پاکدامنیتان بهتر و جالب تر است.

در آیات: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ (فتح / ۴).

و قُلُوبُهُمْ سَتَى (حشر / ۱۴) یعنی پراکنده.

و در آیه: وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (حج / ۴۶) گفته شده عقل یا روح است. (۱)

اما کوری برای عقل صحیح نیست و نیز گفته اند بصورت مجاز آمده و مجاز آن مثل مجاز آیه:

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ (بقره / ۲۵) است یعنی جویها یا انهار جریان نمی یابند بلکه آبها هستند که در نهرها و جویها روانند.

(تَقْلِبُ) الشَّيْءَ: تغییر و دگرگونی آن چیز از حالتی به حالت دیگر، مثل آیه:

يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ (احزاب / ۶۶) (۲).

تقلیب الامور: تدبیر کارها و نظر نمودن در آنها، در آیه:

یعنی چشم ظاهر، نابینا نیست بلکه این ارواح است که در مرکز وجود قرار دارند و بصیرت نیافته اند و از دیدن حقایق کورند.

در آن روز چهره ها و روی ها در آتش دگرگون میشود.

وَقَلِّبُوا لَكُمُ الْأُمُورَ (۴۷/ توبه).

تقلیب الله القلوب و البصائر: یعنی برگرداندن از رأی و نظری به رأی و نظری دیگر، در آیه:

وَقَلِّبُوا قُلُوبَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ (۱۱۰/ انعام).

تقلیب الید: عبارتست از یادآوری پشیمانی برای حالتی که شخص نادم و پشیمان بر آن حالت واقع میشود.

گفت: فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ (۴۲/ كهف) یعنی از روی پشیمانی دست خویش بهم میزند، شاعر گفت:

كمغبون يعضّ على يديه تبين غبنة بعد البياع

[همچون شخص مغبون و زیان‌دیده ای که دستهای خویش به دندان می‌گزد تا غبن و زیان خود را پس از خرید و فروش ظاهر کند].

(تَقَلُّبٌ): تصرف و دست در کاری زدن، در آیات:

وَتَقَلِّبُكَ فِي السَّاجِدِينَ (۲۱۹/ شعراء) (خدائی که قیام برای نماز و توجه و تصرف را در سجده کنندگان می‌بیند) أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ (۴۶/ نحل).

رجل قلب: مردی که زیاد حيله می‌کند و حالات مختلف دارد [حيله گر یا چاره جوی].

قلاّب: بیماری قلب.

ما به قلبه: او آنگونه بیماری ندارد که از شدت آن، حالش دگرگون شود.

قلیب: چاهی که متروک مانده.

ص: ۲۴۱

قلب: دستیاره و دستبند زرین و خالص.

قلد: القلد: تاباندن و بهم بافتن.

قلدت الحبل: ریسمان را بهم تاباندم، ریسمان تابیده را هم (قلید) و (مقلود) گویند.

قلاده: هر چیز تابیده شده ای از ریسمان و مفتول نقره ای و غیر از اینها که در گردن می نهند و هر چیز طوق دار و حلقوی هم که به چیزی محیط باشد به (قلاده) تشبیه شده است.

می گویند- تقلد سیفه: شمشیر به گردن انداخت که تشبیهی است به- قلاده- مثل:

توشح به: یعنی با گردنبنده مروارید زینت شد و حمایل افکند که به- وشاح- یعنی حمایل زرین نیز تشبیه شده است.

قلدته سیفا: وقتی است که برای زینت، شمشیر به گردن اندازی و زمانی که گردن کسی را با شمشیر بزنی و قطع کنی.

قلدته عملا و قلدته هجاء: آن کار و آن هجو گویی را گردن گرفتیم.

و آیه: لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۶۳/ زمر) یعنی آنچه را که محیط بر آسمانها و زمین است در قدرت خداوند است و گفته شده خزائن آسمانها و زمین و یا کلیدهای آنها، که اشاره به تمام این معانی یکی است و آن قدرت خدای تعالی بر آنها و حفظ آنها است.

(قَلَمٌ) [قَلَمٌ]

اصل قلم چیدن چیزی سخت مثل چیدن ناخن و نی و بن نیزه است.

به- مقلوم- یا چیده شده هم- قلم- گفته میشود، چنانکه به- منقوض-

ص: ۲۴۲

یعنی شکسته شده- نقض- گویند.

واژه قلم مخصوص نوشتن بر چیزی است که به وسیله قلم نوشته میشود و نوشتن بر تیرهایی که پرتاب می کنند. جمعش - اقلام- است (۱)، خدای تعالی گفت:

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ (۴۴/ آل عمران).

وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ (۲۷/ لقمان).

و آیه: إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ (۴۴/ آل عمران) یعنی تیرهای خود را می افکنند (۲).

و سخن خدای تعالی که: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (۴/ علق) هشدار و تنبیهی است بر یادآوری نعمتی که خدا بر انسان ارزانی داشته و نیز آن بهره ها و فوایدی که از نوشتن به انسان بخشیده است و هم چنین اشاره است به آنچه که از پیامبر صلی الله علیه و آله

بنا به نوشته مورخین مثل ابن اسحاق و ابن قتیبه، قبل از اسلام در میان جنگاوران و تیراندازان کشورها رسم بود بر روی تیرهایی که دشمن را با آنها میزدند و آنها را (اقداح و اقلام) می نامیدند، نام تیرانداز یا کلماتی که به پندار آنها خوش یمن یا بدیمن بوده می نوشتند و با در آوردن یکی از آنها بصورت قرعه از تیردان برای پرتاب نمودن خوش بین می شدند مثل کلمات- اضرب: بزن، لا تضرب: نزن و امثال اینها یا نام بزرگانی که خوش نام یا بد نام بودند مثلاً اگر اسم زنانشان در می آمد می گفتند خیر است. اضرب ذلک: زن آن، آنرا بزن (عیون الاخبار ۱۴۹- کتاب الحرب ج ۱ ابن قتیبه- سیره ابن هشام).

مربوط به کسانی از احبار و علماء یهود است که می خواستند سرپرستی حضرت مریم علیه السلام را بعهده بگیرند و برای رفع مخاصمت و کشمکش تیرهای خویش بیفکندند تا قرعه به نام که درآید و چه کسی متکفل او شود.

روایت شده است:

«كان يأخذ الوحى عن جبرئيل و جبرئيل عن ميكائيل و ميكائيل عن اسرافيل و اسرافيل عن اللوح المحفوظ و اللوح عن القلم».

یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله وحی را از جبرئیل، او از میکائیل و او از اسرافیل و او از لوح محفوظ و لوح از قلم دریافت میکرد که اشاره به معنایی الهی است و اینجا محل تحقیق آن نیست.

اقلیم - مفرد اقالیم هفتگانه است به این معنی که دنیا بنابر تقدیر و نظر کیهان شناسان بر هفت بخش تقسیم شده است. (۱)

یاقوت حموی بعد از توضیح در ریشه اقلیم از نظرات مختلف که به معانی ناحیه، قریه و کشور است، نظر چهارم را می پذیرد که مورد اعتماد ریاضی دانان، کیهان شناسان و فیلسوفان است و آن این است که خشکی های سطح زمین به هفت اقلیم تقسیم شده است:

۱- اقلیم هند، ۲- اقلیم حجاز، ۳- اقلیم مصر، ۴- اقلیم بابل، ۵- اقلیم روم و ترکستان ۶- اقلیم چین، ۷- اقلیم تبت.

که اقلیم چهارم عبارتست از کناره های هند و حجاز تا شام و خراسان و عراق و جبل و سیستان و زابلستان و ایران کنونی را هم در بر می گیرد. (معجم البلدان ۱/ ۲۷).

قلم - با فتحه اول و سکون دوم و سوم یعنی چیدن ناخن جوهری می گوید:

قلمت ظفری - یعنی ناخنم را چیدم، و همچنین - قلمت ظفاری: ناخن هایم را چیدم، که بطور استعاره هر ضعیف و بی دفاعی را - مقلوم الظفر و کلیل الظفر - می گویند یعنی بی ناخن و بی دفاع.

امراه مقلمه: زنی که همسری یا کسیکه مدافع او باشد ندارد. اقلیم جمعش اقالیم یعنی قسمت های هفتگانه قابل سکونت زمین. ابن درید واژه اقلیم را عربی

ص: ۲۴۴

شدت بغض و ناراحتی.

میگویند- قلاه، یقلیه و یقلوه: او را دشمن داشت و مورد خشم قرار داد در آیه:

مَا وَدَّعَيْكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَى (۳/ضحی) (۱) در آیه: اِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ (شعراء) ۱۶۸) کسی که- قالین- را در این آیه (واوی) یعنی از- قلو- به معنی تیر انداختن بدانند چنانکه می گویند:

قلت النَّاقَه بِرَاكِبِهَا قَلَوَا: شتر، سوارش را افکند و از او پیشی گرفت، یا اینکه:

قلوت بالقله: قله کوه را ترک کردم و پشت سر گذاشتم، گویی که- مقلو- همان کسی است که قلبش از شدت دشمنی با او، او را طرد می کند و نمی پذیردش.

و کسی که- قالین- را در آیه اخیر از- قلی، یقلی و قلی- بدانند آنرا از عبارت:

قلیت البسر و السویق علی المقلاه- گرفته است یعنی آب سرد بر آن

نمیداند ولی- ازهری آنرا عربی می‌شمارد. زمین شناسان می پندارند که زمین یا دنیا هفت اقلیم است و هر کدام از دیگری جدا است. بوقلمون- هم نوعی پارچه رنگی است که در آفتاب به رنگهای مختلف دیده میشود و نیز پرنده ای است (جمهره اللغه- تهذیب اللغه- لسان العرب- صحاح- اساس البلاغه- مقدمه معجم البلدان).

ای پیامبر به روز و شب سوگند که روشن و تاریکند (که در واقع سوگند به تمام عمر و حیات بشری است که در گردونه روز و شب وجود پیدا می کند) پروردگارت نه تو را واگذارده و نه دشمنت داشته است، دنیای دیگر برایت به از این دنیاست. (یا نتیجه ی آینده پیامبریت گسترده تر و بهتر از حال و اول است).

(معنی آیه اینست که حضرت لوط علیه السلام به قوم زشتکارش میگوید من از کردار زشت تان بیزارم و آنرا طرد میکنم).

قَمَحٌ [قَمَح]

خلیل بن احمد گفته است - قَمَح - همان گندم است وقتی که در خوشه باشد.

یعنی از آغاز خوشه شدن تا موقع خرمن کردن، آرد یا کوبیده شده گندم و جو هم - قَمِیحَه - نامیده میشود.

و نیز - قَمَح - بلند کردن سر برای خوردن دارو یا آرد [کف لَمَه یا قاورد] که با کف دستش آنرا روی زبانش می ریزد و سپس برای هر گونه بلند کردن سر - قَمَح - گفته شده.

قَمَح البعیر: شتر از آب خوردن سر برداشت (سرش را بلند کرد).

اقمحت البعیر: سرش را به عقب برگرداندم.

در آیه: فَهُم مُّقْمَحُونَ (۸/یس) تشبیهی است به همان معنی، و مثلی است برای آنها و نیز بمعانی:

۱- خودداری آنها در مورد پذیرش و انقیاد به حق.

۲- امتناعشان از فروتنی برای قبول رشد و کمال.

مقله و مقلات: سنگی است که در موقع کمی آب در ظرفی می اندازند و سپس با ریختن آب بر آن و پوشیده شدن سطح سنگ در آب سهمی به هر کسی به همان اندازه میدهند تا کسی سهمش زیاد و کم نشود مثل پیمانہ های مدرج امروزی.

۳- و نیز گردنکشی از انفاق در راه خدا.

و گفته شده (مقمحون) در آیه اخیر اشاره ای است به حال آنها در قیامت که در آیه می گوید:

إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ (۷۱/ غافر) (۱).

[قمر] [قمر]

القمر: ماه آسمان در وقتی که از هلال بودن خارج شود که معمولاً بعد از شب سوم اینچنین است و چون نور ستارگان را می پوشاند و بر آنها غلبه دارد- قمر- نامیده شده.

اشاره به حالت روانی و سماجت مشرکین از قبول حق است، در سوره یس می گوید: حقیقت گفتار خدای در باره بیشترشان ثابت و محقق شد ولی آنها ایمان نمی آورند مگر به گردنهایشان غل و زنجیر هست و سرهایشان به عقب برگشته و بی حرکت مانده است که از پذیرش حق گردن می کشند؟! و در سوره غافر در توضیح بیشتر حالات آنها می گوید: کسانی که کتاب و تعلیمات پیامبران علیهم السّلام را که برای تبلیغشان فرستادیم انکار می کنند بزودی خواهند دید در وقتی که غل و زنجیرها به گردن دارند و به سوی جزای اعمالشان و دوزخ کشیده میشوند.

بدیهی اشاره قرآن به حالت تسلیم بودن در قیامت با غل و زنجیرها واکنش و عکس العمل گستاخی و گردنکشی آنها در دنیا از قبول حق است که چنان نافرمانی داشته اند، در سراسر قرآن چنین تجانس و مشابهت عمل دنیایی با عکس العمل آخرتی آن به چشم می خورد مثلاً می گوید: زر اندوزان با همان فلزات در قیامت

در آیات: هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا (۵/ یونس).

وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ (۳۹/ یس).

وَأَنْشَقَّ الْقَمَرَ (۱/ قمر).

وَالْقَمَرَ إِذَا تَلَاهَا (۲/ شمس).

كَلَّا وَالْقَمَرَ (۳۲/ مدثر).

قمرء: نور ماه است.

تَقَمَّرت فلانا: در مهتاب شب نزد او آمدم.

قمرت القربه: آن ظرف آب چرمین از نور ماه فاسد شد.

حمار اقرم: وقتی است که الاغی به رنگ مهتاب باشد.

قمرت فلانا كذا: از آن کار فرییش دادم. (۱)

جوهری می گوید نامیدن ماه آسمان به قمر از شب سوم تا آخر ماه است و بخاطر سپید بودنش اینچنین نامیده شده زیرا- اقرم- یعنی سپیده. تقامروا:

یعنی قمار باختن و بازی با ابزارهایی که برای این منظور ساخته اند مثل شطرنج و نرد که در ردیف حرام بودن قمار شطرنج هم تحریم شده است که اصلش همان شرطبندی در آنگونه بازی ها است و در آیه: **إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ**. ۹۰/ مائده) به آنها اشاره شده است و- ابن منظور قمار را همان خدعه و نیرنگ بیکدیگر میدانند. (مجمع البحرین ۳/ ۴۶۳).

می نویسد: گوئی که قمار از فریب دادن و حيله گری گرفته شده. **كان القمار مأخوذ من الخداع**. (لس ۵/ ۱۱۴).

زمخشری هم همین را نوشته می گوید: **و من المجاز تقمر خدعه و منه القمار لانه خداع**- یعنی از معانی مجاز قمر- تقمر- است یعنی او را فریب داد و قمار همان خدعه و نیرنگ است (اساس البلاغه ۷۸۹).

(قمص) [قمص]

القميص: پیراهن، جمعش - قمص و اقمصه و قمصان، در آیات:

إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ (۲۶ / يوسف).

وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ (۲۷ / يوسف) (۱).

نقمصه: او را پیراهن پوشانید.

قمص البعير يقمص و يقمص: وقتی که ستور به هیجان آید و بر جهد.

قماص: نوعی بیماری در ستوران و شتران نرینه که مرتباً دستانشان را بلند می کنند و به زمین می کوبند، و از این معنی است واژه قامصه در حدیث.

[اشاره به حدیثی است در داوری و قضاوت حضرت علی در باره سه دختر بچه که در بازی با چنگ زدن و نیشگون گرفتن یکی از آنها مجروح و دیگری به گردن در افتاد و امیر المؤمنین علیه السلام از آنکه برای نجات خود، خود را به زیر انداخته و گردنش شکسته دیه را برداشت چون از خود دفاع کرده.] (۲).

(قمطر) [قمطر]

در آیه: عَبُوسًا قَمَطِرًا - ۱۰ / انسان) یعنی سخت ترشروی که (قمطیر) و (قماطیر) هر دو گفته میشود.

اشاره به یکی از دلایل براءت و پاکدامنی و عفت حضرت یوسف است.

مقائیس اللغه / ابن فارس ۲۷ / ۵ - مجمع البحرین / طریحی ۴ / ۱۷۸ / النهایه ۴ / ۴۰ / ابن اثر).

ص: ۲۴۹

(قَمْع) [قَمْع]

خدای تعالی گوید: **وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِّنْ حَدِيدٍ** (حج/۲۱) مقامع - جمع - مقمع - است، و مقمع چیزی است که با آن حیوانی را می‌زنند و سپس رام میشود از این روی می‌گویند:

قَمْعَتَهُ فَاَنْقَمِعَ: بازش داشتم و منصرف شد.

قَمْع و قَمْع: دردی که در اثر انقباض خون به عضوی میرسد و مانع حرکت خون میشود [مثل غده‌ها و انقباض عضلات یا ماهیچه‌ها]، در حدیثی آمده است که:

«وَيْلٌ لَّا قَمَاعَ الْقَوْلِ».

یعنی وای بر کسانی که گوشه‌های خود را همچون قیف یا معبری برای شنیدن سخنان مردم و هر سخنی قرار میدهند (۱).

قَمْع: مگسی آبی رنگ و چون رنگی است و زود گرفته میشود اینچنین نامیده میشود.

تَقَمَّعَ الْحَمَارُ: وقتی که حیوانی خرمگس‌ها را از خود دور می‌کند و می‌راند.

(قَمَل) [قَمَل]

القَمَل: پشه‌های ریز و کوچک [جانوری کوچک از جنس کنه، مورچه کوچک بالدار، پشه‌ای سرخ‌بال و بدبو]، در آیه:

کنایه از این است که در مورد سخنانی که می‌شنوند اندیشه نمی‌کنند و هر چه می‌شنوند در خزانه فکر و وجود خویش جا میدهند.

وَ الْقَمْلَ وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ (۱۳۳/ اعراف) (۱).

قمل: دانه صنوبر و نیز شپش.

رجل قمل و امراه قمله: مرد و زنی کوچک و زشت روی، گویی که از کوچکی و خردی- قمله یا قمله- یعنی کنه یا پشه ریز هستند

(قنت) [قنت]

القنوت: طاعت و پرستش همراه با خضوع و فروتنی، که به هر یک از دو واژه طاعت و خضوع به تنهایی نیز تفسیر شده است، در آیات:

وَ قَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ (۲۳۸/ بقره).

كُلُّ لَهُ قَانِتُونَ (۱۱۶/ بقره).

که- خاضعون و طائعون- نیز گفته شده و همچنین در معنی (ساکتون) که البته هر سکوتی مقصود نیست بلکه مقصود آنگونه سکوت در نماز است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«انّ هذه الصّلاه لا یصحّ فیها شیء من کلام الادمیین انما هو قرآن تسبیح» [یعنی: صحیح نیست که در نماز چیزی از سخن و کلام آدمیان باشد زیرا جز این نیست که نماز قرآنی و تسبیحی است] و بر این اساس گفته شده:

«ای الصّلاه افضل؟» یعنی کدام نماز بافضیلت تر است، گفت:

اشاره به آفاتی است خرد و حقیر، مثل شپشه و وزغها و خون که انسانها را به بیماری‌ها مبتلا میسازد و اشاره به آفات بیماری خون که ذکر شده محتملا نوع بیماری سرطانی خون یا بیماری خونی است که در نتیجه حشرات و مردابها تولید میشود و خون انسان را از حالت طبیعی خارج می کند.

ص: ۲۵۱

«طول القنوت» آن نمازی با فضیلت تر است که صرفاً برای اشتغال یا پرداختن به عبادت انجام شود و نیز دور کردن هر چیزی که غیر از آن است و با عبادت و نماز منافات داشته باشد.

خدای تعالی گفت: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا (نحل/۱۲۰).

وَ كَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ (تحريم/۱۲).

أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا (زمر/۹).

أَقْبَتِي لِرَبِّكَ (زمر/۹).

وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُمْ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ (احزاب/۳۱).

وَ الْقَانِتِينَ وَ الْقَانِتَاتِ (احزاب/۳۵).

فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ (نساء/۳۴).

(قنط) [قنط]

القنوط: ناامیدی و یأس از نیکی.

فعلش - قنط، يقنط، قنوطا و قنط، يقنط است، در آیات:

فَلَا تُكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ (حجر/۵۵).

وَ مَنْ يَقْنُطْ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ (حجر/۵۶) (۱).

يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنُطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ (زمر/۵۳).

وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيُؤْسِ قَنُوطٌ (فصلت/۴۱) (۲).

چه کسی جز گمراهان از رحمت حق مأیوس میشوند.

اشاره به یکی از حالات عجز آمیز و کم ظرفیتی بشر است می گوید:

وقتی او را شر و بدی برسد بسیار مأیوس و ناامید میشود.

إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ (۳۶/ روم) (۱).

[قنع] [قنع]

القناعه: به اندک اکتفا کردن و راضی بودن از امور گذرنده دنیوی و عوارضی که نیازمند به آنهاست، می گویند:

قنع، یقنع، قناعه و قنعا: در وقتی که کسی راضی و خشنود شود.

قنع، یقنع، قنوعا: وقتی است که کسی از روی نیازمندی پرسش و سؤال کند، در آیه گفت:

وَ أَطْعَمُوا الْقَنَاعَ وَ الْمُعْتَرَّ (۲۲/ حج) (۲).

بعضی از علماء گفته اند- قانع- همان مستمند و سائلی است که اصرار نمی ورزد و هر چه به او بدهند به آسانی خشنود و راضی میشود، شاعر گفت:

لمال المرء يصلحه فيغني مفاقره اعف من القنوع (۳)

(أقنع) رأسه: سرش را بالا برد، خدای تعالی گفت:

قنوط یعنی ناامیدی زیاد و شدید، گفته اند: شر الناس الذين يقنطون الناس من رحمه الله: یعنی بدترین افراد کسانی هستند که مردم را از رحمت خداوند مأیوس کنند. و نیز گفته اند: قلب المؤمن بالرجاء منوط و الكافر آيس قنوط:

یعنی دل مؤمن به امیدواری پیوسته است و کافر ناامید و مأیوس است (اساس البلاغه ۷۹۳- لسان العرب ۳۸۶).

نیازمندان و برهنگان را اطعام کنید.

شعر از شماخ است می گوید: مال انسان حال او را اصلاح می کند و نیازمندیش را آسانتر از سؤال کردن از مردم برطرف می نماید. در دیوان او و سایر مآخذ- من القنوع- با ضمه (ق) ضبط شده یعنی از نیازمند بودن به مردم.

ص: ۲۵۳

مُقْنَعِي زُؤْسِهَم (۴۳/ ابراهیم) (اشاره به حالت وحشت زده ستمگران در قیامت است).

بعضی گفته اند اصل این کلمه از -قناع- است یعنی همان چیزی که بالای مقنعه می پوشند که سر و روی را کاملاً بپوشاند.

قنق: پارچه ای روی مقنعه پوشید تا فقر و نیازش را مستور دارد مثل -خفی: گلیم بر خود پیچید.

قنق: روپوش از سر و روی برداشت تا چهره و سرش برهنه شود و برای سؤال کردن آشکار باشد مثل -خفاء- در وقتی که گلیم و جامه از خود بردارد:

از مصدر -قناعه- عبارتی است که می گویند:

رجل مقنق: شاهد عادل و گواهی که به شهادت و گواهی اکتفاء و بسنده میشود، جمعش مقانع است.

شاعر گوید:

شهودی علی لیلی عدول مقانع (۱)

از واژه قناع- عبارت- تقنعت المرأه و تقنعت الرجل- است در وقتی که کلاه خود بر سر نهند که تشبیهی است به روسری پوشیدن زن.

قنعت راسه بالسيف و السوط: سرش را با شمشیر و تازیانه زد. (۲)

شعر از- بعث- است که بجای- عدول مقانع- در مآخذ دیگر- شهود مقانع- ضبط شده می گوید: در خلوت با لیلی پیمان بستم در حالی که گواهان عادل یا شاهدانی کفایت کننده بر آن پیمان با لیلی گواهم نبوده است.

قناعت به معنی خرسندی و رضامندی است از آنچه که هست و فراهم است که به خواری و سؤال و ذلت کشانده نمیشود.
مقنق: همان گواه و یکی از

خدای تعالی گوید: اَغْنَى وَ اَقْنَى (۴۸/نجم) یعنی چیزی را که در آن بی نیازی هست می بخشد و هم چنین آنچه را که بدست می آید و کسب میشود

شهود است. قنوع: سؤال کردن با ذلت است.

ابن بری می گوید: قانع و قنع و قنوع- بیک معنی است یعنی خرسند و راضی.

بعضی گفته اند- قنوع- مصدر است و- قانع- اسم فاعل یعنی راضی، در حدیثی هست که: «القناعه کنز لا ینفد» خرسندی و قناعت گنجی است که تمام نمیشود، و نیز روایت شده که «عز من قنع و ذل من طمع» زیرا قناعت پیشه ذلت طلب و سؤال را بر خود نمی پسندد و پیوسته عزیز و ارجمند است. و باز روایت شده که: «خیر الغنی القنوع، و شر الفقر الخضوع» نیکوترین ثروت و بی نیازی قناعت است.

و بدترین فقر و نیازمندی تن به ذلت دادن، و نیز گفته اند: القانع خادم القوم، و اقنع فلان رأسه: دیدگانش را به بالا متوجه کرد و سرش را بلند کرد.

و آیه: مُقْنَعِي رُؤْسِهِمْ- ۴۳/ابراهیم) از همین معنی بلند کردن سر است که به چپ و راست خود متوجه نیستند و مستقیماً به جلو نگاه می کنند. قناع: طبق میوه است. (نهج البلاغه- لس ۸/ ۲۹۹- مجمع البحرین ۴/ ۳۸۴) گفته اند:

العز فی القناعه و الذل فی القنوع- یعنی عزت در خرسندی و قناعت است و خواری در سؤال برای مال- جواب مقنع: پاسخی قانع کننده. اقنع صوته: بانگ برداشت. (اساس البلاغه ۷۹۴).

یعنی مال ذخیره شده را. (۱)

گفته شده- اَقْنَى- یعنی خشنود می کند، تحقیقش این است که خداوند برای انسان بهره ای و نصیبی از رضامندی و طاعت و پرستش قرار میدهد و این خود بزرگتر از دو بی نیازی مالی و دستآورده هاست.

جمع قنیه- قنیات- است [اموال و چیزهایی که در اثر دسترنج نه تجارت فراهم میشود].

قنیت کذا و اَقْتَنَيْتَهُ: آنرا فراهم کردم و بدست آوردم، و از این معنی است:

قنیت حیائی عَقَّه و تَكْرَمًا: [حیاء و شرمم را از جهت عفت و کرامت حفظ کردم].

(قنو) [قنو]

القنو: خوشه و شاخه تر، تشبیه آن قنوان و جمعش- قنوان- است.

در آیه: قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ (۹۹/انعام) یعنی خوشه ها و شاخه هایی فرو آویخته و در دسترس است.

اشاره به صفتی از صفات خداوند است می گوید: آیا در کتابهای ابراهیم و موسی خبر نداده اند که هیچکس بار گناه دیگری را بر ندارد و برای انسان جز کوششی که نموده است نتیجه دیگری نیست و محصول کوشش او بزودی دیده میشود، پاداش کامل به او میدهند و سرانجام همه به سوی پروردگار تو است که او می خنداند، می گریاند، می میراند و زنده می کند با دو همسر از نطفه ای انسان می آفریند پس خلقت دیگر از اوست وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَ أَقْنَى- (۴۸/نجم) و اوست که بی نیازی میدهد و می بخشد و بگفته راغب تحقیقش رضامندی حق در طاعت و پرستش و بهره سعادت است.

ص: ۲۵۶

قناه: نیزه، که بخاطر دو شاخه بودن بن او به-قنو- تشبیه میشود.

و اما قناتی که آب در آن جریان می یابد تشبیهی است به خط و حرکت ممتد نیزه، گفته شده اصلش از-قنیت الشیء- است یعنی آنرا ذخیره کردم و بدست آوردم زیرا قنات ذخیره شده آب است و نیز گفته اند از-قناه- است یعنی آنرا درهم آمیخت، شاعر گوید:

كَبُكْرِ الْمَقَانَاهِ الْبِيَاضِ بَصْفَرِهِ

[همچون نوزاد یا مادینه ای که سپیدی با زردی در پوستش درهم آمیخته.]

و اما-قنا- که همان کژی یا برآمدگی روی بینی است از نظر شکل تشبیهی است به نیزه که در پرتاب به شکل نیم دایره ای پرتاب میشود و حرکت می کند [یعنی سهمی شکل که در ریاضی برای خطوط منحنی همان کلمه سهم یعنی تیر بکار میرود].

رجل اقنی و امراه قنواء: مرد و زن بینی برآمده.

(قهر) [قهر]

القهر: غلبه و چیرگی و رام کردن با هم (غلبه و رام کردن) و برای هر یک از این معانی جداگانه هم بکار میرود.

در آیات: وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ (انعام/۱۸).

هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (رعد/۱۶).

فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ (اعراف/۱۲۷).

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ (ضحی/۹) یعنی یتیم را خوار مکن.

اقهره: کسی که بر او چیره شود و رامش کند مقهورش کرد.

قهقری: به عقب برگشتن و وارونه راه رفتن (راه رفتن خرچنگی) (۱).

(قاب) [قاب]

القاب: فاصله میان دسته کمان و سر کمان، در آیه:

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ (۹/نجم) (۲).

(قوت) [قوت]

القوت: چیزی است از خوراکی که انسان و جان او را برپا میدارد و حفظ می کند جمعش اقوات است، خدای تعالی گفت:

وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا (۱۰/فصلت) (۳) فعل این واژه:

قائه یقوته قوتا: خوراکش داد.

اقاته یقیده [باب افعال]: برایش خوراکی و هر چه که غذایش میشود آماده کرد، در حدیثی آمده است:

«انَّ اكْبَرَ الْكِبَائِرِ انْ يَضِيعَ الرَّجُلُ مِنْ يَقُوتٍ» (۴).

در حدیثی در باره بنی امیه هست که: يَضِلُّونَ النَّاسَ عَنِ الصِّرَاطِ الْقَهْقَرِيِّ بِاِفْتِحِهِ دُو (ق) یعنی حرکت به عقب و برگشتن از رشد و حق به ضلالت یعنی بنی امیه مردم را از هدایت به گمراهی میبرند (مجمع البحرین ۳/۴۶۵).

فاصله جبرئیل با پیامبر صلی الله علیه و آله باندازه طول دو کمان یا کمتر بود.

اشاره به آفرینش زمین و ایجاد خوراکیها در آن است می گوید: پس از قرار دادن کوهها در زمین و برکت نهادن در آن خوردنیهای آن را مقدر کرد.

این حدیث در مآخذ دیگر بصورت «كَفَى بِالْمَرْءِ اِثْمًا انْ يَضِيعَ».

[یکی از بزرگترین گناهان کبیره این است کسی را که ملتزم نفقه و قوت او هستی ضایع کنی و از بین ببری.]

که- من یقیت- هم روایت شده است [یعنی کسی که ملتزم به حفظ و نگهداری او هستی.]

خدای تعالی گفت: وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقِيتًا (۸۵/ نساء) که- مقیتا- به معنی مقتدر یا حافظ و شاهد است و حقیقتش اینست که خداوند قائم بر هر چیزی است که آنرا حفظ می کند و روزی میدهد.

ما له قوت ليله و قیت ليله و قيته ليله: بیش از خوراک یک شب چیزی ندارد مثل طعم و طعمه، شاعر در صفت آتش می گوید:

فقلت له ارفعها اليك و احبها بروحك و اقتته لها قيته قدرا (۱)

من یقوت».

یعنی از نظر گناه برای انسان همین بس است که افراد تحت تکفل خود را مانند همسر، فرزند یا خدمتگزار تباه کند و روزی شان را ضایع گرداند، که این امر مهم در متن بصورت یکی از بزرگترین گناه کبیره بیان شده است. (النهايه ۴/ ۱۱۹ ابن اثیر اساس البلاغه ۳۸۰ زمخشری).

شعر از ذو الرمه است که قبلا- هم گفته شده، می گوید: به او گفتم اخگر و شعله آتش را با دمیدن نفست و نهادن مقداری چوب بر آن افروخته کن و تقویتش کن.

ص: ۲۵۹

القوس: همانست که از آن تیر پرتاب میشود (کمان)، خدای تعالی گفت:

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ (۹/نجم) که از این آیه شکل قوس تصور میشود انحنا و کژی را- تقوس - گویند.

قوس الشَّيْخ و تقوس: وقتی که پیری و شخص مسنی کوژ پشت شود. (۱)

قوس الخَطِّ: خط را کمانی و منحنی کردم و خط منحنی را هم- مقوس - گویند.

مقوس: جایی که کمان از آن جا برداشته و پرتاب میشود [ظرف کمان یا تیردان] و نیز جای اسب دوانیدن.

مقوس در اصل ریسمانی است که مثل کمان، اسبهای مسابقات را در پشت آن کمان به مسابقه میگذارند آماده و به صف میکنند.

از عبارت- قوس الشَّيْخ و تقوس، شعر زیبایی از شاعر پارسی گوی ما تداعی میشود که می گوید:

خمیده پشت از آن گشتند پیران جهان دیده که اندر خاک می جویند دوران جوانی را

یا مثل گفتار تربیتی شیخ سعدی که می گوید:

تازه جوانی ز سر ریشخند گفت به پیری که کمانت به چند

پیر بخندید و بگفت ای جوان چرخ تو را نیز کند چون کمان

و این پرسش و پاسخ همان آداب تربیتی است که قرآن می گوید: وَلَا تَتَّبِعُوا بِالْأَلْفَابِ - (حجرات) دیگران را به القابی که خوشایند نیست بخوانید.

در آیات: قَيْضُنَا لَهُمْ قُرْنَاءَ (۲۵/ فصلت) (۱).

وَ مَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا (۳۶/ زخرف).

یعنی: کسی که از یاد خداوند منحرف و روی گردان شود. (۲) به سبب اینکه شیطان بر او مانند پوست بر روی پوست مستولی میشود.

القیض علی البیض: که مثلی از عمل شیطان است، یعنی مثل پوست خارجی تخم مرغ که بر روی پوست داخلی قرار دارد [که کنایه از مستولی شدن نفس و شیطان بر چنان کسانی است]. (۳)

و برایشان همدمانی گماشتیم.

فعل نقیض - که فاعلش خداوند است و گماردن شیطان بر کسی که از یاد خدا دوری میکند همان فرجام و نتیجه دوری کردن او از خداست که آغاز همه عقوبات و پاداشها حتی در باره انبیاء که به پیامبری برگزیده میشوند از خود انسانها و پیامبران است.

قیض، یقیض تقییضا - یعنی فراهم کردن و وسیله و آمادگی، اینگونه فراهم ساختن در امور خیر و شر هر دو بکار میرود آنچه که در قرآن آمده بصورت عواقب کارهای ناروا است، مثل دور شدن از یاد خدای و قرین ساختن همراهان غیر صالح و در حدیث بصورت نیکوی آن هست، مثل: «ما اکرم شاب شیخا لسنه ألما قیض الله له من یکرمه عند سنه» یعنی هیچ جوانی، که نهنسال پیری را اکرام نکرد مگر اینکه خداوند برایش کسانی که در پیری و همان سن و سال اکرام و احترامش بنمایند برای او قرار داده است، در دعا آمده است که:

«و قیض لی منها ولدا طییا» خداوند از همسرم برایم فرزندی پاک فراهم ساز. (مجمع البحرین ۴/ ۲۲۸ - لس ۷/ ۲۲۵).

(قبع) [قبع]

در آیه: كَسْرَابٍ بَقِيعَةٍ (۳۹/ نور) (۱).

قبع وقاع: رویه خاک و سطح زمین، جمعش - قيعان و تصغیرش - قویع است و بطور استعاره می گویند:

قاع الفحل الناقه: وقتی که فحل یا نرینه حیوان مادینه را میزند.

(قول) [قول]

القول و القیل: سخن است، و هر دو واژه یکی است: در آیه:

وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا (۱۲۲/ نساء) (۲)؟

اشاره و تشبیهی است از کردار کفر پیشگان، می گوید اعمالشان مانند سرابی سطحی است که تشنگان آنرا آبشخوری واقعی می پندارند تا اینکه به آنجا می آیند و چیزی از آب نمی یابند.

و کیست که سخنش از خداوند صادقتر باشد. یا- در سوره فصلت آیه ۳۳ که میگوید وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عِزَّةٍ صَالِحًا- چه کسی از نظر شایستگی و بهتر بودن گفتارش و قول و سخنش بهتر از کسی است که بسوی خدا دعوت میکند و کارهای درست و شایسته انجام میدهد؟

این دو آیه مفسر آیه ۱۸ سوره زمر است که ناآگاهان آنرا دستاویز آواهای شوم و تفرقه انداز یا الحادی و لیبرالی خود قرار داده اند و در دوران شکوهمند انقلاب اسلامی که صدها هزار و بلکه میلیونها جوان و پیر و زن و مرد متعهد و مکتبی و الهی در راه استقرار اسلام و حاکمیت قرآن از مال و جان میگذرند این جغد صفتان که خود را مغزهای متفکر میدانستند آیه- فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ رَأً مَقْدَمَهُ الْقَائِ

ص: ۲۶۲

واژه قول بر وجوهی بشرح زیر بکار میرود:

اول- وجه روشنتر آن اینستکه سخن، مرکب از حروفی آشکار و روشن برای گفتن باشد خواه بطور مفرد یا بصورت جمله، مثل: زید و خرج که مفرد است و مرکب مانند: زید: منطلق و هل خرج عمرو؟ و مانند آنها، جزء واحد از انواع سه گانه سخن یعنی (اسم- فعل- ادات یا حرف) به معنی قول بیشتر بکار میرود چنانکه قصیده و خطبه و مانند آنها هم قول نامیده میشود.

دوم- به چیزی هم که در نفس و جان آدمی قبل از بیان کردن با لفظ متصور میشود قول گویند [کلمات متصور در ذهن که خود آغاز گفتن است] مثل عبارت:

فی نفسی قول: سخنی در دل دارم که اظهارش نکردم، خدای تعالی گوید:

و يَقُولُونَ فِي أَنفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ (۸/ مجادله) (۱).

اغراض و افکار گمراه کننده خویش قرار میدادند و حال اینکه بگفته راغب (ره) و صاحب تفسیر مجمع البیان پیامبر در تفسیر این آیه فرموده است- ما شککت فدع آن سخنانی که تو را به تردید و شک میاندازد و غیر از سخن قرآن پیامبر است رها کن و اینان جاهلان یا مغرضانه هزاران نوجوانی که آگاهی اسلامی و قرآنی و مکتبی نداشتند در دام سخنان تردید برانگیز و الحادی خود قرار دادند که مسلماً فرجامشان جز گناه و عواقب شوم آن نیست و خوشبختانه گذشت زمان و حوادث آن جوانان عزیز را به حقایق قرآنی توجه داد و امروز ایستاده اند رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ.

در دلهاشان می گویند: مگر چطور است که خداوند ما را به آنچه که در دل می گوئیم عذاب نمی کند.

پس آنچه که در اعتقادشان هست همچون قول قرار داده و بیان کرده است.

سوم- واژه قول برای اعتقاد محض، مثل عبارت:

فلان يقول بقول ابي حنيفة: او بنا به اعتقاد ابو حنيفة سخن می گوید و عقیده مند است.

چهارم- واژه قول برای دلالت بر چیزی، مثل سخن شاعر که:

امتلا الحوض و قال قطنی.

[حوض پر شد و دلالت دارد بر اینکه مرا بس است].

پنجم- قول در معنی توجه درست و صادق به چیزی، چنانکه می گویی:

فلان يقول بكذا: او به درستی به آن چیز توجه می کند.

ششم- قول را علماء منطق و نه غیر ایشان در معنی - حد- بکار میبرند می گوید:

قول الجوهر كذا و قول العرض كذا: یعنی حد جوهر و حد عرض.

هفتم- بکار رفتن قول در معنی الهام مثل:

قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْتُ تُعَذِّبُ (۶۸/ كهف) (۲).

اینگونه گفتن بصورت الهام بوده که آن را قول نامیده است و گفته اند در آیه:

قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ (۱۱/ فصلت).

اینگونه گفتن هم در مورد زمین و آسمان بصورت تکوینی و تسخیری از سوی خدای تعالی است نه به خطاب نمودن ظاهری که بر آنها وارد شده باشد

سخن با ذو القرنین است که با رسیدن به سرزمین نژاد زرد و قسمت مغرب که تصور او بود خداوند می گوید به ذو القرنین الهام کردیم یا آنها را

و همچنین آیه:

قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا (انبیاء/۶۹).

و در آیه: يَقُولُونَ بِإِفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ (۱۶۷/ آل عمران) واژه- بافواههم- بمعنی دهانها را بدینجهت ذکر کرده که تنبیهی و هشدارى باشد بر اینکه به دروغ سخن گفته اند و نه از روی اعتقاد درست همانطور که در مورد نوشتن کتاب با دست یادآوری نموده که:

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ (۷۹/ بقره) و در آیه: لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۷/ یس) قول در این آیه یعنی علم خداوند بحال آنها و کلمه عذابى که بر آنها مقرر است، چنانکه خدای تعالی گفت:

و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ (۱۱۵/ انعام).

إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ (۹۶/ یونس).

ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ (۳۴/ مریم).

اینکه حضرت عیسی علیه السلام را در آیه اخیر سخن حق نامیده است [و واژه قول در این آیه همان قول حق است] برای اینست که هشدارى باشد بر آنچه که گفت:

إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ ... ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۵۹/ آل عمران).

نامیده شدن عیسی علیه السلام به قول از جانب خدای مثل نامیدن او به کلمه ای است که گفت:

وَ كَلِمَتُهُ أَلْفَاها إِلَى مَرْيَمَ (۱۷۱/ نساء).

ص: ۲۶۵

و در آیه: **إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُّخْتَلَفٍ** (۸/ ذاریات) یعنی شما در مورد بعث و قیامت در قولی مختلف و گونه گونه هستید، پس بعث یا برانگیختن پس از مرگ را از اینجهت قول نامیده که گفتار مورد بحث آنها در مورد قیامت سخنی بیش نیست چنانکه هر چیز مذکور و یادآوری شده ای را هم ذکر گویند.

در آیه: **إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ** (۴۰/ حاقه) قول و گفتن پیامبر صلی الله علیه و آله از اینجهت به رسول نسبت داده شده که (قول) صادر شده از (رسول) به تو که از سوی فرستنده اش آنرا به تو تبلیغ می کند، صحیح که گاهی آن قول را به رسول یا پیامبر نسبت دهی و گاهی به رساننده به آن رسول [خداوند یا جبرئیل] و هر دو صحیح است.

پس اگر گفته شود آیا در اینصورت درست است که شعر و خطبه به راوی آنها نسبت داده شود؟ همانطور که به گوینده و سراینده آن منسوب میشود؟

گفته اند بلی درست است که بگویند این شعر و خطبه قول و سخن راوی است ولی صحیح نیست که بگویند شعر و خطبه از راوی است زیرا واژه (شعر) زمانی بر قول و سخن قرار می گیرد که بر شکلی مخصوص باشد و در آن ترکیب و شکل مخصوص شعری برای راوی نیست ولی قول و سخن همان قول راوی است همانطور که قول صاحب شعر که از او روایت شده نیز است و در سخن خدای تعالی که:

إِذَا أَصَابْتَهُمْ مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۱۵۶/ بقره).

عبارت - قالوا - بیان لفظی و گفتن تنها در حال (مصیبت) منظور نیست بلکه آن چیزی منظور است که با اعتقاد و عمل همراه باشد.

مقول: زبان، رجل مقول یا منطبق و قوال و قواله: همه به معنی شخص

زبان آور و سخنور است.

قیل: لقب یکی از ملوک حمیر است که چون به حرفش اعتماد و پیروی میشد و به پدرش شباهت داشته آنطور نامیده شده.

تقیل فلان أباه: او به پدرش شبیه است و از این جهت آن ملوک را که یکی پس از دیگری بودند- تبع- نامیدند [یعنی از پی هم آمده ها].

اصل- قیل- واوی است چون جمع آن- اقوال- است مثل: میت و اموات که در اصل- قیل و میت است و مخفف شده [یک حرف- ی- از آنها برای تخفیف حذف شده]. و وقتی- اقیال- گفته میشود واژه (اعیاد) است (۱).

تقیل أباه: در معنی- تعبید- است یعنی پدرش را فرمان برد و اطاعت کرد و همینطور سخنی را گفت که خیری یا شری بخود برساند.

اقتال قولاً: و نیز اقتیال بیشتر در معنی حکومت کردن است، شاعر گوید:

تأبی حکومت المقتال

[از فرمان فرمانده امتناع کرد].

قال و قاله: سخن زیاد و منتشر شده.

خلیل می گوید: واژه- قال- به جای (قائل) قرار می گیرد پس عبارت:

انا قال کذا، یعنی من گوینده آن هستم. (۲)

اقتیال- از قول است که واوی است نه از (قیل). اقتیال- یعنی به کسی حکم کردن و فرمان راندن، اقتال الشیء: آن را برگزید و انتخاب کرد.

سیبویه می گوید: فرق میان قول و کلام اینست که قول بیان کننده اعتقاد است ولی کلام جمله ای است که قابل درک باشد مثل او رفت یا او برخاست ولی قول، ممکن است الفاظ و کلمات مفرد باشد بصورت بلی یا نه یا سوگند و غیره.

در آیه: أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا (۲۵/ فرقان) (۱).

پس واژه قول تعبیر کننده اعتقاد و باورها است و از کلام به اعتقاد نزدیک تر است.

و نیز گفته شده- قول- در سخنان خیر و شر هر دو بکار میرود، اما (قیل و قال) تنها مخصوص سخنان شر برانگیز است.

ابو زید انصاری می گوید: قول پنج صورت دارد مثل: ما احسن قیلک و قولک و مقاتک و مقالک و قالک- که همه در یک معنی است یعنی سخن تو چقدر خوب و نیکو است.

قال، یقیل، قیلوله- هم خواب نیمروز است. مقیل: جای خوابیدن روز.

ازهری می گوید: قیلوله و مقیل استراحت در روزهایی است که گرما شدت دارد هر چند که نخوابند باین دلیل که در آیه: خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا ۲۴/ فرقان) منظور استراحت بهشتیان است زیرا در بهشت خواب نیست.

در حدیثی آمده است که «قیلوا، فان الشیاطین لا تقیل» استراحت کنید که شیاطین استراحت نمی کنند. (لسان العرب ۱۱/ ۵۷۸- تهذیب اللغه).

پیامبر صلی الله علیه و آله از (قیل و قال) نهی نموده است گوئی که همان نجوای زیاد است که سودی ندارد چنانکه در قرآن فرمود: لا خیر فی کثیر من نجاؤهم- ۴/ ۱۱۳)، واژه قول بطور مجاز در معانی زیادی بکار میرود مثل: قال برأسه:

اشاره کرد، قال برجله: راه رفت، قال بالماء: بر دستش زد.

ابن انباری می گوید: قال بمعنی: ۱- سخن گفت، ۲- روی آورد، ۳- میل کرد و متمایل شد، ۴- زد ۵- استراحت کرد، ۶- غلبه کرد هست و از این معنی است عبارت- قالت له العینان سمعا و طاعه- یعنی اشاره کرد. (مجمع البحرین ۵/ ۴۵۸).

بهشتیان نیکوترین جایگاه و استراحتگاه را دارند.

مصدر قلت یعنی در نیمروز خوابیدم و استراحت کردم، قیلوله- است و نیز (قیلوله) جای خوابیدن.
و نیز- قلته فی البیع قیلا و اقلته و تقایلا: بعد از معامله و خرید و فروش آن را فسخ کردم و بهم زدم.

[قوم] قوم

قام، یقوم، قیاما: به پا خاست و برخاست.

قائم: بپا خاسته.

اقام بالمکان اقامه: در آنجا اقامت گزید. اسم فاعلش - قائم - است.

«قیام» بر چهار گونه است:

اول- قیام کردن و برخاستن با جسم و بدن، قهرا و بناچار.

دوم- قیام کردن و برخاستن با جسم و بدن، اختیارا.

سوم- قیام برای چیزی که همان عمل مراعات و حفظ و نگهداری آن است.

چهارم- قیام کردن به قصد انجام چیزی و کاری.

۱- قیام قهری، مثل آیات:

قَائِمٌ وَ حَصِيدٌ (۱۰۰/ هود) (۱).

مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْنِهِ أَوْ تَرَكْتُمْوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا (۵/ حشر) (۲).

۲- و اما قیامی که در معنی بپاخاستن اختیاری است، در آیات:

از شهرهای امت های گذشته که هلاک شده اند بعضی باقی اند و برپا و بعضی ویران شده است.

هر خرمایی و نخل پرباری را که بریدید یا بر ریشه هایش بجای گذاشتید و قطع نکردید.

أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا (۹/ زمر).

الَّذِينَ يَذُكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ (۱۹۱/ آل عمران).

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ (۳۴/ نساء).

وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا (۶۴/ فرقان).

قیام در دو آیه اخیر جمع - قائم - است.

۳- قیام در معنی مراعات و محافظت، در آیات:

كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ (۸/ مائده).

قَائِمًا بِالْقِسْطِ (۱۸/ آل عمران).

و در آیه: أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ (۳۳/ رعد) یعنی حافظ و نگهدارنده.

و سخن خدای تعالی که: لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ (۱۱۳/ آل عمران).

إِلَّا مَا دُمَّتْ عَلَيْهِ قَائِمًا (۷۵/ آل عمران).

یعنی مگر اینکه پیوسته در طلب آن ثابت و پایدار باشی. (۱)

۴- قیامی که در معنی عزم و قصد و اراده است مثل آیه:

این آیه دو گروه از اهل کتاب را معین می کند، نخست کسانی را نام می برد که می گوید: ای پیامبر صلی الله علیه و آله اگر قنطار قنطار به دست آنها بسیاری برمیگردانند و امینند ولی عده ای هم هستند که اگر کمترین اعتمادی به آنها بکنی و امانتی به ایشان بسیاری برنمی گردانند مگر اینکه پیوسته در طلب آن بکوشی و بخواهی که آنها را پس بگیری.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ (۶/ مائده).

و در آیه: يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ (۳/ بقره) یعنی قصد انجام نماز نموده آنرا ادامه میدهند و بر اقامه آن محافظت می کنند.

(قیام) و قوام- اسمی است برای آنچه که چیزی را برپا میدارد و ثابت می کند مثل: عماد و ستاد، در مورد چیزیکه به آن اعتماد و تکیه میشود [تکیه گاه، ستون- پایه و اساس- سرپرست خانواده، حافظ و نگهدارنده]. و مثل آیه:

وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا (۵/ نساء) یعنی خداوند آنرا از چیزهایی که نگهداریتان می کند قرار داده است. (۱)

و آیه: جَعَلَ اللَّهُ الْكُفْبَةَ الْغُبَىٰ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ (۹۷/ مائده) یعنی کعبه برای شما نگهدارنده و قوام حیات شماست که معاش و معاد شما را ثابت و پایدار میدارد.

آیه فوق اشاره به بنیاد اقتصادی و اساس مادی یا وسیله روابط اجتماعی جامعه اسلامی است، می گوید: سفیهان را سرپرست امور اقتصادی خود نکنید و سرمایه زندگیتان را که خداوند آنرا سبب بقای جامعه تان قرار داده بدست آنها مسپارید. سفیه: همان کم خرد و سبکسر تعبیر شده است و نیز سفهاء: غیر مؤمنینی هستند که خداپرستان را سفیه خطاب می کنند و خداوند می فرماید در نماز خواندن شما به سوی قبله، سفیهان آنچنان سخنانی بیهوده به شما می گویند: نتیجه اینکه متصدیان امور جامعه مسلمین در حکومت اسلامی نباید از بی خردان، سبکسران عیاشان و غیر متعهدین و یا غیر مؤمنین و غیر مسلمین باشند تا از آن راه زیانهای قطعی و احتمالی پیشگیری شود.

«اصم» (۱) گفته است: معنی قائما- در این آیه اینست که کعبه نسخ نمیشود.

در آیه فوق- قیما- بجای- قیاما- هم خوانده شده و کسی که- قیاما- را در آیه جمع- قیمه- میدانند سخنی قابل توجه نیست.

عبارت- قام کذا- در معنی ثبت، و- رکز- یعنی ثابت و پا بر جا شده

اصم- در تاریخ رجال و علماء عنوان چند نفر است که معروفترینشان «حاتم بن عنوان بلخی» است و کنیه اش ابو عبد الرحمن در قرن سوم می زیسته و از بزرگان عرفاست که کلمات شریف و آموزنده ای از او باقی است به گفته قاضی ابن خلکان شقیق بلخی استاد او بوده- و هو استاد حاتم الا-صم. علت نامیدنش به اصم یعنی (کر) در اثر شرافت و کرامت اخلاقی او بوده که روزی زنی از او سؤالی می کند و حاتم صدای بدی از او می شنود ولی برای دفع خجالت زن با دست به او می فهماند که (کر) است و سؤال خود را بلندتر ادا کند از این عمل جوانمردانه و شریفانه زن بسیار خوشحال میشود و بعدها واژه اصم لقب او میشود، سعدی در گلستان می گوید: روزی در درس حاتم شاگردانش دیدند که طنین مگس را که در دام عنکبوتی افتاده بود شنید به او گفتند: استاد پس چگونه شما را اصم گویند:

-۱

گروهی بر آنند ز اهل سخن که حاتم، اصم بود باور مکن ۲-

بر آمد طنین مگس بامداد که در چنبر عنکبوتی افتاد ۳-

نگه کرد شیخ از سر اعتبار که ای پایبند طمع پای دار ۴-

نه هر جا شکر باشد و شهد و قند که در گوشه ها دام باز است و بند ۵-

یکی گفت از آن حلقه اهل رای عجب دارم ای مرد راه خدای ۶-

تو کاگاه گردی به بانگ مگس نشاید اصم خواندنت زین سپس ۷-

تبسم کنان گفت ای تیز هوش اصم به که گفتار باطل نیوش

ص: ۲۷۲

است که هر سه واژه به یک معنی است [قام، ثبت، رکز].

و آیه: وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّئًا (۱۲۵/ بقره) یعنی در مقام ابراهیم که مکانی معین در کعبه است نماز پبای دارید، این آیه برای اینستکه همواره خاطره خدا پرستی و بت شکنی ابراهیم در خاطره ها زنده بماند.

قام فلان مقام فلان: وقتی است که کسی نایب و جانشین دیگری شود، در آیه:

فَاَخْرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلِيَانِ (۱۰۷/ مائده) (۱).

و آیه: دِينًا قِيَمًا (۱۶۱/ انعام) یعنی دینی ثابت که حفظ کننده و ارزش دهنده امور معاش و معادشان است که- قیما- بدون تشدید هم خوانده شده و در آن صورت از- قیام- است. و نیز گفته شده- قیما- صفت است مثل:

قوم عدی، مکان سوی، لحم رذی و ماء روی: [مردمی دشمن خو، مکانی هموار و پرداخته و گوشتی لاغر و آبی گوارا.] و بر این اساس آیات:

ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ (۳۶/ توبه).

و لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا قَيِّمًا (۲/ كهف).

و ذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ (۵/ بینه).

واژه (قیمه-) اسمی است برای امتی که به قسط قیام کرده اند و در آیه:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ (۱۱۰/ آل عمران) به آنها اشاره شده است.

اگر دو شاهدی که گواه بر وصیت بوده اند خیانت کردند دو نفر دیگر که گواه بوده و شایسته باشند بجای آنان قرار گیرند.

و در آیات: كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ (۱۳۵/ نساء).

يَتْلُوا صُحُفًا مُطَهَّرَةً فِيهَا كُتِبَ قِيَمَةٌ (۳/ بینه).

اشاره به- صحفا مطهره- همان قرآن است.

در آیه: كُتِبَ قِيَمَةٌ (۳/ بینه) اشاره به محتوای قرآن که جامع معانی کتابهای خدای تعالی است زیرا قرآن کتابی است که جای فراهم آمدن و جامع ثمرات و بهره های کتابهای پیشین خدای تعالی است.

و آیه: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ (۲۵۵/ بقره) یعنی خداوند حافظ و بر پا دارنده هر چیزی است و نیز بخشنده آنچه را که برای قوام و ثبات آن چیز لازم است و این مفهوم همان معنی است که در آیات:

الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (۵۰/ طه).

أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ (۳۳/ رعد) یاد آوری شده است.

بنای واژه قیوم- فیعول- است و قیام بر وزن فیعال، مثل: دیون و دیان.

قیامه: عبارتست از بر پا شدن رستاخیز یا ساعتی که در آیات:

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ (۱۲/ روم).

يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ (۶/ مطففین) و مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً (۳۶/ کهف) یاد آوری شده است.

(قیامه): اصلاً به معنی حالت و قیامی است که ناگهانی از انسان حاصل میشود و حرف (ه) در قیامت برای تنبه و آگاهی بر وقوع آن حالت بطور ناگهانی است.

مقام: مصدر و اسم مکان و زمان از- قیام- است، مثل آیات:

إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَتَذْكِيرِي (۷۱/ کهف).

ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَ خَافَ وَعِيدِ (۱۴/ ابراهیم).

وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ (۴۶/ رحمن).

وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّئًا (۱۲۵/ بقره).

فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ (۹۷/ آل عمران).

وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ (۲۶/ دخان).

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ (۵۱/ دخان).

خَيْرٌ مَقَامًا وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا (۷۳/ مریم).

وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ (۱۶۴/ صافات).

أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ (۳۹/ نمل).

اخفش گفته است: در آیه: قَبِيلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ (۳۹/ نمل) مقام در این آیه جای نشستن است، در اینجا اگر (اخفش) خواسته است بگوید که (مقام) و (مقعد) هر دو بالذات یک چیزند و نسبت به فاعل مختلفند، این سخن صحیح است مثل واژه های - (صعود) و (حدور): [بالا رفتن و پائین آمدن].

اما اگر مقصود این است که واژه مقام در معنی جای نشستن است این سخن بعید است زیرا مکانی واحد گاهی به اعتبار برخاستن از آن جا (مقام) نامیده میشود و گاهی به اعتبار نشستن به آنجا- مقعد- نامیده میشود.

مقامه: گروه و جماعت، شاعر گوید:

و فيهم مقامات حسان و جوههم (۱)

مصراع فوق بنا به نقل - ابن بری - از زهیر بن ابی سلمی - است که در فخر قبيله خود می گوید:

در حقیقت - مقامه - اسمی است برای مکان هر چند که بجای اهل آن مکان قرار گرفته مثل سخن شاعر که گفته است:

و استَبَّ بعدك يا كليب المجلس.

که در این شعر - مستبین - یعنی هجو کنندگان و ناسزاگویان را مجلس نامیده است.

(استقامه): در مورد راهی است که بر یک خط هموار و استوار است که گفته اند، طریق حق هم به آن تشبیه شده است، مثل آیات:

اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (۶/ فاتحه).

أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا (۱۵۳/ انعام).

إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۶/ هود).

استقامه الانسان: ملتزم شدن انسان برای بودن در راه راست، در آیات:

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا (۳۰/ فصلت).

فَاسْتَقِيمُوا كَمَا أُمِرْتُمْ (۱۱۲/ هود).

فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ (۶/ فصلت).

(الاقامه) في المكان: ثابت بودن در آن مکان.

اقامه الشيء: اداء کردن حق آن چیز و وفا نمودن به حق آن.

و فيهم مقامات حسان و جوههم و اندیه ینتابها القول و الفعل

یعنی در میانشان جماعتی از بزرگان با چهره های نیکو شناخته شده است و همچنین سخاوتمندانی در میان آنها وجود دارند که گفتار و کردارشان در سخاوت و بزرگی جای یکدیگر قرار می گیرد و پیاپی انجام میشود (لسان العرب ۱۲/ ۵۰۶).

در آیه: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ (۶۸/ مائده) یعنی با علم و عمل به آن وفا کنید و حق آنها را برآورید.

و همچنین آیه: وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ (۶۶/ مائده).

خداوند هر کجا در قرآن امر به نماز کرده و آنرا ستوده است امر ننموده مگر با لفظ (اقامه) تا تنبه و آگاهی بر این باشد که مقصود، انجام و ادای وظایف نماز است که حقیقتش اداء شود نه فقط شکل ظاهری نماز مثل آیه:

أَقِيمُوا الصَّلَاةَ (۴۳/ بقره).

و در غیر موضع مثل امر در مدح، گفت:

وَ الْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ (۱۶۲/ نساء).

و اما آیه: وَ إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَىٰ

(۱۴۲/ نساء).

در آیه اخیر- قاموا- از (قیام) است، یعنی بلند شدن نه از- اقامه- که به معنی ثبات و پایداری در نماز است. (۱)

اما آیه: رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ (۴۰/ ابراهیم) یعنی پروردگارا موقم بدار تا شرایط کامل نماز را بجای آورم.

در آیه: فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ (۵/ توبه) گفته شده مقصود از آن اقرار به وجوب نماز است نه به ادای آن.

(مُقام): برای مصدر و اسم مکان و اسم زمان و اسم مفعول گفته میشود ولی آنچه را که در قرآن وارد شده است مصدر است مثل آیه:

آیه اخیر یکی از حالات روحی و معنوی دو چهرگان و منافقین است که می گویند: یکی از نشانه های نفاق اینستکه هر گاه برای نماز برمی خیزند با حالت کسالت و تنبلی هستند نه اینکه بخواهند نماز را با شرایطش اقامه کنند.

إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقَامًا (۶۶/ فرقان).

(مُقَامَه): همان اقامت و سکنی گزیدن است، در آیات:

الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامِهِ مِنْ فَضْلِهِ (۳۵/ فاطر).

که مثل دَارُ الْخُلْدِ (۲۸/ فصلت).

جَنَابِ عَدْنٍ (۷۲/ توبه) است.

و آیه: لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا (۱۳/ احزاب).

مقام- در آیه اخیر از- قام- است یعنی برای شما استقرار و آرامش نیست که: لَا مُقَامَ لَكُمْ (۱۳/ احزاب) هم خوانده شده یعنی از- اقامه.

واژه- اقامه- به دوام و پیوستگی هم تعبیر میشود مثل آیه:

عَذَابٌ مُّهِمٌّ (۳۷/ مائده) (۱).

آیه: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ (۵۱/ دخان) عبارت (مقام امین)- با فتحه حرف میم- یعنی در مکانی که اقامتشان در آنجا ادامه می یابد.

(تَقْوِيمٌ) الشَّيْءُ: پرداختن و استوار داشتن آن چیز، در آیه:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۴/ تین).

که اشاره به ویژگیهای انسان در میان حیوانات از جهت عقل و فهم و راست بودن قامت اوست که دلالت بر مستولی بودن انسان بر هر چیزی است که در این عالم هست.

تقویم السلعه: ارزیابی کردن متاع و بیان قیمت آن.

(قَوْم-) در اصل گروهی از مردان غیر از زنان است از اینروى گفت:

یعنی عذابی همیشگی و دائمی.

لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ ... (۱۱/حجرات).

شاعر گوید:

أقوم آل حصن ام نساء

[آیا اهل و قبیله حصن مردانند یا زنان].

ولی در اکثر آیات قرآن هر کجا به قوم اشاره شده مردان و زنان با هم اراده شده است و حقیقت معنی آن در مورد مردان همانست که با آیه:

الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ (نساء/۳۴) آگاهی داده است. (۱)

در حدیثی هست که: «قل آمنت بالله ثم استقم» که استقامت به دو وجه تفسیر شده: ۱- بگو بخدای ایمان آوردم آنگاه در طاعت او پایدار باش.

۲- دیگر شرک مورز. ابوزید انصاری می گوید: اقامت الشیء و قومه فقام: اقامه و تقویم و قیام به معنی استقامت است استقام فلان بفلان ای مدحه و اثنی علیه- یعنی او را ستود و دعا کرد. قوام- یعنی عدل. زجاج می گوید: آیه: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ ۙ (اسراء/۹) یعنی قرآن به حالتی هدایت می کند بهترین حالات و استوارترین شرایط یعنی توحید و شهادت به یگانگی و ایمان به پیامبرانش و عمل به طاعت و عبادت او را میرساند و هدایت می کند. قامه: گروه مردم است. قوام الامر: یعنی نظم و استواری کار و ملاک و میزان آن. قیمة: ارزش چیزی با ارزشیابی آن. ابن بری می گوید: القام علی الشیء: الثابت علیه، یعنی کسیکه بر آن چیز پابرجا و استوار است. قوم: به گروه مردان و زنان با هم گفته میشود. مقام- با فتحه میم جای نشستن و مقام با ضمه حرف (م) اقامت گزیدن و مقامه: جماعتی که در یک جا جمعند و نشسته اند و نیز مقامه یعنی بزرگان قوم. (النوادر فی اللغة- لسان العرب).

القُوَّة: یعنی نیرو که گاهی در معنی قدرت هم بکار میرود مثل آیه:

خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ (بقره/ ۶۳)

و گاهی قوه برای آماده بودن موجود در چیزی است مثل اینکه گفته میشود:

التَّوَى بِالْقُوَّةِ نَخْلٌ: یعنی هسته خرما بالقوه درختی است یعنی آن هسته آماده و شایسته است که نخلی از آن بوجود آید و گاهی واژه قوه:

۱- در مورد بدن و جسم.

۲- و زمانی در مورد قلب.

۳- گاهی در یاری کننده ای خارج از جسم.

۴- و زمانی در مورد قدرت الهی بکار میرود.

اول- اما بکار بردن واژه قوه در مورد بدن و جسم، مثل آیات:

وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً (فصلت/ ۱۵)

فَأَعْيُنُونِي بِقُوَّةٍ (کهف/ ۹۵)

پس قوه در اینجا نیروی بدنی است به دلالت اینکه او یعنی ذو القرنین از دریافت نیروی خارجی امتناع کرد، و گفت: ما مَكْنِي

فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ (کهف/ ۹۵)

دوم- در مورد قوت قلب، آیه:

يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ (مریم/ ۱۲)

یعنی با قوت قلب.

آنچه را که خداوند در آن نیرو داده است خیر است.

یعنی ای یحیی کتاب تبلیغ را با اطمینان خاطر و قوت قلب و امیدواری بگیر.

سوم- در مورد یاری کننده از خارج جسم به جسم به معنی قوه مثل آیه:

لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً (۸۰/هود).

گفته شده معنی آن اینست که می گوید: چه کسی از سربازان هست که من با نیروی آنها تقویت شوم و یا آنچه را که از مال با آن نیرومند شوم، مثل آیه:

قَالُوا نَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةً وَ أَوْلُوا بِأَسْ شَدِيدٍ (۳۳/نمل).

چهارم- در معنی قدرت الهی، مثل آیات:

إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۲۵/حدید).

كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا (۲۵/احزاب).

إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ (۵۸/ذاریات).

پس قدرتی که ویژه خدای تعالی است و نیز آنچه را که در باره خلق قرار داده عام است.

ولی در آیه: وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ (۵۲/هود) خدای تعالی بخشش انواع نیروها در باره هر کدام از موجودات را آنقدری که شایسته اوست و استحقاقش را دارد تضمین کرده است.

و آیه: ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ (۲۰/تکویر) مقصود جبرئیل است.

توصیف جبرئیل علیه السلام با واژه قوه که در پیشگاه عرش است بصورت مفرد و نکره یعنی (ذی قوه) تنبیهی و هشدار است بر این که او با اعتبار و در نظر گرفتن ملاً اعلی یا فرشتگان، نیرویش تا حدودی و اندازه ای است که بیان شده است.

و در آیه: عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى (۵/نجم) جبرئیل علیه السلام را با واژه- قوی- یعنی بصورت جمع وصف کرده است و معرفه هم هست آنهم با معرفه جنسیت، تا

هشدار می‌باشد بر اینکه هر گاه به اعتبار این جهان و با کسانی که آنها را تعلیم می‌دهد و فایده‌شان می‌رساند در نظر گرفته شود جبرئیل دارای نیروهای زیاد و قدرتی عظیم است.

ولی واژه -قوه- در معنی آماده شدن و نیروی بالقوه ای است در موجودات بکار رفته و بیشترین کسانی که این اصطلاح را بکار می‌برند فلاسفه هستند که آنرا بر دو وجه ذکر می‌کنند.

اول- قوه برای آنچه که موجود است ولی بکار نمی‌رود و مستعمل نیست مثل:

فلان کاتب بالقوه: یعنی معرفت و علم نویسنده‌گی در او هست ولی آنرا بکار نمی‌برد.

دوم- اینکه می‌گویند- فکان کاتب بالقوه- مقصودشان این نیست که علم نویسنده‌گی در او هست، بلکه معنایش اینست که او امکانش را دارد نویسنده‌گی را بیاموزد. (۱)

قواء: بیابان.

در حدیثی آمده است که: «المؤمن القوی خیر من الضعیف» یعنی مؤمن قوی بهتر از ضعیف است بمعنی فرد قوی و نیرومندی که در ایمانش قدرتمند و قوی است، زیرا در آنصورت دارای قوت و قریحه و اراده ای در امور آخرت خواهد بود که بیشترین جهاد و پایداریش بر مشکلات در راه خدا و اشتیاق در عبادات خواهد بود.

آنطوریکه اهل عرفان نقل کرده اند قوای عقلی در انسان چهار گونه است:

۱- قوه و نیروئی که انسان را از حیوانات جدا می‌کند، همان قوه غریزی است که انسان را برای ادراک علوم نظری آماده می‌کند، پس همانطور که نیروی حیاتی، جسم را برای حرکات اختیاری و ادراکات حسی آماده می‌کند قوه غریزی

ص: ۲۸۲

هم انسان را برای دریافت علوم نظری و صناعات فکری آماده میسازد.

۲- قوه و نیروئی که انسان بوسیله آن عواقب امور و پایان کارها را می فهمد و آینده نگری در انسان بوجود می آورد این نیرو امیال شهوانی را که به لذت‌های آنی و زود گذر میکشاند از بن بر میکند و انسان را برای تحمل سختی های زود گذر برای سلامت آینده و آخرت آماده میسازد و هر گاه چنین نیروئی در انسان حاصل شود صاحبش را عاقل می نامند زیرا اقدام و کارهایش بنا بر اقتضای نگرستن در عواقب و آینده است نه بهر حکم شهوانی و خواستی گذرا، قوه اول که غریزی است و انسان را از حیوانات جدا می کند طبیعی است ولی قوه دوم اکتسابی است و از این روی امیر المؤمنین علیه السلام به آن دو نیرو اشاره میکند که: «رایت العقل، عقلین، مطبوع و مسموع فلا تنفع مسموع اذا لم یک مطبوع کما لا تنفع الشمس و ضوء العین ممنوع» یعنی اگر قوه اولی که غریزه طبیعی و خدا داد است که انسان را از حیوانات ممتاز و جدا می کند در انسان نباشد یعنی عقل طبیعی نباشد عقل اکتسابی سودی نمیدهد همانطور که چشم نابینا را نور خورشید سودی نمیرساند.

۳- نیرویی که به انسان می آموزد دو از یک بیشتر است و یک نفر در یک آن در دو مکان نمی تواند باشد که اینها را تصورات و تصدیقاتی که برای نفس فطرتا حاصل میشود می گویند.

۴- نیروئی که بوسیله آن علوم مفیدی که از تجربه ها در زندگی و حالات گوناگون بدست می آید حاصل میشود و کسیکه آنرا رعایت کند می گویند عادتاً عاقل است این دو نیرو یعنی سومی و چهارمی، اولی طبیعی است و دومی اکتسابی مثل نیروهای اول و دوم که غریزی طبیعی و اکتسابی بودند (مجمع البحرین ۶ / ۳۵۱، ۳۵۲).

بیابان دارد واژه فقر تصور میشود و گفته اند:

اقوی فلان: او نیازمند و مستمند شد، مثل: ارمل: پیر شد، اترب:

جوان شد.

خدای تعالی گفت: وَ مَتَاعاً لِّلْمُقْوِينَ (۷۳/ واقعه) (اشاره به یکی از مواد حیات بخش و زندگی ساز و مددکار انسانها در بیابانها است که میگوید ما در نهاد چوب درختان خاصیت آتش شدن و شعله ور بودن قرار دادیم تا بیابانگردها از آنها بهره مند شوند، آیا در این ریزه کاری های خلقت تفکر نمی کنند و عبرت نمیگیرند؟).

پایان کتاب القاف جمعه، سوم دی، ۱۳۶۲.

(

ص: ۲۸۴

الکب: فرو افتادن چیزی به روی یا به روی در افتادن چیزی، در آیه گفت:

فَكَبْتُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ (نمل/ ۹۰).

(اکباب): روی آوردن به کاری و اقبال نمودن به آن، گفت:

أَقَمَنْ يَمْشِي مُكَبِّبًا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى (ملک/ ۲۲).

(کبکبه): غلطیدن چیزی و فرو افتادن در سوراخ یا چاله است، در آیه:

فَكَبِكَبُوا فِيهَا هُمْ وَ الْغَاوُونَ (شعراء) (۱).

کب و کبکب: مثل - کف و کفکف - است و همینطور مثل - صر و صرصر یعنی صدای وزش باد.

(کواکب): ستارگانی هستند که ظاهر میشوند و نه هر ستاره ای، آنها را کوکب نمی گویند مگر اینکه ظاهر شوند، خدای تعالی گفت:

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا (انعام).

كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ (نور).

بت ها و پرستندگانشان و یاران و جنود ابلیس همگی به روی در آتش دوزخ وارد می شوند.

إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ (۶/ صافات).

وَ إِذَا الْكَوَاكِبُ اتَّتَرَتْ (۲/ انفطار).

ذهبوا تحت كل كوكب: وقتی است که گروهی متفرق و پراکنده شوند.

کوکب العسکر: درخشش شمشیرها و ابزار آهنین جنگی لشکر. (۱).

[کَبَتْ] [کَبَتْ]

الکبت: رد کردن و برگرداندن با قهر و خواری، در آیات:

كُتِبُوا كَمَا كُتِبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ (۵/ مجادله).

لَيَقْطَعَنَّ طَرَفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتُهُمْ فَيَقْلَبُوا خَائِبِينَ.

(۱۲۷/ آل عمران) (۲).

ابو عبيده می گوید: الکبه گروه و جماعت یا خیل ستوران. فکبکبوا فیها- که در آیه ۹۴/ شعراء آمده است یعنی در دوزخ جمع میشوند. اصمعی می گوید- کب الرجل اناؤه: ظرف آب و خوراکش را وارونه کرد در حدیثی آمده است که آیا چیزی بغیر از دام و ریسمان زبانها و سخنان، مردم را در آتش می اندازد که با زبانهاشان و ایجاد تفرقه در میان مردم گویی آنها را دور می کنند. (تهذیب اللغه ۹/ ۴۲۱- مجمع البحرین ۲/ ۱۵۹).

این آیه در باره یاری نمودن خداوند به وسیله فرشتگان بمؤمنین در جنگ بدر است که می گوید: آری اگر در جنگ پایداری کنید و پرهیزکاری، خداوند شما را با فرشتگان معین و مشخص مدد میرساند و این امر را خداوند قرار نداد مگر تا بشارتی برای شما باشد و دلهاشان به ایمان مطمئن شود و یاری و پیروزی نیست مگر از پیشگاه خدای عزیز و حکیم او یاریتان نمود تا اینکه کسانی که کفر ورزیده اند به خواری و ذلت بیفتند و ناامیدانه بگریزند و برگردند.

الكبد: معروف است [عضوی است حساس در بدن].

كبد و كباد: درد كبد است.

كبد: رسیدن درد به كبد است.

كبدت الرجل: وقتی است که به كبدش زیان رسانده باشی.

كبد السماء: میانه آسمان، که تشبیهی است به كبد انسان که در میانه بدن قرار دارد.

تكبدت الشمس: خورشید به میانه آسمان رسید.

كبد: مشقت و سختی است، در آیه:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ (۴/ بلد).

آگاهی بر این است که خدای تعالی انسان را بر حالتی خاص آفریده است و تا زمانی که به عقبه (۱) یعنی کار مفید و الهی نرسیده است و آرامش به او دست

عقبه یعنی وارد شدن و پرداختن به کار نیکو را خداوند در سوره بلد، اینطور وصف می کند: وَ مَا أَذْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ - ۱۲/ بلد) آیا می دانی عقبه چیست که انسان را آرامش و اطمینان خاطر می بخشد:

۱- گردنی را از اسارت رهانیدن و آزاد کردن برده.

۲- و در سختی ها و ایام قحطی مسکین و مستمندی را اطعام نمودن.

۳- معیشت یتیم خویشاوند را تکفل کردن.

۴- و آنگاه قرار گرفتن در زمره کسانی که ایمان آورده اند.

و یکدیگر را به پایداری و رحمت سفارش می کنند، پس پنج شرط فوق همان «عقبه» است.

نداده و سکون و استقرار با او همراه نشده پیوسته از سختی ها جدا نمیشود، چنانکه گفت:

لَتَوْكِبْنَ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ (۱۹/انشقاق) (۱).

(کَبْرًا) [کَبْرًا]

الکبیر و الصغیر: از نامهایی است که به یکدیگر نزدیکند بطوریکه بعضی از آنها به اعتبار بعض دیگر بیان میشود پس چیزی اگر تحقیقا کوچک است در جنب چیز دیگر آنطور است و اگر بزرگ است در کنار غیر از خود و با مقایسه کوچکتر از خود، آنطور است.

واژه های کبیر و صغیر یعنی بزرگ و کوچک، هم در کمیت متصل مثل اجسام، مانند کثیر و قلیل هستند و هم در کمیت منفصل مثل عدد بکار میروند و چه بسا که کثیر و کبیر با هم و بطور پی در پی در چیز واحدی جمع باشند با دو دیدگاه مختلف مثل آیه:

قُلْ فِيهِمَا إِتْمٌ كَبِيرٌ (۲۱۹/بقره).

و در آیه اخیر سوگند به شفق است در آغاز شب که حیات دنیا و آخرت پی در پی است و جدا نشدنی و بعد از حالت دنیایی مرگ و سپس حیات جاودانه قرار گرفته است.

۳- در حدیثی از پیامبر علیه الصلاه و السلام آمده است که:

«لا تعبوا الماء فانه يورث الكباد».

یعنی مانند چهارپایان و کبوتران با یک جرعه و بدون نفس کشیدن آب نوشید که بیماری کبد تولید می کند بلکه همچون پرندگان که با تنفس جرعه جرعه آب می نوشند بنوشید. (مجمع البحرین ۳/۱۳۶-المصباح المنیر ۲/۴۲).

ص: ۲۸۸

و کثیر در هر دو معنی با هم خوانده شده (یعنی گناه بزرگ برای خمر و قمار) و اصلش این است که ابتداء در اجسام بکار میرود و سپس در معانی، مثل آیات:

لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا (۴۹/ کهف).

وَلَا أَضْعَفُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ (۶۱/ یونس).

و در آیه: يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ (۳/ توبه) جز این نیست که حج را با صفت اکبر یعنی بزرگتر وصف کرده است تا هشدار و آگاهی بر این باشد که «عمره» حج کوچکتر است، چنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«العمره هي الحج الاصغر».

واژه های کبیر و اکبر گاهی به اعتبار زمانی که در آن هست گفته میشود مثل عبارت:

فلان کبیر: یعنی کهنسال است، و مثل آیات:

إِذَا يَبْتَغُونَ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا (۲۳/ اسراء) (۱).

وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ (۲۶۶/ بقره).

وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ (۵۰/ آل عمران) (۲).

اشاره به حرمت داشتن به پدر و مادر است که می گوید: هر گاه یکی از آنها یا هر دو به سن کهولت رسیدند نبایستی به آنها حتی اف بگویی یعنی اظهار ملاطت کنی و از احترام آنها خسته شوی، نه تنها نبایستی با آنها تند حرف بزنی بلکه وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا- (۲۳/ اسراء) سخنان کریمانه به آنها بگویی و بال و پر فروتنی و رحمت بر ایشان بگسترانی و بگو پروردگارا همانطور که آنها مرا رشد دادند و تربیت کردند بر آنها رحمت فرست.

در هر دو آیه اخیر به معنی پیروی و کهنسالی است.

از واژه کبیر کلماتی به معنی مقام و منزلت در نظر گرفته شده، مثل آیات:

قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ (انعام/۱۹).

الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ (۹/رعد).

و در آیه: فَجَعَلَهُمْ جُذَاءً إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ (۵۸/انبیاء) (۱).

نامیدن بت بزرگ مشرکین با واژه کبیر بنا بر اعتقادی است که آنها نسبت به آن داشتند نه اینکه در حقیقت از جهت قدر و منزلت و بزرگی آن باشد و بر این اساس است آیه:

بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا (۶۳/انبیاء) و نیز واژه اکابر در آیه:

وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا (۱۲۳/انعام) یعنی رؤسای آنها.

و در آیه: إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ (۷۱/طه) (۲) یعنی رئیس شماس است و از اینجهت می گویند: ورثه کابر عن کابر- یعنی بزرگی از بزرگی دیگر آنرا ارث برده است به معنی پدری ارزشمند از پدری مثل خودش.

اشاره به شکستن بت ها از سوی حضرت ابراهیم علیه السلام است که فقط بت بزرگ را نشکست تا آنها را با پرسش از آنها به شگفتی بیندازد و از بت پرستی دست بردارند چنانکه گفت: شاید بت بزرگشان آنها را شکسته، از او سؤال کنید که ناگهان همه مبهوت شدند.

اشاره به سخن فرعون در مورد ایمان آوردن علماء درباری خویش است که با دیدن معجزه حضرت موسی به خدای یگانه ایمان آوردند و فرعون با دیدن آن صحنه بعد از شرمساری به ناچار می گوید: براستی که موسی استاد بزرگ شماس است و همان کسی است که سحران آموخته است.

(كَبِيرَةً): برای هر گناهی که عقوبتش سنگین و بزرگ است معمول شده و بکار میرود، جمعش - کبائر- است، در آیه گفت:

الَّذِينَ يَجْتَبِئُونَ كِبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ (۳۲/نجم) (۱).

و در آیه: *إِنْ تَجْتَبِئُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ (۳۱/نساء)* (۲) گفته شده مقصود از - کبائر- شرک است بنا بر آیه: *إِنَّ الشُّرُكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ (۱۳/لقمان)*.

و نیز گفته اند- کبائر- در آیه اخیر شرک و سایر گناهان هلاکت باری است که مثل زنا و قتل نفس حرام شده است و لذا گفت:

إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْأً كَبِيرًا (۳۱/اسراء)- کشتن فرزندانشان بدست خویش

نکو کاران کسانی هستند که از گناهان بزرگ و زشتی های آشکار دوری می کنند مگر آنچه را که ناچیز و خرد است و عادت به آن گناهان خرد هم ندارند.

فراء می نویسد: لمم- این است که انسان چیزی را در یک زمان انجام دهد و برایش عادت نشود، ان يفعل الانسان الشیء فی الحین و لا یکون له عاده.

امیه بن ابی صلت شعری در این مورد گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله آنرا می خواند و می فرمود: «لم یلم» یعنی به گناه نپرداخته و عادت به ارتکاب آن نداشته است، می گوید:

ان تغفر اللهم تغفر جمًا و ای عبد لك لا الما

الهی هر گاه می آمرزی و از گناهان در می گذری از همه آنها در گذر، کدام بنده ای است که مرتکب گناه کوچکی نشده باشد و- الا اللهم- در آیه یعنی جز نزدیک شدن به گناهان کوچک. (مجمع البیان ۹/ ۱۷۸- معانی القرآن/ فراء ۳/ ۱۰۰).

مگر اینکه از گناهان بزرگی که از آنها نهی شده اند دوری کنید که گناهان خرد و کوچکتان را محو می کنیم.

گناهی بس بزرگ است).

قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَّفْعِهِمَا (بقره/ ۲۱۹) (۱).

واژه- کبیره- در چیزی که انسان را به سختی می اندازد بکار می رود مثل آیات:

وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ (بقره/ ۴۵) (۲).

كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ (شوری/ ۱۳) (۳).

وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ (انعام/ ۳۵).

كَبُرَتْ كَلِمَةً (كهف/ ۵) (۴).

در این آیه هشدار می‌دهد که بر بزرگی گناه آن سخن شرک آمیز در میان سایر گناهان و نیز تنبیهی است بر سنگین بودن عقوبت آن و لذا گفت:

كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ (غافر/ ۳۵).

آیه فوق در مورد حرمت خمر و قمار و شرط بندی هاست که می گوید:

هر چند سود مالی و تجارتي و کسب برای شما دارد ولی گناه آن بزرگتر از سود آنهاست.

یعنی اقامه نماز با تمام شرایط فردی و اجتماعی آن برای عده ای سخت و دشوار است مگر برای کسانی که در برابر حق خاشع و فروتنند.

هر چند که اعراض کردن و روی گرداندن آنها از حق برای تو سنگین و ناگوار است از انکار آنها میندیش.

یعنی کلمه ای که مشرکین در باره خدا می گویند هراس انگیز و گرانبار است و جز دروغی نیست.

و در آیه: وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ (۱۱/ نور) اشاره به کسی است که حدیث افک را بوقوع آورد و نیز تنبیهی است بر اینکه هر کسی سنت قبیحی را بوجود آورد و پایه گزاری کند که باعث پیروی دیگران از آن سنت زشت شود گناهش بزرگتر است.

و در آیه: إِلَّا كِبْرًا مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ (۵۶/ غافر) یعنی مگر کسی که تکبر میورزد و نیز گفته اند:

مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ (۵۶/ غافر) یعنی در سن و عمر خویش به کار بزرگی نمیرسند (۱) مثل آیه:

وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ (۱۱/ نور).

کبر و تکبر و استکبار- در معنی به هم نزدیکند، پس کبر حالتی است که انسان با بزرگ دیدن خویش به آن صفت مخصوص میشود و همانست که انسان جان و وجود خویش را از غیر خویش بزرگتر می بیند، بزرگترین و سنگین ترین تکبرها، تکبر بر خداوند در خودداری از قبول حق و عدم اقرار به آن در پرسش است.

(استکبار)- دو وجه دارد:

اول- اینستکه انسان قصد کند و بخواهد که بزرگ شود و اگر این حالت در مورد چیزی که لازم و واجب میشود یا در مکان و زمانی که بزرگی و استکبار

می گوید کسانی در مورد آیات خداوند بدون دلیلی که به آنها رسیده باشد مجادله می کنند و در دلهاشان تکبر و خود بزرگ بینی هست اینان هرگز به حق نمیرسند و تو از آنها به خدا پناه بجوی که او شنوا و بیناست بگفته سعدی- بر او علم یک ذره پوشیده نیست- که پیدا و پنهان به نزدش یکی است.

ص: ۲۹۳

در آن واجب است باشد آن استکبار، محمود و پسندیده است.

دوم- استکبار در افزون طلبی، و برتری جوئی بطوریکه از نفس و وجود او چیزی که شایسته او نیست و از آن او نیست آشکار شود که این استکبار، مذموم و ناپسند است و بر همین اساس است آیاتی که در قرآن وارد شده است و همانست که خدای تعالی در مورد شیطان گفت:

أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ (بقره/ ۳۴).

أَفْكَلَمَا جَاءَ كُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ (بقره/ ۸۷) (۱).

وَاصْبِرُوا وَاسْتَكْبِرُوا اسْتِكْبَارًا (نوح/ ۷).

اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ (فاطر/ ۴۳).

فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ (فصلت/ ۱۵).

تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ (احقاف/ ۲۰).

إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ (اعراف/ ۴۰) قَالُوا مَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ (اعراف/ ۴۸).

فَيَقُولُ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا (غافر/ ۴۷).

که در آیه اخیر مستکبرین را با ضعفاء مقابل قرار داده تا هشدار می باشد بر اینکه استکبار آنها از نیروی بدنی و مالی آنها بوده که ضعیفان فاقد آنند و خود را ناتوان ساخته اند.

آیا اینطور نیست که هر زمانی پیامبری چیزی را که دلهاشان آن را نمی خواهد آورده است استکبار ورزیده اید؟!

و در آیه: قَالَ الْمَلَأَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتَضَعُوا ۗ (اعراف/۷۵) در این جا مستکبرین در برابر مستضعفین قرار دارند، و در آیه دیگر علت استکبارشان را در اثر جرم و گناه میداند میگوید:

فَأَسِيتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ (اعراف/۱۳۳) بکار بردن واژه استکبار در مورد مجرمین برای این است که آنها در خود بزرگ بینی و تکبر و خود-پسندیشان که بدون صلاحیت و شایستگی است بزرگی می ورزند و نیز از شنیدن و گوش فرا دادن به آیات خدای با تصور بزرگی در باره خویش، خود را عظیم و بزرگ می دانستند و با عبارت: وَ كَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ (اعراف/۱۳۳) هشدار و خبر میدهد بر اینکه آن گناهان، آنها را به استکبار و جرم و گناه بیشتر، چنانکه قبلاً گفته شد وا داشته است و این امر یعنی استکبار و جرم و گناه چیزی نیست که از آنها بطور حدوث و ناگهانی سر بزند بلکه از قبل عادت آنها چنین بوده، خدای تعالی گفت: فَالَّذِينَ لَا- يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (نحل/۲۲) و بعدش گفت: إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (نحل/۲۳).

پس مستکبرین همانها هستند که ایمان به آخرت نمی آورند و دلهاشان انکار کننده آن است.

(تکبر) هم دو وجه دارد:

اول- تکبر پسندیده و شایسته، و آن اینستکه افعال نیک در حقیقت آنقدر در کسی زیاد باشد که افزون بر نیکیهای غیر از اوست و بر این معنی خدای تعالی با واژه تکبر توصیف شده است.

در آیه: الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ (حشر/۲۳).

دوم- تکبر مذموم و ناپسند، اینستکه بزرگی با تکلف و زحمت همراه

باشد و انسان بیش از شخصیت خویش آن بزرگی را طلب کند و نخواهد بزرگش بدانند و این حالت عامه مردم است، مثل آیات:

فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ (۷۲/ زمر) (۱)، كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ (۳۵/ غافر).

پس کسی که با تکبر در معنی اول آن وصف شود پسندیده است (۲) و کسی که با صفت دوم وصف شود ناپسند است ولی آیه زیر دلالت دارد بر اینکه اگر انسانی با واژه تکبر توصیف شود و مذموم هم نباشد صحیح است، و در آیه:

سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ.

(۴۶/ اعراف) (۳).

یعنی چه زشت و ناپسند است جایگاه فکری، شخصیتی، روحی، دنیایی و دوزخی که جایگاه ابدی اوست.

در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: «التكبر مع المتكبر صدقه» مؤمن در برابر کسی که بغیر حق تکبر می ورزد خود را زبون و خوار نمی کند بلکه در این مورد بزرگی و تکبر حق اوست و پیامبر صلی الله علیه و آله آنرا بخشش و صدقه که پاداش هم دارد معرفی نموده.

بزودی از کسانی که در آن سرزمین فخر و بزرگی می جویند و تکبر می ورزند آیات خویش بر گردانم زیرا هر آیه ای که ببینند بدان ایمان نمی آورند و اگر راه رشد ببینند آنرا اتخاذ نمی کنند و آن راه را در پیش نمی گیرند ولی هر گاه راه گمراهی ببینند آنرا اتخاذ می کنند که در این آیه نشانه هایی و صفاتی از متکبرین بغیر حق بیان شده و چنانکه راغب رحمه الله می گوید مفهوم مخالف هم دارد یعنی متکبرینی که شایسته بزرگی اند و راهی جز حق در پیش نمی گیرند بلکه به آیات خدا ایمان دارند و در راه رشد هستند و راه ضلالت و گمراهی را اتخاذ نمی کنند و اینان با عزتند و بزرگوار و بحق شایسته تکبر و بزرگی.

ص: ۲۹۶

پس متکبرین بغير حق را آنطور قرار داده و معرفی نموده است، (نه متکبر به حق را).

در آیه: عَلٰی كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ (۳۵/ غافر).

واژه قلب به متکبرین ستم پیشه اضافه شده که هر کسی قلب را در این آیه با تنوین حرف (ب) بخواند متکبر را صفت قلب قرار داده است. (۱)

(کبریاء): متعالی بودن و برتر بودن از انقیاد است که استحقاق آنرا غیر خدا دیگری ندارد، پس گفت:

وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۳۷/ جاثیه).

بنا بر آنچه گفتیم از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روایت شده است که خدای تعالی می گوید:

«الکبریاء ردائی و العظمه ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما

که در حالت اول یعنی بدون تنوین حرف (ب) متکبر اسم است و جبار صفت او یعنی خداوند اینچنین بر دل هر متکبر جباری مهر می نهد و در معنی دوم یعنی خداوند اینچنین بر دلی که متکبر و جبار است مهر می نهد، بدیهی است زمینه- ساز گمراهی و مهر شدن دلهاشان به سبب خودداری از دریافت حقیقت از سوی خود آنهاست که تکبر و ستمگری را نخست خود برگزیده اند نتیجه اش همان محرومیت از حقایق است زیرا در آیه دیگر فرمود: كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ (۲۴/ مؤمن) یعنی اینچنین است که خداوند هر افراط کننده و شکاک در آیات خدا را گمراه می کند یعنی مال و نتیجه اسراف و شک و تردیدشان همان است که گمراه میشوند.

خدای تعالی گفت: قَالُوا أَجِئْنَا لِنُلْفِتْنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونَ لَكُمْ الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ (۷۸/ یونس) (۲).

در توجیه این حدیث گفته شده: «العز رداء الله و کبریاء ازاره» یعنی عزت و بزرگی ردای خداست و کبریاء و شکوه از ان اوست، زیرا همه آفرینش را می پوشاند ترجمه حدیث چنین است:

شکوه و کبریاء یا احسان و عطیه و عظمت پوشاننده و غفران من است و کسی که در یکی از این دو به ستیزه جویی و نزاع و همسنگی با خدا برخاست یعنی برای خود کبریاء و عظمت قائل شد و ادعای خدایی کرد او را ذلیلانه در هم می شکنم.

(مجمع البحرین ۱/ ۱۸۱).

اشاره این حدیث به صحنه های تاریخی خونبار ستمگران و فرعونهای هر عصر و زمانی است که خود را با اسارت میلیونها انسان مالک الرقاب مردم و خدای جهانیان می دانند همه را گردنگزار ستمها و گمراهیهای خود می خوانند تاریخ و زمانه گواهد است که اینان سر انجام با چه ذلتی سر در خاک زبونی و مذلت نهاده اند یکی در لجن زار دریا غرق شده و دیگری که با سرمایه هایی از طلا و جواهرات، بهشتی ساخته بود هنوز گام در آن نهاده مگسی هلاکش کرد و آن سومی که هزاران نمونه دارد شبانه تصمیم به چپاولگری و خونخواری گرفت که ناگهان دست اجل از کاخش به خاکش رساند و علی علیه السلام چه زیبا فرمود که: عرف الله بفسخ العزائم و بعد الهمم - یعنی خدای را به شکستن مقاصد ستم پیشگان و از بین بردن و دور نمودن تصمیمات و آرزوها شناختم.

سخن فرعونیان است به موسی و هارون که می گویند آیا شما سوی ما آمده اید تا از آئینی که پدرانمان را بر آن یافته ایم دور و منصرف کنید و کبریاء و بزرگی در این سرزمین یکسره از آن شما شود؟!

(اَكْبَرْتُ) الشَّيْءَ: آن را بزرگ یافتیم، در آیه:

فَلَمَّا رَأَيْتُهُ أَكْبَرْتُهُ (۳۱/ یوسف) (۱).

(تکبیر): در همان معنی یعنی برای تعظیم خدای تعالی است که گفته میشود: «اللَّهُ اكبر» و همچنین تکبیر برای پرستش خدای و ادراک بزرگی اوست و بر این اساس گفت:

وَ لَتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ (بقره/ ۱۸۵).

وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيرًا (اسراء/ ۱۱۱).

و در آیه: لَخَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرَ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۵۷/ غافر). (۲)

اشاره ای است به شگفتی های صنع خداوند و حکمتش که آسمانها و زمین را به آن حکمت مخصوص کرده است.

و در آیه: وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۱۹۱/ آل عمران) یعنی آن حکمت و صنع را جز عده کمی که با واژه تفکر توصیفشان کرده است نمیدانند ولی بزرگی و عظمت جسمی آسمانها و زمین را بیشترشان میدانند و حس میکنند (۳).

مربوط به قصه حضرت یوسف است می گوید زنان مصر همینکه او را دیدند بزرگش یافتند.

آفرینش آسمان و زمین بزرگتر از آفرینش مردم است ولی بیشتر مردم این را نمیدانند.

چون امری محسوس است ولی حکمت خلقت را جز با تفکر نمی توان دانست.

و آیه: یَوْمَ نَبِطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى (۱۶/ دخان) هشدار است بر اینکه هر آنچه را از عذاب که در دنیا و برزخ به کفار میرسد در جنب عذاب آنروز یعنی عذاب قیامت کوچک است.

(کبار): رساتر و بلیغ تر از- کبیر- است و- کبار- با تشدید حرف (ب) از آنهم بلیغ تر است.

در آیه: وَ مَكَرُوا مَكْرًا كُبْرًا (۲۲/ نوح) (۱).

[کتاب] [کتاب]

الکتب: دوختن و ضمیمه کردن چرمی به چرمی دیگر با خیاطی و دوزش می گویند:

کتب السقاء: مشک را دوختم.

کتب البغله: دو قسمت رحم استر را با حلقه ای بهم آوردم. (که همان بخیه زدن در جراحی امروزی است).

شیخ طبرسی پس از نقل آیه: **إِنْ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ - ۳۱/ نساء**) و نقل سخنان علماء در اینباره می نویسد: معاصی و گناهان تمامش کبائر است ولی بعضی بزرگتر از بعضی دیگر و اصولاً در گناهان، صغیره نداریم که انجام آن کم اهمیت باشد بلکه صغیره و کبیره نسبت به یکدیگر است، هر گناهی نسبت به گناه بزرگتر از خود صغیره نامیده شده، در عین حال همان صغیره نسبت به گناه کوچکتر کبیره است پس تمام گناهان کبائر است و استحقاق عقوبت دارند جز اینکه عقوبتشان نسبت به یکدیگر متفاوت است.

از ابن عباس نقل شده که از او پرسیدند که آیا کبائر هفت گناه است؟ گفت از هفتصد تا هفت (مجمع البحرین ۳/ ۴۶۷).

ص: ۳۰۰

واژه کتب و کتاب- در سخن معمولی مردم یعنی متصل کردن بعضی از حروف به بعضی دیگر با خط و نوشتن و بیشتر در مورد چیزی که بعضی از آن لفظاً به بعضی دیگر ضمیمه شده بکار میرود، پس اصل در کتابت یا نوشتن منظم نمودن خط است ولی هر کدام از این معانی [پیوستن حروف و لفظ یا عبارت] در مورد یکدیگر استعاره میشود و لذا کلام خدا هر چند که نوشته نشده باشد کتاب نامیده میشود، مثل آیات:

الم ذلِكَ الْكِتَابُ (۱/ بقره).

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ (۳۰/ مریم).

(کتاب-) در اصل مصدر است سپس نوشته های درون کتاب هم کتاب نامیده شده و هم چنین کتاب در اصل اسمی است برای صحیفه یا مطالبی که در آن نوشته شده.

در آیه: يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ (۱۵۳/ نساء) پس مقصود صحیفه ای است که در آن نوشته باشند و لذا گفت:

وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ ... (۷/ انعام).

مصدرهای اثبات، تقدیر، ایجاب، فرض، عزم- هم به کتابه تعبیر میشوند (۱) وجه و تعبیر اینگونه سخن این است که نخست چیزی اراده میشود سپس گفته میشود و بعد نوشته میشود، پس اراده آغاز و مبدأ نوشتن است و کتابه یا نوشتن پایان آن اراده است بنا بر این تعبیر نوشتن یا کتابت پایان مراد و هدفی است که

بگفته ابن فارس واژه- کتاب- به معانی- امر واجب- حکم و فرمان- آئین استوار و ارزشمند- و تقدیر است و لی راغب رحمه الله معانی- اثبات و استدلال و عزم و اراده یا قصد و هدف را هم اشاره کرده است (مقائیس ۵/ ۱۵۹).

انجام آن تأکید شده و در آغاز اراده شده.

در آیات: كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي (۲۱/ مجادله).

قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا (۵۱/ توبه).

لَبَّرَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ (۱۵۴/ آل عمران).

واژه کتاب در آیه: وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ (۷۵/ انفال) یعنی در حکم خداوند.

و در آیه: وَ (كَتَبْنَا) عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ (۴۵/ مائده) یعنی وحی کردیم و فرض نمودیم و همچنین آیات:

كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ (۱۵۴/ آل عمران).

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ (۱۸۳/ بقره).

لَمْ كَتَبْنَا عَلَيْنا الْقِتَالَ (۷۷/ نساء).

ما كَتَبْنَاها عَلَيْهِمْ (۲۷/ حدید).

و در آیه: لَوْلَا - أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ (۳/ حشر) یعنی اگر نه این بود که خداوند بر کفار کوچ کردن و خالی کردن دیارشان را واجب کرده است (در دنیا به قتل و اسارت معذب میگردند و عذاب آخرت بر آنها است) واژه کتابه به قضا و حکمی که حتمی است و گذشته است و آنچه را که در حکم خدا قطعی و امضاء شده تعبیر میشود، و آیه: بَلَىٰ وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ (۸۰/ زخرف) بر آن معنی یعنی حکم قطعی خداوند، حمل شده است و گفته شده معنیش مثل آیه: يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ (۳۹/ رعد) است.

و آیه: أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَ أَتَدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ (۲۲/ مجادله) کتب- در این آیه اشاره ای است از همان معنی به اینکه حالات آنها در ایمان

قوی بر خلاف حالات کسانی است که با آیه:

وَ لَا تُطِيعُ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا (۲۸/ کهف) (در غفلت تفسیر شده است)، آنها را توصیف کرده است زیرا معنی - اغفلنا - از عبارتی است که می گویند:

اغفلت الكتاب: وقتی که آنرا از نوشتن و نقطه گذاری خالی گذاشته ای.

و آیه: فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ (۹۴/ انبیاء) اشاره ای است به اینکه صالحات و کارهای نیکوی مؤمن برایش ثابت شده و پاداش آنی و الهی باو داده میشود. (۱)

و آیه: فَآكُتِبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۵۳/ آل عمران) یعنی ما را در زمره ایشان یعنی گواهان قرار ده، (۲) که اشاره ای است به آیه:

فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ... (۶۹/ نساء) - (اینان از نعمت یافتگانند).

و آیه: مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَيْغِرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا (۴۹/ کهف) (۳) که اشاره ای است به آنچه را که از اعمال بندگان در آن ثبت شده است.

می گوید: فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ (۹۴/ انبیاء) یعنی کوشش چنین کسی که مؤمن است و کارهای شایسته میکند پوشیده نمیشود بلکه خداوند است که آنها را ثبت نموده و پاداش میدهد.

سخن حواریون حضرت عیسی علیه السلام است که می گویند: پروردگارا ما به آنچه که فرستاده ای ایمان آوردیم و رسول را پیروی کردیم ما را در زمره شاهدین به این امر قرار ده ولی مکر کردند و خداوند نیز نیرنگشان را بالاتر از مکر آنان به آنها رساند.

چه شده است که این کتاب هیچ کردار و گفتار کوچک و بزرگ ما را فروگذاری نکرده است مگر اینکه همه را ثبت نموده و بحساب آورده.

و آیه: **إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا (۲۲/ حدید)** گفته اند اشاره ای است به لوح محفوظ و همچنین به آیات:

إِنَّ ذَلِكَ فِي كِتَابٍ (۷۰/ حج).

إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۷۰/ حج).

وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ (۵۹/ انعام).

فِي الْكِتَابِ مَشْطُورًا (۵۸/ اسراء).

و آیه: **لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ (۶۸/ انفال)** و مقصود از آن حکمتی است که خدای تعالی مقدر کرده است که باز این معنی اشاره ای است به آیه:

كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ (۱۲/ انعام).

که گفته اند اشاره ای است به آیه:

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ (۳۳/ انفال) (۱).

و همچنین آیه: **لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا (۵۱/ توبه)** یعنی آنچه را که خداوند برای ما مقدر و حکم کرده، که آن را با لفظ -لنا- بیان داشته و نگفته است -علینا- تا هشدار و تنبیهی بر این باشد که هر چه بما میرسد نعمتی بحساب می آوریم و آنها را نعمت و عقوبت علیه خود نمیدانیم. (۱)

یعنی رحمتی که در آیه قبل خداوند از آن نام می برد و در آیه اخیر آنرا بیان می کند و میگوید تا تو در میانشان هستی آنها را عذاب نمیکند (مقصود عذابهایی است که در امت های گذشته رخ داده و از امت اسلام آن عذابها برداشته شده است).

آیه فوق خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله است ولی فعل آیه بصورت جمع آمده که در حقیقت روی سخن با پیامبر صلی الله علیه و آله و تمام مؤمنین است که در حکم واحدند و در واقع یکسان مشمول حکم آیه و مشمول رحمت خداوندند می گوید: بگو.

و آیه: ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ (۲۱/ مائده) گفته اند مقصود آن است که خداوند نخست آن سرزمین مقدس را به شما بخشید پس چون از داخل شدن در آنجا امتناع ورزیدند و نپذیرفتید خداوند آنجا را بر شما حرام کرد.

و نیز گفته اند معنی آیه اینست که، به شرطی که داخل آنجا شوید برایتان مقرر نمود و یا بر شما واجب کرد در این آیه هم- لکم- گفته است نه- علیکم- زیرا داخل شدن بنی اسرائیل به آن سرزمین نفعی آنی یا سودی گذرنده به آنها عاید می کند که به نفع آنهاست نه به زیانشان مثل اینکه تو بکسی که از چیزی آزاری و زحمتی می بیند و سود پایانی آن زحمت را نمی شناسد می گویی:

هذا الكلام لك لا عليك: این سخن به سود تو است نه بر زیان تو.

و در آیه: وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا (۴۰/ توبه) که حکم و اندیشه و تقدیر کفرپیشگان را سزاوار تحقیر و سقوط و نیستی قرار داده و حکم خدای را که رد کننده ای و مانعی برای آن نیست شکوهمند و متعالی، خدای تعالی میگوید:

وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ (۵۶/ روم)

جز آنچه خداوند بر ایمان مقرر کرده بما نرسد آنهم به سود ما است که او مولای ماست و مؤمنان بایستی به خدا توکل کنند. به کفار و مشرکین بگو مگر برای ما جز یکی از دو نیکی را انتظار می برید ولی ما در باره شما انتظار داریم که خداوند بوسیله عذابی مستقیم یا بدست ما جانتان را بگیرد، منتظر باشید ما نیز با شما منتظریم و از عبارت- لنا- چنانکه راغب رحمه الله اشاره کرده نتیجه بالا فهمیده میشود.

یعنی در علم خداوند و حکم و الزام نمودن او چنان است (۱) و بر اساس آیه اخیر گفته است:

لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ (۳۸/رعد) [هر زمانی و مدتی حکمی دارد].

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ (۳۶/توبه) یعنی در حکم خداوند چنان است.

و گاهی واژه کتاب بمعنی دلیلی ثابت در جهت خدایی تعبیر میشود مثل آیات:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ حج:

أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِهِ (۲۱/زخرف).

فَأْتُوا بِكِتَابِكُمْ

(۱۵۷/صافات).

أُوتُوا الْكِتَابَ (۱۰۱/بقره).

كِتَابَ اللَّهِ (۱۰۱/بقره).

أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا (۴۰/فاطر).

فَهُمْ يَكْتُمُونَ (۴۱/طور).

پس کتاب در این آیات اشاره ای است به علم و اعتقاد و درستی خبر آنها. (۲)

کسانی که علم و ایمان به حکم و سنت الهی داده شده اند در قیامت به مجرمین و گناهکاران می گویند شما بحکم و فرمان خداوند تا روز قیامت در برزخ بسر برده اید اینک رستاخیز است و شما نمی دانستید و بی خبر بودید.

و چنانکه قبل از این آیات راغب اصفهانی رحمه الله اشاره کرده در آیه:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ ... وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ - ۸/حج) یعنی دلیلی ثابت و استوار

و آیه: وَ ابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ (بقره/ ۱۸۷) اشاره ای است به نکته لطیفی در طلب نکاح و قصد همسری و ازدواج نمودن و آن نکته لطیف این است که خداوند برای ما و در وجودمان تمایل به ازدواج و همسرگزینی قرار داده تا با گزیدن همسر نسل و تباری که سبب بقاء نوع انسانی است طلب کنیم و بخواهیم تا به ارزش نهائی آن برسیم، پس بر انسان واجب است که به وسیله همسر گزیدن و ازدواج چیزی را که خداوند برای او به مقتضای عقل و دیانت قرار داده طلب کند [و کسی که قصدش از ازدواج حفظ نسل انسانی و رعایت پارسایی و حفظ نفس به طریق مشروع باشد محققاً آنچه را که خداوند برایش مقرر داشته و حکم نموده رسیده و بدست آورده است و به این معنی اشاره کرده است، کسی که گفت:

«ما کتب الله لكم الولد» یعنی خداوند آنچه را که در امر ازدواج برایتان مقرر داشته همان فرزند است. گاهی با لفظ - کتابه - ایجاد نمودن و با لفظ - محو - فناء و از بین بردن تعبیر میشود، در آیات:

لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ (رعد/ ۳۸).

يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ (رعد/ ۳۹).

آیه اخیر هشدار میدهد که برای هر وقت و زمانی، ایجاد شدن و وجودی

در جهت خدایی نه هر نوشته ای که با اهداف غیر خدایی نوشته شده است و این خود با واژه علم و هدایت که در آیه است مکمل یکدیگرند یعنی کسانی هستند که در مورد خداوند بدون دانش و هدایت و دلیلی روشن و ثابت که وجهه خدایی و به سوی خدای هدایت کند باشد مجادله می کنند و این آیه خود بروشنی بحث صحیح و استدلالی را بما می فهماند که بایستی هدف و مقصد خدایی باشد نه نفسانی، که مجادله احسن همین است که پیغمبر را مأمور به دعوت و خواندن به راه خدا از طریق حکمت و موعظه و مجادله نیکو امر فرموده (ادع الی سبیل ربک....).

هست و خداوند آنچه را که ایجادش اقتضای حکمت دارد وجودش را ایجاد می کند و می آفریند و آنچه را که زوالش و نابودیش اقتضاء حکمت دارد از بین می برد و آیه: لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ (۳۸/ رعد) دلالت بر آن معانی دارد و به همان طریق که آیه: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ (۲۹/ رحمن) بر آن مفاهیم دلالت می کند و نیز آیه: وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ (۳۹/ رعد).

و در آیه: وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُودُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ مَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ (۷۸/ آل عمران) پس کتاب اول در آیه اخیر آن چیزی است که با دستهاشان می نوشتند.

و در آیه: فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ (۷۹/ بقره) عمل خلاف آنها یادآوری شده است و کتاب دوم در آیه فوق تورات است و کتاب سوم یعنی از جنس کتابهای خدایی نیست و آنچه را که بنی اسرائیل با دست خویش نوشته اند تا آنرا به حساب تورات بگذارند چیزی و مفهومی از کتابهای خدای سبحان و تعالی و کلام او را در بر ندارد.

در آیه: وَ إِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ الْفُرْقَانَ (۵۳/ بقره) تحقیقا گفته شده واژه های- کتاب و فرقان- در این آیه عبارت از تورات است اما نامیدن تورات به کتاب به اعتبار احکامی است که در آن ثبت و ثابت شده است و نامیدن تورات به فرقان به اعتبار چیزهایی است که در آن از فرق میان حق و باطل هست.

و آیه: وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا (۱۴۵/ آل عمران) یعنی حکمی مقرر شده و معلوم.

در آیات: لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ (۶۸/ انفال).

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ (۳۶/ توبه).

واژه کتاب در آیات اخیر همه در معنی حکمی از سوی خداست.

و اما آیه: **فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ** (۷۹/ بقره) هشدار است بر اینکه آنگونه کسان که دست نبشته های خود را به حساب کتاب خدا می گذارند آن نوشته ها را از خود می سازند و جعل میکنند و آنرا به دروغ به خدا نسبت میدهند، همانطور که کتاب دست ساخته را به دستهایشان نسبت داده، سخنان دروغ و بهتان آمیز را هم به دهانهایشان نسبت داده و گفت:

ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ (۳۰/ توبه)، (اكتتاب: معمولاً- در چیزی است که ساختگی است و به دروغ نوشته میشود مثل اینکه در آیه: **أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا** (۵/ فرقان) به آن مفهوم اشاره شده و هر جایی که در قرآن خدای تعالی اهل کتاب را ذکر می کند همانا مقصود از کتاب تورات و انجیل و هر دو قوم یهود و نصاری با هم است.

و آیه: **وَ مَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى ... وَ تَفْصِيلَ الْكِتَابِ** (۳۷/ یونس) جز این نیست که ذکر واژه کتاب در این آیه همان کتب قبل از قرآن از کتابهای خداوند است که قبلاً گفتیم، مگر نمی بینی که قرآن را تصدیق کننده برای آن قرار داده.

و آیه: **وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا** (۱۴/ انعام) بعضی از علماء گفته اند مقصود همان قرآن است و بعضی گفته اند قرآن و غیر قرآن از دلایل علمی و عقلی با هم و همچنین آیه:

فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ (۴۷/ عنکبوت).

و در آیه: **قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ** (۴۰/ نمل) گفته شده مقصود از عبارت- **علم من الكتاب** همان علم کتاب است و نیز گفته اند علمی از علوم است که خداوند به حضرت سلیمان علیه السلام در کتاب مخصوصش داده است و به وسیله

آن، هر چیزی مسخر او شده است.

و آیه: وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ (۱۱۹/ آل عمران) یعنی به کتابی که فرستاده شده است که در این آیه واژه کتاب در موضع جمع است یا برای اینکه کتاب در اصل مصدر است مثل عدل، و یا برای اینکه اسم جنس است مثل اینکه می گویی:

الدراهم فی ایدی الناس: درهم ها در دست مردم است، و مثل آیه:

يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَ مَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ (۴/ بقره) گفته شده مقصود این است که آنها مانند کسانی که در آیه: وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ (۱۵۰/ نساء) معرفی شده، نیستند بلکه مؤمن به تمام قرآن و دین هستند.

(کتابه العبد): بنده ای که خود را از آقاایش با پرداخت چیزی که بدست آورده و کسب نموده، می خرد و آزاد می کند، گفت:

وَ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاثِبُوهُمْ (۳۳/ نور) که اشتقاق واژه- کتاب- در این آیه اگر از کتابتی که به معنی الزام و ایجاب در تعهد باشد صحیح است و هم چنین اگر از- کتب- که بمعنی درستی و نظم است باشد چنانکه انسان آنرا عمل می کند (۱)، (در این آیه هم توجهی خاص به

مبرد می گوید: مکتب: محل تعلیم. مکتب: معلم و آموزنده.

کتاب: دانش آموزان.

ابن اعرابی می گوید: مفهوم کاتب در نزد اعراب عالم و دانشمند است و به آیه: أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ - (۴۱/ طور) استدلال کرده است.

(تهذیب اللغه ۱۰ / ۱۵۱ - مقائیس اللغه ۵ / ۱۵۹). فراء با دو واسطه از علی بن ابی طالب نقل میکند که صاحب برده بایستی یک سوم قرار داد را به برده اش ببخشد.

(معانی القرآن ۳ / ۲۵۱).

ص: ۳۱۰

شخصیت و آزادی بردگان شده، میگوید اگر آنان تقاضای بستن قراردادی الزام آور برای آزادی خود نمودند و خیری در آن دیدید بپذیرید و انجام دهید).

(کنم) [کنم]

الکتمان: پوشیده داشتن سخن، می گویند:

کنتمه، کتما و کتماناً: آن را پوشیده داشتم و آشکار نکردم، در آیات:

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةَ عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ (۱۴۰/ بقره) (۲).

وَ إِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۱۴۶/ بقره).

وَ لَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ (۲۱۳/ بقره).

تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۷۱/ آل عمران).

الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۳۷/ نساء) (۳).

چه کسی ستمکارتر از کسی است که شهادت را در پیشگاه خداوند پوشانده و کتمان کرده است، چنین مفهومی که خداوند ستمکارترین انسانها را معرفی می کند، در چهار مورد آمده است:

۱- یکی آیه فوق.

۲- کسانی که ممانعت از ذکر خدا در مساجد می نمایند.

۳- کسانی که به دروغ خود را وابسته به آیات الهی دانسته و اظهار نبوت می کنند.

۴- کسانی که از سوی خود چیزی می نویسند و آنرا منسوب به آیات خدا و وحی قلمداد می نمایند تا مردم را از راه حق دور نموده و گمراه سازند.

در باره کسانی است که بخل و خست را به نهایت رسانده نه تنها خود

کتمان و پوشیده داشتن فضل همان کفران نعمت است و لذا بعد از آیه اخیر گفت:

وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا (نساء/ ۳۷).

و آیه: وَ لَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا ابْن عباس در مورد این آیه می گوید:

همینکه مشرکین، اهل قیامت را در محشر می بینند که داخل بهشت میشوند مگر کسانی که مشرک نبوده اند می گوید:

وَ اللَّهُ رَبُّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ ۲۳/ انعام (۱).

آنگاه اعضاء و جوارحشان علیه آنها شهادت میدهند، در آن هنگام آرزو می کنند و دوست میدارند که ای کاش سخنی را از خداوند کتمان نکرده بودیم. (و بدروغ ادعای ایمان و نبودن در گروه مشرکین نمیکردیم) حسن می گوید: معنی آیه فوق این است که در آخرت موافقی و مراحمی هست که مشرکین در بعضی از آنها کتمان می کنند و در بعضی دیگر کتمان نمی کنند و معنی آیه لَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا ۴۲/ مائده در همانستکه اعضاء و جوارحشان به سخن در می آیند و چیزی و سخنی را از او کتمان نمی کنند (۲).

از یاری نمودن به دیگری بخل می ورزد بلکه مردم را هم به بخل امر می کند و آنچه را که از فضل و نعمت خداوند دارند می پوشانند و کتمان می کنند یعنی هم بخیلند و هم بدروغگوئی کتمان کننده هستند.

و سوگند به تو ای پروردگار ما که ما مشرک نبوده ایم.

کتم و کتم- در سایر مآخذ به معنی گیاهی است که از آن برای رنگ سایه و مخلوط کردن آن با حناء استفاده میشود، در حدیثی آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت زین العابدین و فرزندش محمد بن علی با آن گیاه و حناء خضاب می کردند.

تکتم: نام چاه زمزم بوده زیرا قبیله جرهم بعد از خروج از مکه آن چاه

(کثب) [کثب]

در آیه گفت: وَ كَانَتْ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَّهِيلاً ۱۴ / مزمل یعنی ریگهای متراکم و درهم فشرده شده، جمعش - اکثبه و کتب و کثبان - است.

کثبه: مخلوطی از شیر کم با مقداری خرما که به خاطر مخلوط بودنشان اینطور نامیده شده.

کثب: وقتی است که چیزی جمع شود و فراهم آید.

کاثب: جمع کننده.

تکثیب الصید: وقتی است که شکار نزدیک باشد که بتواند شکار شود، اعراب می گویند:

اکثبک الصید فزمه: شکار نزدیک است آنرا بزنی و تیرش بینداز.

(کثر) [کثر]

قبلا گفته شد که کثرت و قلت در کمیت هایی که منفصل و جدا از هم است مثل اعداد بکار میرود.

را پوشاندند تا اینکه عبد المطلب آن چاه را مجددا حفر نمود که در خواب دید هاتفی به او گفت: احفر تکتم. و نیز - تکتم - نام مادر علی بن موسی الرضا علیه السلام است که - ام حمیده - مادر ابی الحسین علیه السلام آنرا می خرد و به موسی بن جعفر میدهد و سپس حضرت رضا علیه السلام از آن زن که برده بوده متولد میشود و نامش از تکتم به طاهره بر می گردد. (برهان قاطع - مجمع البحرین ۶ / ۱۵۱).

جای گفتن است که مادران ائمه علیهم السلام غالباً از برده ها و صالحات بوده اند نه از قشر اشراف و مترفین و متکثرین یا افزون طلبان.

ص: ۳۱۳

در آیات: وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا ۶۴ / مائده.

وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ ۷۰ / مؤمنون.

بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ ۲۴ / انبیاء.

كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فَتْنَهُ كَثِيرَةً ۱۴۹ / بقره.

وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً ۱ / نساء.

وَ ذَكَرْنَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ۱۰۹ / بقره.

و آیات فراوان دیگر در این معنی و گفت:

بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ: ۵۱ / ص به اعتبار غذاهای دنیایی، میوه های بهشتی را فراوان و زیاد قرار داده است.

کثره: اشاره به عدد تنها نیست بلکه به فضل و برتری هم دلالت دارد، می گویند:

عدد کثیر و کثار و کاثر: اعداد زیاد.

رجل کاثر: وقتی است که کسی مالش فراوان باشد، شاعر گوید:

و لست بالاکثر منهم حص و انما العزّه للکاثر (۱)

مکاتره و (تکاثر): چشم هم چشمی و معارضه کردن در افزونی مال و بزرگی،

تو از جهت عدد و شماره بیشتر از آنها نیستی و جز این نیست که بزرگی ظاهر برای کاثر و مال دار است، شعر از اعشی است و واژه اکثر در اینجا به معنی کثیر و زیادی عدد و نفر است نه به معنی زیادتی در فضیلت زیرا (ال) بر سر اینگونه کلمات نشانه و دلالت بر فزونی عدد و مقدار است. (لسان العرب ۵ / ۱۳۲).

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

